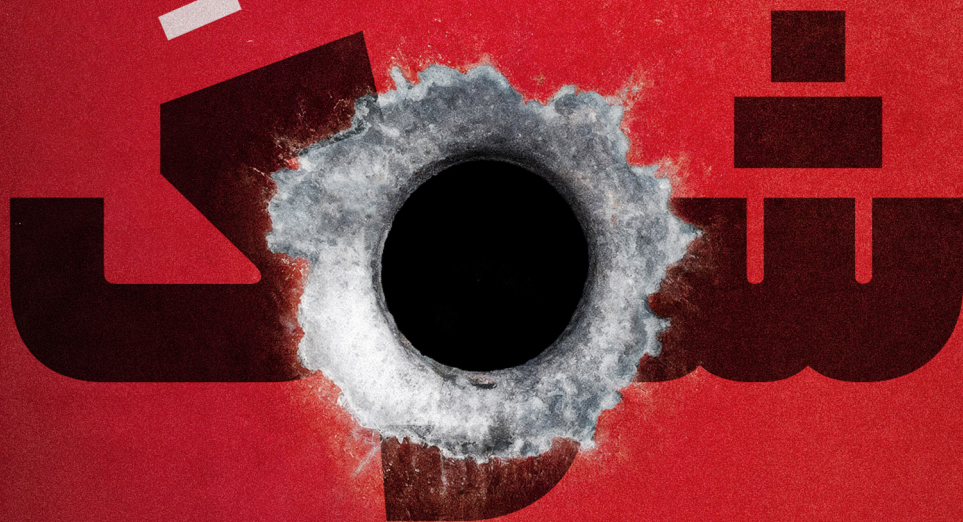


دُکترین



به روایت
مرکز مطالعات پیشرفت عماد



بسم الله الرحمن الرحيم

مرکز مطالعات پیشرفت عماد تقدیم می کند:

دکترین شوک



مرکز مطالعات پیشرفت عماد

عنوان جزوه

دکترین شوک

موضوع جزوه

روایت غارت نئولیبرالیسم از کشورهای مختلف

به روایت

مرکز مطالعات پیشرفت عماد

ویراستار

احمد بیاتانی

مدیر هنری

سید علی فقیه

مدیر پروژه

علی رحیمی

تهیه شده در مرکز مطالعات پیشرفت عماد

فهرست

مقدمه ۱۶

- ۱۶ مردم زندانی می شوند تا قیمت ها آزاد باشند
- ۱۶ شرط حفظ نابرابری، آزادی بازار است
- در سرمایه داری نئولیبرال امکان تحصیل رایگان، دخالتی غیر منصفانه در بازار است
- ۱۷
- ۱۸ اتکای بازار آزاد به نیروی شوک
- ۱۸ ترس و بی نظمی عواملی تسریع کننده برای جهش سرمایه داری معاصر است
- ۱۹ یا مرگ یا خصوصی سازی، دوگانه ای برای تحمیل نئولیبرالیسم
- ۱۹ تثلیث اعتقادی نئولیبرالیسم
- ۲۰ فاصله طبقاتی، محصول دولت شرکت محور
- ۲۰ میلتون فریدمن؛ استاد شوک درمانی اقتصاد
- ۲۰ سرمایه داری ناب، مکتب مقدس اقتصادی شیکاگو، سیاستمداران همراه
- ۲۱ نئولیبرالیسم و آزادی کامل ثروتمندان
- ۲۱ علم ابزاری در اختیار سرمایه داری نئولیبرال
- ۲۲ انتقال ثروت های عمومی به بخش خصوصی از اصول بازار آزاد
- ۲۳ اصول ذکر شده در کتاب "سرمایه داری و آزادی" فریدمن
- ۲۳ ظهور حمایت گرایی و ملی گرایی در نیمه اول قرن بیستم
- ۲۴ ملی شدن صنعت نفت ایران و کودتا علیه دولت مصدق

شیلی و اندونزی ۲۶

- ۲۶ آمریکا و آموزش اقتصاد نئولیبرال به نخبگان شیلیایی
- ۲۶ دانشگاه همکار شیکاگو در شیلی برای زمین زدن اقتصاد شیلی

- بنیاد فورد و تامین مالی دوره‌ی تربیت اقتصاددانان نئولیبرال ————— ۲۷
- فریدمنی‌تر از فریدمن ————— ۲۷
- دشمنان انتخاب مردم ————— ۲۸
- اعلام جنگ شرکت‌های آمریکایی مستقر در شیلی علیه دولت شیلی ————— ۲۹
- تغییر رژیم اندونزی در کودتای ۱۹۶۵ از ملی‌گرایی به سرمایه‌داری هار ————— ۳۰
- "مافیای برکلی" در اندونزی الگوی "بچه‌های شیکاگو" در شیلی ————— ۳۰
- شوگ و ارباب ایده‌ای که از اندونزی به کمک سرمایه‌داری نئولیبرال در شیلی آمد ۳۱
- هول و وحشت مردم ابزاری برای تحمیل نئولیبرالیسم در کودتای پینوشه — ۳۲
- شوگ اقتصادی پس از شوگ کودتا ————— ۳۴
- دیدار دو شوکر ————— ۳۴
- دست‌آورد دیدار پینوشه و فریدمن برای ملت شیلی ————— ۳۵
- سیاست‌های بنیان برافکن ————— ۳۶
- فروپاشی اقتصاد شیلی ————— ۳۷
- هدف اصلی و ناگفته شوگ درمانی ————— ۳۷

۴۰ ————— **اوروگوئه، برزیل و آرژانتین**

- گسترش مکتب اقتصادی شیکاگو از آزمایشگاه شیلی به سایر کشورهای جنوب
آمریکای لاتین ————— ۴۰
- سر به نیست شدن به جرم طرفداری از توسعه‌گرایی ————— ۴۰
- مکتب اقتصادی سیه‌روزی برنامه‌ریزی شده ————— ۴۲
- "بازار آزاد" و "انسان آزاد" شعارهای فریبنده برای حذف مردم‌سالاری و بروز سرمایه‌سالاری ۴۳
- دیوار حاشا برای نئولیبرالیسم بلند است ————— ۴۴
- بنیاد فورد ————— ۴۵
- تولد بازار آزاد هشداری به بشریت بود ولی با فریب مصونیت پیدا کرد ————— ۴۷

تعدیلات ساختاری یا دیکتاتوری بدهی‌ها _____ ۴۸

فاجعه‌ی آرژانتینی تعدیل _____ ۴۹

انگلیس _____ ۵۱

تاچر و نیکسون جرات نکردند نسخه بازار آزاد فریدمن را اجرا کنند _____ ۵۱

جنگ پنهانی تاچر علیه کارگران و معدنچیان _____ ۵۲

راه اجرای بازار آزاد در دموکراسی ابداع شد _____ ۵۳

بولیوی _____ ۵۵

کودتای اقتصادی بدست اقتصاددانان و سیاستمداران _____ ۵۵

صندوق کمک به نیازمندان در ازای تحمیل سیاست‌های خانمان‌سوز نئولیبرال _____ ۵۶

بحران جزئی از مدل اقتصاد بازار آزاد است _____ ۵۷

آدرس غلط میانگین درآمد سرانه _____ ۵۸

صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و بچه‌های شیکاگو _____ ۵۹

برنامه تعدیل ساختاری چیزی جز سه‌گانه نئولیبرالی فریدمن نیست _____ ۶۰

تعدیلات ساختاری و حراج کشور _____ ۶۱

لهستان _____ ۶۳

بحران اقتصادی در لهستان کمونیست _____ ۶۳

لهستان قربانی لذیذ برای شوک درمانی _____ ۶۴

شوک درمانی لهستان را درنوردید _____ ۶۵

فریب بزرگ: راهکار اقتصاد فقط جراحی است و راهکار دیگری نیست _____ ۶۶

مردم لهستان پای صندوق رای علیه بازار آزاد شوریدند _____ ۶۷

- در توهم آمریکایی سوت پایان دنیا توسط فوکویاما به نفع بازار آزاد زده شد — ۶۹
- دموکراسی و مکتب اقتصادی شیکاگو علیه هم سنگر گرفته‌اند — ۷۱
- شوگ درمانی بیشتر و نه کمتر راهکار میلتن فریدمن برای چین — ۷۲
- بازار آزاد زورکی — ۷۳

- آفریقای جنوبی پیش از نئولیبرالیسم — ۷۵
- بی‌توجهی به اقتصاد در هیاهوی سیاست — ۷۶
- اگر تو بخوابی، لزوما دشمنت در خواب نیست — ۷۷
- استقلال بانک مرکزی اولین ضربه به اقتصاد آفریقای جنوبی پس از رهایی از آپارتاید — ۷۷
- بانک مرکزی مستقل به چه کسی پاسخگوست؟ — ۷۸
- دست‌های بسته دولت — ۷۹
- آفریقای جنوبی آزاد و در همان حال اسیر می‌شد — ۸۰
- غفلت مردم از مذاکرات اقتصادی به بهانه تخصصی و فنی بودن مباحث — ۸۱
- غفلت از اقتصاد در سایه جنگ — ۸۲
- دولت ماندلا از دولت آپارتاید رودست خورد — ۸۳
- قواعد بازار سرمایه: عدالت، گران بهاست، می‌فروشیم؛ وضع موجود، خوب است، می‌خریم — ۸۴
- ماندلا تسلیم بازار سرمایه شد — ۸۵
- "کافی است مرا پیرو تاجر بخوانید" — ۸۶
- آفریقای جنوبی نابرابرترین کشور جهان — ۸۷

- ۸۹ سقوط شوروی به دره بازار آزاد
- ۹۰ انقلاب دموکراتیک در شوروی و شوک درمانی متناقض بودند
- ۹۱ قدرت از نوع دیکتاتوری برای برقراری بازار آزاد ضروری است
- ۹۲ بچه‌های شیکاگوی روسیه و نظام پینوشه‌ای روس
- ۹۳ دموکراسی همیشه و همه جا مانعی برای طرح‌های مکتب اقتصادی شیکاگو
- ۹۴ کارآفرینی به سبک مکتب اقتصادی شیکاگو
- ۹۵ رای پارلمان روسیه به پایان ماجراجویی‌های سادیستی اقتصادی
- ۹۶ مخالفین شوک درمانی، تندرهای کمونیست نامیده می‌شوند
- ۹۷ اجرای روش پینوشه در روسیه به پشتوانه آمریکا
- ۹۸ دفاع از اقتصاد سرمایه‌داری نوین روسیه در برابر تهدید جدی دموکراسی
- ۹۹ بچه‌های شیکاگو در زمان حکومت نظامی و انحلال نهادهای دموکراتیک چه می‌کنند؟
- ۱۰۰ خوشگذرانی اقتصاددانان بازار آزاد در شرایط سردرگمی مردم
- ۱۰۱ مردم نمی‌دانستند کارخانه‌ها و معادنشان به چه کسانی فروخته شده
- ۱۰۲ نتایج بازار آزاد شوروی در دوره یلتسین
- ۱۰۳ اتحاد جماهیر شوروی به وسوسه بازار آزاد فروپاشی شد
- ۱۰۴ جنگ تحمیلی مکتب اقتصادی شیکاگو
- ۱۰۵ نسل‌کشی اقتصادی و کاهش جمعیت نتیجه بازار آزاد میلتون فریدم
- ۱۰۷ دارایی‌های عمومی و دولتی پهنه جذاب فتح و تصرف در مکتب اقتصادی شیکاگو
- خصوصی‌سازی‌های فوری و گسترده در کشورهای دچار بحران در دستور کار وزارت
- ۱۰۸ خزانه‌داری آمریکا و صندوق بین‌المللی پول
- ۱۰۹ غارت از دل حکومت

کانادا

۱۱۱

۱۱۱ _____ القای بحران اېزار نئولېبرالېسم

۱۱۲ _____ القای بحران با حقه بازی‌های ریاضی و مقایسه‌های نامناسب با سایر کشورها

۱۱۳ _____ طوری نیست فقط دولت نابود می‌شود

۱۱۴ _____ افشای دستکاری آمارها در صندوق بین‌المللی پول

اندونزی، فیلیپین، مالزی، تایلند، کره جنوبی

۱۱۶

۱۱۶ _____ ببرهای آسیایی در شوک

۱۱۷ _____ سرمایه‌گذاری‌های بورس‌بازانه عامل بحران مالی

۱۱۸ _____ آنفولانزای آسیایی

۱۱۹ _____ آنچه صندوق بین‌المللی پول نیاز دارد، تداوم اخبار بد است

۱۲۱ _____ استفاده صندوق بین‌المللی پول از بحران در کشورها به عنوان یک اهرم فشار

۱۲۲ _____ نسخه‌های شفاف‌بخش! صندوق بین‌المللی پول برای ببرهای آسیایی دچار بحران

۱۲۲ _____ نسبت صندوق بین‌المللی پول با مردم‌سالاری

۱۲۳ _____ رونمایی

۱۲۵ _____ سیاست تعدیل همه چیز را به حراج می‌گذارد

۱۲۶ _____ پشت پرده سرمایه‌داری فاجعه محور

۱۲۷ _____ دولت فروشی

۱۲۸ _____ طرفداران بازار آزاد چه زمانی کندذهن می‌شوند؟

آمریکا (بخش اول)

۱۳۰

۱۳۰ _____ شوک درمانی در ایالات متحده آمریکا

۱۳۱ _____ خصوصی‌سازی ارتش آمریکا

- ۱۳۲ _____ خصوصی سازی قلب حکومت
- ۱۳۳ _____ دولت "تو خالی" ایده نئولیبرالیسم برای دولت
- ۱۳۴ _____ ظهور حکومت پلیسی خصوصی سازی شده
- ۱۳۵ _____ دولت پیمانکاران
- ۱۳۶ _____ خصوصی سازی امنیت
- ۱۳۷ _____ همبافته سرمایه داری فاجعه محور
- ۱۳۸ _____ وظیفه حکومت تامین امنیت نیست
- ۱۳۹ _____ جنگی پایدار، پرسود و خصوصی
- ۱۴۱ _____ انتساب منافع یک اقلیت به توده مردم

عراق ۱۴۳ _____

- ۱۴۳ _____ سرمایه داری فاجعه محور
- ۱۴۴ _____ دکترین شوک در عراق
- ۱۴۵ _____ "بهترین هنگام برای سرمایه گذاری روزی است که هنوز خون روی زمین باشد"
- ۱۴۶ _____ جنگی که در حکم شکنجه جمعی بود
- ۱۴۷ _____ بازترین بازار جهان
- ۱۴۸ _____ معدن طلای شرکت های آمریکایی
- ۱۴۸ _____ تجارت آزاد از نوع سنگین آن بدون حضور نماینده های یا عروسک های دست نشانده
- ۱۴۹ _____ قوانین چپاول به سبک بازار آزاد
- ۱۵۱ _____ تماشاگران مرعوب
- ۱۵۱ _____ نابودی کسب و کار از محاسن بازار آزاد است
- ۱۵۲ _____ سیاست آمریکا سیاست تخریب بود

دولت تهی یعنی دولتی که در آنجا اصلاً دولتی وجود نداشت ————— ۱۵۳

بازار آزاد حقه بازی ست ————— ۱۵۴

هندوراس، گواتمالا و نیکاراگوئه ————— ۱۵۵

سرمایه داری فاجعه محور در آرزوی بلایای طبیعی ————— ۱۵۵

ویرانی فرصتی برای فروش کشور ————— ۱۵۵

سریلانکا طعمه جدید سرمایه داری ————— ۱۵۶

استثمار سونامی زدگان ————— ۱۵۸

شوک درمانی در سریلانکا ————— ۱۵۹

سونامی دوم جهانی سازی شرکتی ————— ۱۶۰

کودتای شرکتی گروه ضربت ————— ۱۶۱

تصرف زمین به نفع اربابان سرمایه ————— ۱۶۲

مرفه سازی جنگی بی صدا علیه زندگی و کار ————— ۱۶۳

آمریکا (بخش دوم) ————— ۱۶۶

خزانة برای چه کسانی خالی ست؟ ————— ۱۶۶

دولت تحت اداره بخش خصوصی ————— ۱۶۷

هیچ فرصتی برای سودجویی از دست نمی رود ————— ۱۶۸

دولت، ماشین خودپرداز شرکت ها ————— ۱۶۹

فقیرترین شهروندان دوباره به پیمانکاران یارانه پرداخت می کنند ————— ۱۷۰

جامعه طبقاتی نتیجه شوم بازار آزاد ————— ۱۷۱

تخریبی خلاق با نئولیبرالیسم ————— ۱۷۲

خصوصی سازی سرمایه داری و سلب مسئولیت از دولت ————— ۱۷۳

دولت ضعیف و مُردنی و سیاست التماسی ————— ۱۷۴

- نئولیبرالیسم به حکومت آپارتاید می رسد ۱۷۶
- خلق فاجعه به دست نامرئی بازار واگذار می شود ۱۷۷
- سود سرمایه داری در بحران هاست ۱۷۸

۱۸۰ رژیم صهیونیستی

- رژیم صهیونیستی مدل کامل سرمایه داری فاجعه محور ۱۸۰
- شوگ درمانی شوروی به نفع رژیم صهیونیستی ۱۸۱
- شوگ درمانی شوروی و قدرت گیری رژیم صهیونیستی ۱۸۲
- ظهور اقتصاد رژیم و حذف بازارها برای فلسطینیان ۱۸۳
- پیوند جنگ طلبی های رژیم صهیونیستی و اقتصاد "مکتب شیکاگو" ۱۸۴
- اقتصاد جنگ پردرآمدتر از صلح ۱۸۵
- بزرگترین بازار در کل بازار سرمایه داری فاجعه محور ۱۸۶
- پشتیبانی سرمایه داری نئولیبرال از جنگ افروزی ۱۸۸
- جنگی بی پایان و سودآور ۱۸۸
- آینده دروازه دار ۱۸۹

۱۹۱ لبنان

- میراث بازار آزاد میلتون فریدمن ۱۹۱
- آگاهی روزافزون مردم در مقابل میراث شوم فریدمن ۱۹۲
- طغیان ملی علیه سرمایه داری فاجعه محور ۱۹۳
- منطقه سبز حفاظت شده و منطقه های قرمز متلاطم ۱۹۴
- مقاومت لبنان و نئولیبرالیسم ۱۹۵
- مقاومت در برابر نئولیبرالیسم ۱۹۵

مقدمه

■ مردم زندانی می‌شوند تا قیمت‌ها آزاد باشند

طبق یکی از کتاب‌های راهنمای سازمان جاسوسی آمریکا (CIA)، هدف از شکنجه ایجاد نوعی طوفان شدید ذهنی است. پس از شکنجه، زندانی قادر نیست منطقی فکر کند یا حافظ منافع خود باشد. تحت تاثیر چنین شوکی، بیشتر زندانیان از باورهای پیشین خود دست برمی‌دارند.

دکترین شوک نیز دقیقا همین روند را تقلید و تکرار می‌کند و سعی دارد در مقیاس کلان و اجتماعی، به همان چیزی دست یابد که شگردهای شکنجه‌گران در سلول بازجویی، تک‌تک بر سر افراد می‌آورد. درست مثل زندانی وحشت زده ای که نام رفقاییش را لو می‌دهد و از باورهایش رویگردان می‌شود، جوامع شوکه شده نیز غالبا از چیزهایی که در حالت عادی سرسختانه از آنها حفاظت می‌کردند، دست برمی‌دارند.

بحران‌های اقتصادی از قبیل شوک‌های ارزی و تورم افسار گسیخته فرصتی را برای اقتصاددانان بازار آزاد فراهم می‌کند تا در خلا اجتماعی ناشی از بحران و جو ترس و نگرانی، دست به مهندسی جامعه به نفع شرکت‌های بزرگ بزنند. مردم زندانی می‌شوند تا قیمت‌ها آزاد باشند.

■ شرط حفظ نابرابری، آزادی بازار است

همان‌طور که برای اشغال یک سرزمین بر خلاف عزم و اراده مردمش، راهی صلح جویانه وجود ندارد، برای ربودن ضروریات یک زندگی آبرومندانه از میلیون‌ها انسان نیز راهی مسالمت آمیز وجود ندارد.

علاقه نظریه پردازان "بازار آزاد" به ایجاد بحران‌ها و فاجعه‌ها از این روست که موقعیت‌های عادی و غیر مصیبت بار با جاه‌طلبی‌هایشان ناسازگار است. آزادی

عمل گسترده و امکانات فوق العاده برای آنها، فقط به هنگام تغییرات مصیبت بار فراهم می آید.

فریدمن ادعا می کرد که جنبش او "تلاشی برای آزاد کردن بازار از چنبره دولت" است. اما در سه دهه گذشته در هر کشوری سیاست های مکتب شیکاگو (نئولیبرالیسم) پیاده شده، آنچه شکل گرفته، ائتلافی قدرتمند بین معدودی شرکت بسیار بزرگ و طبقه ای از سیاستمداران اکثرا ثروتمند بوده است.

آری! هر جا سیاست های اقتصادی گران کن (نئولیبرالیسم) پیاده شده، فاصله فقر و غنا را تشدید کرده است. اگر نبود شوک های بازار آزاد، حفظ این نابرابری ها چگونه ممکن بود؟

■ در سرمایه داری نئولیبرال امکان تحصیل رایگان، دخالتی غیرمنصفانه در بازار است

یلتون فریدمن سرمایه داری بی قید و شرط را در همه بخش ها از جمله آموزش تجویز می کند. او معتقد است به جای هزینه کردن پول برای بهبود نظام مدارس دولتی، دولت کوپن هایی در اختیار خانواده ها قرار دهد. تشکیلات بخش خصوصی اداره مدارس را در دست بگیرد و مطابق مقررات خود اداره کند.

در آمریکا این روند طی شد و اتحادیه های قوی معلمان منحل شدند، آموزگاران مدارس دولتی از کار برکنار شدند، آموزگاران جوان با حقوق کمتر بکار گرفته شدند که نوعی زمین خواری در عرصه آموزش بود و این روال دارد جامعه آمریکا را عمیقا دو قطبی می کند.

فراهم آوردن امکانات تحصیل رایگان، از دید سرمایه داری نئولیبرال، دخالتی غیر منصفانه در بازار محسوب می شود.

■ اتکای بازار آزاد به نیروی شوک

سرمایه داری بی قید و شرط برای پیشروی و حاکم شدن، همیشه نیازمند شوک است. راهبرد این است: نشستن در انتظار بحران از قبیل سیل، زلزله، جنگ، تورم عنان گسیخته، جهش های ارزی و بدهکاری بالای دولت ها، سپس به حراج نهادن و فروش اجزای دولت به بازیگران بخش خصوصی در حالی که مردم هنوز از شوک دچار سرگیجه هستند و آنگاه دائمی کردن این اصلاحات با سرعت هر چه تمام تر.

نئولیبرالیسم می گوید در زمان وقوع بحران و شوک های بزرگ، تغییرات عمده را باید سریع و ضربتی عملی کرد. ظرف حدود ۶ تا ۹ ماه.

بازسازی نیز یعنی نابودی عرصه عمومی و خدمات اجتماعی دولت و تسریع در جایگزینی آنها با جامعه ابرشرکتی پیش از آنکه قربانیان بتوانند باز به یکدیگر پیوندند و آنچه را به آنها تعلق داشته، مطالبه کنند

■ ترس و بی نظمی عواملی تسریع کننده برای جهش سرمایه داری معاصر

است

با اشغال عراق توسط امریکا، شوک درمانی ریشه ای اقتصاد از راه رسید و در حالی که هنوز کشور شعله ور بود، پل برمر، فرستاده ارشد ایالات متحده، نئولیبرالیسم را بر عراق تحمیل کرد: خصوصی سازی گسترده، تجارت خارجی کاملاً آزاد، وضع نرخ ثابت مالیات ۱۵ درصدی، و دولتی که به شکل چشمگیر کوچک شده بود. علی عبدالامیر علوی، وزیر موقت عراق در امور تجاری در آن برهه گفت که هموطنانش از اینکه مثل حیوانات آزمایشگاهی باشند خسته شده اند و به اندازه کافی به نظام اقتصادی ما شوک وارد شده. بنابراین به شوک درمانی اقتصادی نیازی نداریم.

آنگاه که عراقی ها مقاومت نشان دادند، جمعیان کردند، به زندان افکندند و در

آنجا، شوک های بیشتری بر جسم و ذهنشان وارد آوردند.

روایت پیمانکار امنیتی، صاحب شرکت خصوصی ناشناخته و بی تجربه کاستر بتلز، از اغتشاش در عراق پس از تهاجم آمریکا این است: "برای ما ترس و بی نظمی، نوید بخش وضعیت مطلوب بود".

■ یا مرگ یا خصوصی سازی، دوگانه ای برای تحمیل نئولیبرالیسم

شوک درمانی اقتصادی لزوما همیشه خشونت بار نبوده است. در دهه ۱۹۸۰ بحران بدهی، برخی دولت ها در آمریکای لاتین و آفریقا را به "خصوصی سازی-یا مرگ" واداشت.

در شرایطی که در اثر تورم عنان گسیخته، اقتصاد در هم شکسته بود، این دولت ها نمی توانستند به شروط وام های خارجی "نه" بگویند، شوک درمانی را به این امید پذیرفتند که کشورشان را از فاجعه ای عمیق تر نجات دهد.

در آسیا بحران مالی سال های ۹۷-۹۸، بهره های آسیا را رام کرد و بازارهاشان را به روی بزرگترین حراج ناشی از تعطیلی یا ورشکستگی شرکت ها گشود.

یعنی بحران های اقتصادی زمینه لازم را برای تحویل این کشورها به فن سالاران اقتصادی فراهم کرد.

■ تثلیث اعتقادی نئولیبرالیسم

نئولیبرالیسم یا جهانی سازی یا نومحافظه کاری یا بازار آزاد در تعهد به تثلیث خط مشی مشترکند. تثلیث اشاره به سه گانه مسیحیت دارد.

این تثلیث عبارتست از: ۱- حذف حوزه عمومی و دولتی ۲- آزادی عمل کامل شرکت ها ۳- کاهش شدید هزینه خدمات رفاهی و اجتماعی دولت به حدی که از دولت جز اسکلتی باقی نماند

■ فاصله طبقاتی، محصول دولتِ شرکت محور

واژه دقیق تر برای نظامی که به محو مرز بین "دولت بزرگ" و "مؤسسات اقتصادی بزرگ" می پردازد نه لیبرال، نه محافظه کار و نه سرمایه دار، که شرکت محور است. ویژگی اصلی چنین نظامی عبارتست از: انتقال ثروت همگانی به بخش خصوصی به صورت کلان و غالباً همراه با بدهی های کمرشکن برای کشور. شکاف دائماً رو به تزاید بین ثروتمندان و تنگدستان

■ میلتون فریدمن؛ استاد شوک درمانی اقتصاد

دانشکده اقتصاد دانشگاه شیکاگو در دهه ۱۹۵۰ فقط دانشجو آموزش نمی داد بلکه مکتب فکری اقتصادی شیکاگو را بنا نهاد و تقویت کرد.

فریدمن مرد جاه طلبی بود که خود را مامور انجام تحولی اساسی در اقتصاد دنیا می دانست.

اگرچه دیگر اساتید دانشگاه شیکاگو نیز به شدت و حدّت خود او به اقتصادِ فوق العاده آزاد اعتقاد داشتند، ولی این انرژی فریدمن بود که به "مکتب اقتصادی شیکاگو" شور می بخشید.

فریدمن از سیاستمداران جسور می خواست که سیاست های شوک درمانی او را در کشورهای تنگدست و نیازمند اجرا کنند.

■ سرمایه داری ناب، مکتب مقدس اقتصادی شیکاگو، سیاستمداران

گمراه!

روای فریدمن، قالب شکنی جوامع و بازگرداندن آنها به یک وضعیت سرمایه داری نابِ فارغ از هر گونه مزاحمت بود: مزاحمت هایی چون مقررات دولتی و موانع تجاری.

محور اصلی آموزش‌های قدسی مآبانه "مکتب اقتصادی شیکاگو" این بود که نیروهای اقتصادی عرضه، تقاضا، تورم و بیکاری، مانند نیروهای طبیعت، ثابت‌اند و در حالت تعادل کامل. لذا دولت نباید دخالت کرده و این تعادل را به هم بزند. فریدمن معتقد بود تقاضا درست همان طور با عرضه در پیوند است که ماه با جزر و مد.

اگر اقتصاد دچار تورم شدید باشد، طبق نظریه پولی فریدمن، علتش بدون استثناء این است که سیاستمداران گمراه نمی‌گذارند بازار خودبخود به تعادل برسد.

■ نئولیبرالیسم و آزادی کامل ثروتمندان

دستورالعمل ابداعی فریدمن برای بازار آزاد و راهبردهای زیرکانه او برای تحمیل آن، برخی افراد را بی‌نهایت ثروتمند کرده و برای آنان چیزی نزدیک به آزادی کامل به ارمغان آورده است.

آزادی کامل در بی‌اعتنایی به مرزهای ملی، آزادی کامل در پرهیز از مقررات و مالیات و آزادی کامل در ثروت‌اندوزی هر چه بیشتر و بیشتر

بر اساس تفکر نئولیبرالیستی، اگر در اقتصاد بازار آزاد ایرادی وجود دارد، مثلاً تورم شدید و بیکاری فزاینده، علتش این است که بازار کاملاً آزاد نیست! راه حل مکتب اقتصادی شیکاگو همیشه یکی است: اعمال جدی‌تر و کامل‌تر اصول بنیادی

■ علم ابزاری در اختیار سرمایه داری نئولیبرال

بخشی از جذابیت "مکتب اقتصادی شیکاگو" ناشی از این بود که در برهه‌ای که اندیشه‌های مارکسیستی درباره قدرت کارگران در اطراف جهان پا می‌گرفت، مکتب اقتصادی شیکاگو راهی برای دفاع از منافع سرمایه داران ارائه می‌کرد که به همان اندازه رادیکال و آرمانخواه بود.

وقتی رئیس یک بانک از مزایای سرمایه‌داری سخن می‌گفت، طبیعی بود که او را ثروتمند راهزن بنامند. ولی وقتی فریدمن، ریاضی‌دان ممتاز و صاحب مهارت در بحث و جدل، همین استدلال‌ها را کرد، همه چیز **شکل کاملاً علمی** به خود گرفت. **علمی‌سازی نظرات شرکت‌ها** از مسیر نهادهای آکادمیک یا به ظاهر آکادمیک مزایای عظیمی داشت:

اولا سیل کمک‌های مالی را روانه **ترویج** مکتب اقتصادی شیکاگو کرد. دوما در مدتی کوتاه، شبکه‌ای جهانی از موسسات و اندیشکده‌ها را ایجاد کرد که **سربازان پیاده نظام سرمایه‌داری نئولیبرال** را در سراسر جهان بیرون می‌داد.

■ انتقال ثروت‌های عمومی به بخش خصوصی از اصول بازار آزاد

دیدگاه فریدمن اگرچه در لفافه‌ای از واژگان ریاضیات و علوم بیان می‌شد، ولی دقیقاً با منافع ابرشرکت‌های چند ملیتی منطبق بود که به اقتضای طبیعتشان، تشنه بازارهای عظیم عاری از مقررات بودند. جنگ فریدمن علیه "دولت رفاه" و "دولت بزرگ" سرچشمه تازه‌ای از ثروت‌های سریع‌الحصول و بادآورده را نوید می‌داد.

در جنگ نئولیبرال‌ها، به جای فتح سرزمینی جدید (استعمار) دولت خود سرحدی جدید است که باید فتح شود و خدمات عمومی و دارایی‌هایش به بهایی بسیار کمتر از آنچه می‌ارزد به حراج گذاشته شود.

دارایی‌های دولتی که فریدمن مَصّر به فروششان است، محصول نهایی سال‌ها سرمایه‌گذاری منابع مالی عمومی و دانش فنی ست که به ساخت آن دارایی‌ها انجامیده. تمامی این ثروت‌های عمومی باید به بخش خصوصی منتقل شوند.

■ اصول ذکر شده در کتاب "سرمایه داری و آزادی" فریدمن

دولت‌ها باید تمام قواعد و مقررات موجود بر سر راه انباشت سود را از میان بردارند.

دولت‌ها باید دارایی‌های تحت اختیارشان را که شرکت‌ها بتوانند به نحو سودآوری اداره کنند به فروش برسانند.

دولت‌ها باید تامین مالی برنامه‌های اجتماعی را به میزان چشمگیری کاهش دهند.

مالیات‌ها در صورت ضرورت وجود، باید اندک باشد و از دارا و ندار با یک نرخ ثابت غیرتصادفی وصول شود.

شرکت‌ها باید آزاد باشند محصولاتشان را هر جای دنیا خواستند بفروشند

دولت‌ها نباید برای حمایت از صنایع محلی یا حمایت از مالکیت سرمایه‌داران محلی بر صنایع هیچ تلاشی به خرج دهند.

همه قیمت‌ها از جمله قیمت نیروی کار، باید بوسیله بازار آزاد تعیین شود. نباید هیچ حداقل دستمزدی تعیین شود.

بهداشت و درمان، آموزش و پرورش، سازمان بازنشستگی و حتی پارک‌های ملی باید خصوصی‌سازی شوند.

■ ظهور حمایت‌گرایی و ملی‌گرایی در نیمه اول قرن بیستم

جنگ جهانی دوم و سقوط اقتصادی سال ۱۹۲۹ به ضرورت مبارزه با فقر شدت بیشتری بخشید. قدرت‌های غربی بعد از جنگ جهانی دوم، این اصل را پذیرفتند که کشورهای دارای اقتصاد بازار لازمست تا حدی حقوق اولیه شهروندان را رعایت کنند تا شهروندان سرخورده دوباره به جستجوی ایدئولوژی‌هایی جذاب‌تر مثل کمونیسم و فاشیسم نروند.

همین ضرورت بود که در آن دوره به خلق سرمایه داری معقول انجامید. یعنی **تأمین اجتماعی** در ایالات متحده، **بهداشت و درمان عمومی** در کانادا، **رفاه عمومی** در بریتانیا و **حمایت از کارگران** در فرانسه و آلمان

جوّ مشابهی در جهان در حال توسعه شکل گرفت که به آن **توسعه‌گرایی** یا **ملی‌گرایی جهان‌سومی** اطلاق می‌شد.

اقتصاددانان توسعه‌گرا استدلال می‌کردند که کشورهایی فقط در صورتی می‌توانند از چرخه فقر خارج شوند که به جای خام‌فروشی منابع‌شان به اروپا و آمریکا (که قیمت‌هایشان روند نزولی طی می‌کرد)، راهبرد درونزای صنعتی شدن را پیش بگیرند.

■ ملی‌شدن صنعت نفت ایران و کودتا علیه دولت مصدق

در نتیجه ایجاد تمایل در برخی کشورها برای ملی‌گرایی، ایران رهبری توسعه‌گرا به نام محمد مصدق داشت که شرکت نفت را ملی کرد.

اندونزی تحت حکومت احمد سوکارنو از پیوستن تمام دولت‌های ملی‌گرای جهان سوم به یکدیگر برای تشکیل ابرقدرتی همتای بلوک غرب و شوروی سخن می‌گفت.

کشورهای آمریکای لاتین سیاست‌های توسعه‌گرایانه جایگزینی واردات را دنبال کردند. با پیگیری **ملی‌شدن معادن و بانک‌ها**، رویای استقلال اقتصادی آمریکای لاتین را دنبال می‌کردند.

محافل وابسته به شرکت‌های بزرگ باعث پا گرفتن جنبشی در **سیاست خارجی آمریکا و بریتانیا** شد که می‌کوشید دولت‌های توسعه‌گرا را به دوگانه شرق یا غرب بکشانند.

سال ۱۹۵۳ سازمان جاسوسی سیا به اولین کودتای خود دست زد. در ایران

مصدق را سرنگون کرد و شاه بی رحمی را جایگزین او کرد.

سال ۱۹۵۴ آربنز در **گواتمالا** سرنگون شد و شرکت آمریکایی یونایتد فروت همه کاره شد.

اما در مقایسه با ایران و گواتمالا، توسعه گرایی در کشورهای آمریکای لاتین ریشه ای عمیق تر دوانده بود و ریشه کن کردنش در آنجا **چالشی بس بزرگ تر بود**

شیلی و اندونزی

■ آمریکا و آموزش اقتصاد نئولیبرال به نخبگان شیلیایی

شولتز رئیس دانشکده اقتصاد شیکاگو در دهه ۵۰ می گفت: "ایالات متحده باید برنامه های اقتصادی اش در خارج را بازبینی کند. ما می خواهیم که کشورهای فقیر فقط از طریق رابطه با ما و پی گرفتن راه مورد توصیه ما برای رسیدن به توسعه اقتصادی، برنامه های نجات اقتصادی خود را طرح ریزی کنند"

طرح او بسیار ساده بود: ایالات متحده مخارج اعزام دانشجویان شیلیایی برای تحصیل در رشته اقتصاد را در هارترین مدرسه نئولیبرال یعنی دانشگاه شیکاگو تامین کند.

وزارت خارجه ایالات متحده با انتخاب شیکاگو یعنی دانشکده ای که استادانش با قاطعیت برای برجیدن برنامه های دولت شیلی تحریک و تبلیغ می کردند، برای آموزش شیلیایی ها، موضع ستیزه جویانه روشنی را آغاز کرد.

■ دانشگاه همکار شیکاگو در شیلی برای زمین زدن اقتصاد شیلی

آمریکا برای برقراری برنامه مبادله استاد و دانشجو بین دانشگاه شیکاگو و شیلی ابتدا به سراغ دانشگاه اصلی شیلی رفت.

رئیس دانشگاه پیشنهاد آمریکا را رد کرد و گفت فقط به شرطی در این کار مشارکت خواهد کرد که هیئت علمی دانشگاهش در این امر که چه کسی در ایالات متحده دانشجویانش را آموزش خواهد داد، حق دخالت داشته باشد.

به این ترتیب نماینده آمریکا سراغ رئیس موسسه ای کم اهمیت تر، یعنی "دانشگاه کاتولیک" شیلی رفت که مدرسه ای بسیار محافظه کارتر و فاقد دانشکده اقتصاد بود.

هدف "پروژه شیلی" پرورش جنگجویانی ایدئولوژیک بود که در جنگ ایده‌ها علیه اقتصاددانان آمریکای لاتین پیروز شوند. این پروژه در سال ۱۹۵۶ رسماً شروع شد.

■ بنیاد فورد و تامین مالی دوره‌ی تربیت اقتصاددانان نئولیبرال

برنامه آموزشی تربیت اقتصاددانان شیلیایی در دانشگاه شیکاگو از طرف بورس‌های اهدایی "بنیاد فورد" تامین مالی شد. به یکباره شیلی و اقتصاد آن موضوع بحث هر روزه دانشکده اقتصاد دانشکده نئولیبرال شیکاگو شد.

در دانشگاه شیکاگو، تمام سیاست‌های اقتصادی شیلی را زیر ذره‌بین گذاشتند و تحت عنوان بلاهت‌های سیاست‌های اقتصادی توسعه‌گرا نیازمند اصلاح دانستند. از جمله برنامه‌های قوی تامین اجتماعی‌اش، حمایت‌هایش از صنایع ملی، موانع تجاری آن در مقابل واردات و برنامه کنترل قیمت‌ها.

ظرف یک دهه، دانشگاه افراطی شیکاگو مقصد اصلی کسانی از کشورهای آمریکای لاتین شد که می‌خواستند در خارج از کشورشان اقتصاد بخوانند. از کشورهایی مثل آرژانتین، برزیل و مکزیک و این چیزی بود که برای چند دهه خط سیر تاریخ منطقه را شکل داد.

■ فریدمنی‌تر از فریدمن

وقتی اولین گروه از دانش‌آموختگان شیلیایی دانشگاه شیکاگو به وطن برگشتند، از خود فریدمن هم فریدمنی‌تر شده بودند.

بسیاری از آنها استادان دانشکده اقتصاد "دانشگاه کاتولیک" شیلی شدند و سریعاً آن دانشگاه را به قلب مکتب شیکاگو در منطقه تبدیل کردند. همان

برنامه آموزشی، همان کتب درسی و همان ادعای مصرانه نسبت به شناخت ناب و علمی اقتصاد.

با تامین مالی بیشتر توسط "آژانس آمریکایی توسعه بین‌المللی (USAID)"، "بر و بچه‌های شیکاگو" در شیلی سفیرانی پرشور و حرارت در منطقه برای ایده‌هایی شدند که مردم منطقه آن را نئولیبرالیسم می خواندند.

وزیر خارجه شیلی در دهه ۹۰، روند آموزش صدها اقتصاددان شیلیایی طبق اصول مکتب اقتصادی شیکاگو را نمونه تکان‌دهنده‌ای از نفوذ سازمان یافته ایدئولوژی از ایالات متحده به کشوری دیگر توصیف کرد.

این فعالیت ها یکی از اشکال امپریالیسم فرهنگی بود و هدف آن آموزش چندین نسل دانشجویانی بود که "رهبران فکری امور اقتصادی در شیلی و منطقه شوند".

■ دشمنان انتخاب مردم

دولت سالوادور آلنده با برنامه‌ای در انتخابات سال ۱۹۷۰ شیلی پیروز شد که هدفش انتقال بخش‌های بزرگی از اقتصاد به حیطه مالکیت دولت بود که اداره آن را شرکت‌های خارجی و داخلی در دست داشتند.

آلنده به نسل جدیدی از انقلابیون آمریکای لاتین تعلق داشت. به چه‌گوارا شباهت داشت، منتها دانشگاهی‌تر و اتوکشیده‌تر. مانند فیدل کاسترو آتشین سخن می گفت، او اعتقاد راسخ به مردم‌سالاری داشت و دنبال تغییرات سوسیالیستی از طریق صندوق‌های رای بود، نه مبارزه مسلحانه.

اگرچه برای جبران خسارات شرکت‌های خارجی که سرمایه‌گذاری‌هایشان را از دست می‌دادند، آلنده شرایط منصفانه‌ای را پیشنهاد کرده بود، اما شرکت‌های چندملیتی ایالات متحده از این هراس داشتند که آلنده مظهر آغاز حرکتی فراگیر

در عرصه آمریکای لاتین شود. لذا احتمال از دست رفتن این موقعیت در آینده را نمی توانستند بپذیرند.

وقتی نیکسون رئیس جمهور آمریکا شنید که آلنده به ریاست جمهوری انتخاب شده است، به هلمز، رئیس سازمان جاسوسی سیا، چنین دستور داد: کاری کنید که "اقتصاد شیلی را به شیون کشیدن وادارید."

■ اعلام جنگ شرکت های آمریکایی مستقر در شیلی علیه دولت شیلی

به مجرد پیروزی آلنده در انتخابات و حتی پیش از برگزاری مراسم تحلیف، شرکت های آمریکایی علیه وی اعلام جنگ کردند. مرکز این فعالیت ها "کارگروه ویژه شیلی" مستقر در واشنگتن بود.

اعضای این کارگروه شامل شرکت های عمده فعال در بخش معدن بود که در شیلی سرمایه گذاری کرده بودند. شرکت بین المللی تلفن و تلگراف که مالک ۷۰ درصد شرکت تلفن شیلی بود، شرکت شیمیایی فایزر (دارای جنایات دارویی- شیمیایی در آفریقا برای آزمایش)، بانک آمریکا

تنها هدف کارگروه ویژه شیلی این بود که با اقدامات خود "در جهت تخریب و فروپاشی اقتصاد شیلی"، آلنده را به دست کشیدن از برنامه های ملی سازی وادارد.

طبق صورتجلسات این کارگروه که اکنون از حالت محرمانه خارج شده است، طرح پنهانی شرکت های آمریکایی سرمایه دار در شیلی شامل این موارد بود: ممانعت از وام دادن ایالات متحده به شیلی، واداشتن بی سرو صدای بانک های خصوصی ایالات متحده به همین کار، مذاکره با مقامات بانکی غیر آمریکایی به همین منظور، تعویق خرید از شیلی به مدت ۶ ماه، استفاده از ذخایر مس ایالات متحده به جای خرید از شیلی، ایجاد کمبود شدید در ذخیره ارزی (دلار) شیلی و این فهرست همچنان ادامه داشت.

■ تغییر رژیم اندونزی در کودتای ۱۹۶۵ از ملی‌گرایی به سرمایه‌داری هار

از جنگ جهانی دوم به این سو، اندونزی تحت رهبری دکتر احمد سوکارنو بود. سوکارنو با حمایت‌های گمرکی از اقتصاد اندونزی، با توزیع ثروت و اخراج صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی خشم کشورهای ثروتمند را برانگیخت.

اسنادی که از حالت محرمانه خارج شده، نشان می‌دهد که سازمان سیا دستوراتی از مقامات عالی‌رتبه ایالات متحده برای "سر به نیست کردن سوکارنو" دریافت کرده بود.

بعد از چندبار اقدام ناموفق، فرصت مناسب در اکتبر ۱۹۶۵ به دست آمد و ژنرال سوهارتو، با پشتیبانی سیا، طی یک کودتا قدرت را تصرف و سپس قلع و قمع مخالفان خود را آغاز کرد.

ظرف حدود یک ماه حداقل نیم میلیون و احتمالاً یک میلیون نفر به قتل رسیدند. در جاوه شرقی مسافرانی که از آن مناطق می‌آمدند، از رودهای کوچک و نه‌رهای که از اجساد انباشته و سد شده بود سخن می‌گفتند. به نحوی که حمل و نقل از طریق رودخانه متوقف شده بود.

آنچه جالب است نه فقط بی‌رحمی‌های سوهارتو، بلکه نقش فوق‌العاده جمعی از اقتصاددانان اندونزیایی دانش‌آموخته دانشگاه کالیفرنیا (در برکلی) موسوم به "مافیای برکلی" بود.

اقدامات سوهارتو در ریشه‌کن کردن ملی‌گراها موثر بود، اما این مافیای برکلی بود که نسخه اقتصادی آینده کشور را پیچید.

■ "مافیای برکلی" در اندونزی الگوی "بچه‌های شیکاگو" در شیلی

مافیای برکلی بخشی از برنامه‌ای بود که در سال ۱۹۵۶ آغاز شد. این گروه از دانشجویان اندونزیایی مانند بچه‌های شیکاگو در ایالات متحده تحصیل کرده

بودند و مخارج تحصیل آنها را بنیان فورد پرداخت می کرد.

این دانشجویان پس از پایان تحصیلات به کشورشان بازگشتند تا نسخه برابر اصل یک دانشکده اقتصاد به شیوه غربی را بنا کنند. دانشکده اقتصاد دانشگاه اندونزی را تاسیس کردند و بنیاد فورد استادان آمریکایی را برای تدریس در این دانشکده به جاگارتا فرستاد.

دانشجویان بورسیه بنیاد فورد، رهبری گروه های دانشجویی که دنبال سرنگونی احمد سوکارنو بودند را برعهده گرفتند.

پس از کودتای سوهارتو و اعدام انبوهی از مخالفان، وی کابینه اش را از اعضای مافیای برکلی انباشت و کلیه سمت های بسیار مهم مالی را به آنان سپرد.

مافیای برکلی در خیر مقدم گویی به سرمایه گذاران خارجی که می خواستند ثروت های عظیم معدنی و نفت اندونزی را استخراج کنند، سنگ تمام گذاشتند. آنها قوانینی وضع کردند که شرکت های خارجی می توانستند مالک ۱۰۰ درصد منابع اندونزی باشند و معاف از مالیات

■ شوک و ارباب ایده ای که از اندونزی به کمک سرمایه داری نئولیبرال در شیلی آمد

کودتای سوهارتو و جلادانش در اندونزی نشان داد که در صورت استفاده از سرکوب و قتل عام گسترده، کشور در نوعی شوک فرو خواهد رفت و مقاومت مردم را می توان از میان برداشت. بطوری که مردمی که چند هفته پیش بر استقلال کشورشان پافشاری می کردند، اکنون از شدت ترس همه چیز را به کودتاگران جلاد وا گذاشته بودند. کودتای سوهارتو اندونزی را به یکی از پذیراترین محیط های جهان برای شرکت های چندملیتی تبدیل کرد.

کمی پس از انتخاب آلنده در شیلی، مخالفانش به تقلید از کودتای خشونت بار

اندونزی پرداختند. سیا و شرکت‌های خارجی چند ملیتی آنها را تامین مالی می‌کردند.

سرنگونی آلوده با شراکت برابر بین نظامیان و اقتصاددانان نئولیبرال انجام شد. طرح کلی تصمیمات اقتصادی برای شورای نظامیان کودتای توسط برویچه‌های شیکاگو تهیه شد. این طرح صحیفه مقدس پانصد صفحه‌ای بود که "آجر" خوانده می‌شد و از همان روزهای آغازین کودتا هدایتگر اقتصادی آنان بود.

ژنرال پینوشه در یازدهم سپتامبر ۱۹۷۳ سانتیاگو را به سان منطقه جنگی درنوردید. با اینکه هیچ نیروی نظامی مقابل آنها نبود، تانک‌ها را به خیابان‌ها آوردند و شلیک می‌کردند، جت‌های جنگنده ساختمان‌های دولتی را مورد حمله هوایی قرار می‌دادند. جنگی یک سویه در جریان بود. همه نیروهای نظامی و انتظامی در کنترل پینوشه بود و آلوده از خود ارتشی نداشت.

تنها کاخ ریاست جمهوری و پشت‌بام‌های دور و برش در اختیار آلوده و طرفدارانش بود که برای دفاع از رای مردم با شهامت بسیار تلاش می‌کردند. با آنکه فقط سی و شش نفر هوادار آلوده درون کاخ بودند، نظامیان پینوشه بیست و چهار موشک به کاخ شلیک کردند.

پینوشه، فرمانده متکبر و دمدمی مزاج عملیات کودتا، که خود سوار بر تانک وارد کاخ ریاست جمهوری شد، می‌خواست که این رویداد به انتها درجه چشمگیر و کوبنده باشد. حتی اگر این کودتا در ابعاد یک جنگ نبود اما طوری طراحی شده بود که به مردم حس جنگ بدهد.

■ هول و وحشت مردم ابزاری برای تحمیل نئولیبرالیسم در کودتای پینوشه

شیلی کشوری بود که قبل از کودتای پینوشه از موهبت صد و شصت سال

حکمرانی دموکراتیک بهره‌مند بود. اما حالا کاخ ریاست جمهوری شیلی شعله‌ور بود، بدن کفن پیچیده رئیس‌جمهور را روی براکارد از کاخ خارج می‌کردند، نزدیک‌ترین یارانش را در خیابان‌ها ردیف کرده بودند و به روی آنها اسلحه نشانه رفته بودند.

در سالهای منتهی به کودتا، **مربیان آمریکایی که بسیاری شان عوامل سیا بودند**، یک جنون ضدکمونیستی را در نظامیان شیلی دامن زده و به قبول این باور ترغیبشان می‌کردند که سوسیالیست‌ها در واقع جاسوسان شوروی، نیرویی بیگانه با جامعه شیلی و به اصطلاح **دشمنان داخلی** هستند. اما در واقع این خود نظامیان بودند که به دشمن داخلی واقعی تبدیل شده بودند و آماده بودند سلاح‌هایشان را به سوی مردمی نشانه روند که برای حفاظت از آنها سوگند خورده بودند.

با مرگ آینده، اسارت اعضای کابینه اش و عدم وجود نشانه‌ای از مقاومت مردمی، با فرارسیدن بعد از ظهر، جنگ بزرگ کودتاچیان نظامی پایان یافته بود. اما این برای ایجاد شوک کافی نبود. ژنرال‌ها می‌دانستند که بقایشان در مسند قدرت منوط به این است که شیلیایی‌ها را **هول و وحشتی واقعی** فراگیرد.

طبق یکی از گزارش‌های سیا که بعدها از طبقه‌بندی محرمانه خارج شد، حدوداً ۱۳۵۰۰ غیرنظامی بازداشت شدند و آنها را در کامیون‌ها چپاندند و به دو استادیوم اصلی شیلی بردند. اما آنچه در استادیوم ملی به نمایش گذاشتند **نه فوتبال که مرگ بود**.

پیکرهای بی‌جان صدها نفری که در این دو استادیوم اعدام شدند بعداً تدریجاً در کنار بزرگراه‌ها یا در حالی که در آبراه‌های گل‌آلود شهری شناور بود، پیدا شد.

■ شوک اقتصادی پس از شوک کودتا

پس از کودتای پینوشه در شیلی در ۱۹۷۳، بچه‌های شیکاگو طرح پیشنهادی خود را که شباهت زیادی به مباحث کتاب "سرمایه‌داری و آزادی" میلتون فریدمن داشت، اجرا کردند:

طی یک سال و نیم نخست برخی از شرکت‌های دولتی از جمله چند بانک خصوصی‌سازی شد، انواع جدیدی از فعالیت‌های مالی سوداگرانه زیان‌بار به حال جامعه مجاز شد، مرزها به طور کامل به روی واردات گشوده و موانع تجاری که حامی تولیدکنندگان شیلیایی بود، برداشته شد، خدمات رفاهی و اجتماعی دولت ده درصد کاهش یافت و کنترل دولت بر قیمت‌ها لغو شد.

در سال ۱۹۷۴ به رغم قطع یکباره دخالت‌های دولت در بازار، تورم به ۳۷۵ درصد رسید که بالاترین نرخ تورم در جهان بود.

از آنجایی که آزمایش "تجارت آزاد" پینوشه کشور را از واردات ارزان قیمت لبریز کرده بود، کارگران شیلیایی از کار بیکار و واحدهای اقتصادی محلی یکی پس از دیگری بسته می‌شدند، زیرا قادر به رقابت با کالاهای ارزان قیمت وارداتی نبودند. میزان بیکاری رکورد شکست و گرسنگی پدیده‌ای فراگیر شد.

بچه‌های شیکاگو دقیقاً به سبک مکتب اقتصادی شیکاگو استدلال می‌کردند که نظریه آنها خالی از ایراد است و اشکال کار در این است که نظریه آنان با جدیت کافی اعمال نشده است!

■ دیدار دو شوکر

یک سال و نیم پس از شروع آزمایش ایده‌های مکتب اقتصادی شیکاگو در شیلی، زمانی که اکثر مردم از سرمایه‌داری افراطی در عذاب بودند، میلتون فریدمن به دیدار پینوشه رفت. مطبوعات، تحت کنترل شورای نظامی کودتاچیان بود و هر

سخن و دیدار فریدمن به **سرخط روزنامه‌ها** تبدیل می‌شد و سخنرانی‌های او از **تلویزیون ملی** پخش می‌شد. دیدار خصوصی او با پینوشه از هر خبری مهم‌تر بود. فریدمن در طول اقامتش در شیلی سعی داشت این نکته را در مغزها فرو کند که **شورای نظامی کودتاچیان خوب شروع کرده است، اما لازم است که از گذشته‌ها کلا دست بشوید و به‌طور دریست از بازار آزاد استقبال کند.**

او خواستار "**شوک درمانی**" بود و می‌گفت این "**تنها دارو است و به‌طور قطع، داروی درمانگر همین است و هیچ داروی دیگری وجود ندارد.**"

فریدمن، پینوشه را متقاعد کرد که **بودجه خدمات رفاهی و اجتماعی دولت را "به میزان ۲۵ درصد ظرف ۶ ماه و به‌صورت فراگیر" کاهش دهد** و مدعی بود صدها هزار نفری که در نتیجه این سیاست از بخش دولتی اخراج می‌شوند، سریعاً مشاغل جدیدی در بخش خصوصی خواهند یافت! او به ژنرال اطمینان داد که در صورت پیروی از توصیه‌هایش می‌تواند اعتبار یک "**معجزه اقتصادی**" را به نام خود ثبت کند و ظرف چند ماه به تورم خاتمه بخشد. ضمن آنکه بیکاری مسئله‌ای کوتاه‌مدت چند ماهه است و متعاقب آن اوضاع سریعاً بهبود می‌یابد. او بر اهمیت شوک اصرار داشت و تأکید کرد که اصلاحات تدریجی امکان‌پذیر نیست. باید به شکل برق‌آسا این اصلاحات اجرا شود.

■ **دست‌آورد دیدار پینوشه و فریدمن برای ملت شیلی**

پینوشه بی‌درنگ پس از دیدار فریدمن، کابینه‌اش را از تعداد بیشتری بچه‌های شیکاگو انباشت. **رئیس جدید بانک مرکزی** که به شوک‌درمانی نظر مساعدتری داشت، اعلام کرد: "**اگر صنعتگرانی از این موضوع شکایت دارن، "برن به جهنم".**" من که ازشون حمایتی نمی‌کنم"

دولت پینوشه در سال ۱۹۷۵ **بودجه خدمات دولت را در یک نوبت ۲۷ درصد**

کاهش داد و همچنان از آن کاست تا در سال ۱۹۸۰ مخارج دولت در عرصه خدمات رفاهی و اجتماعی به نصف میزان دوران آئنده رسید. بهداشت و درمان و آموزش سنگین‌ترین لطمات را دیدند. پانصد شرکت و بانک دولتی خصوصی‌سازی شد، بسیاری را به رایگان بخشیدند. به شرکت‌های داخلی رحم نکردند و باز هم موانع تجاری دیگری را از میان برداشتند که نتیجه آن از دست رفتن ۱۷۷ هزار شغل صنعتی بین سالهای ۱۹۷۳ و ۱۹۸۳ بود. سهم تولید صنعتی به سطوحی افت کرد که در زمان جنگ جهانی دوم دیده شده بود.

حتی مجله اکونومیست که طرفدار پروپاقرص بازار آزاد بود، اقدامات مزبور را "افراط در خود مُثله‌گری" دانست.

■ سیاست‌های بنیان برافکن

پینوشه با اجرای سیاست‌های بازار آزاد عامداً کشورش را دچار رکودی عمیق کرد و مردم در فقری جمعی فرو رفتند. بحران بیکاری شیلی ماه‌ها نُه، که سال‌ها به درازا کشید.

تحت حکومت پینوشه، ۷۴ درصد درآمد خانوار فقط صرف خرید نان می شد، خانواده مجبور بود از اقلامی همچون شیر و کرایه اتوبوس برای رفتن به محل کار صرف‌نظر کند، در حالی که هزینه نان و شیر و کرایه اتوبوس ۱۷ درصد حقوق یک کارمند دولتی در حکومت آئنده بود.

مدارس چارتر و کوپنی جایگزین نظام مدارس دولتی شد، نظام بهداشت و درمان پولی شد، مهدکودک‌ها و قبرستان‌ها خصوصی‌سازی شدند و حتی نظام تامین اجتماعی شیلی هم خصوصی سازی شد.

شورای نظامی کودتاچیان که به استعاره‌های فریدمن درباره "بیماری" کذایی دل‌بسته بود، از مردم پوزش نمی خواست، بلکه توضیح می‌داد که "علت برگزیدن

این راه این است که تنها راهی است که منشاء بیماری را مستقیماً هدف می‌گیرد" و فریدمن موافق بود.

■ فروپاشی اقتصاد شیلی

اقتصاد شیلی در سال ۱۹۸۲ فروپاشید. میزان بدهی‌های شیلی به حد انفجار رسید، اقتصاد یک‌بار دیگر با تورم لجام‌گسیخته روبه‌رو شد و میزان بیکاری به ۳۰ درصد رسید. بنگاه‌های مالی که از قید هرگونه قانون و مقررات رها شده بودند، با گرفتن وام، دارایی‌های کشور را خریده بودند و بدهی سنگین در حد ۱۴ میلیارد دلار بالا آورده بودند.

جمع کوچکی از خواص ظرف مدتی فوق‌العاده کوتاه از ثروتمند به فوق ثروتمند تبدیل شدند. بسیاری از شیلیایی‌ها اقدامات پینوشه را جنگ توانگران علیه تهی‌دستان و طبقه متوسط می‌دانند.

تنها چیزی که مانع از سقوط کامل اقتصاد شیلی شد، این بود که شرکت دولتی مس که آئنده آن را ملی اعلام کرده بود، هیچ‌گاه مشمول خصوصی‌سازی نشده بود. اوضاع چنان متزلزل شد که پینوشه مجبور شد دقیقاً همان کاری را بکند که آئنده کرده بود: او بسیاری از شرکت‌ها را دوباره ملی کرد.

حتی در سال ۱۹۸۸ که اقتصاد نهایتاً تثبیت شد و سریعاً در حال رشد بود، ۴۵ درصد جمعیت شیلی به زیر خط فقر غلتیده بودند. در حالی که بالاترین دهک جامعه به لحاظ ثروت شاهد افزایش ۸۳ درصدی درآمد بود. حتی در سال ۲۰۰۷ شیلی همچنان یکی از نابرابرترین جوامع جهان بود.

■ هدف اصلی و ناگفته شوک درمانی

تجربه شیلی نشان می‌دهد که به رغم همه ادعاها هدف از شوک درمانی دقیقاً مکیدن ثروت و تزریق آن در دهک‌های بالای جامعه و به ورطه نابودی کشاندن

بخش بزرگی از طبقه متوسط در اثر شوک‌های وارده است.

چندین میلیارد دلار از مزدبگیران کش رفتند و در جیب سرمایه‌داران و زمین‌داران سرازیر کردند. تمرکز ثروت در شیلی پینوشه اصلاً پدیده‌ای اتفاقی نبود، بلکه یک قاعده بود.

برخلاف آنچه نظامیان کودتاچی مایلند جهان باور کند، تمرکز ثروت عوارض شرایط نبود بلکه اُس و اساسِ طرح اجتماعی آنها بود.

شیلی تحت حاکمیت مکتب اقتصادی شیکاگو، تصویری از آینده اقتصاد جهانی را نشان می‌داد که قرار بود بارها و بارها تکرار شود، از روسیه گرفته تا آفریقای جنوبی، تا آرژانتین و ...

خروجی این اقتصاد چیزی نیست جز سوداگری‌های جنون‌آمیز، کارخانه‌های متروک، زیرساخت‌های در حال فرسودگی، حدود نیمی از جمعیت کلاً از اقتصاد کنار نهاده شده، فاصله طبقاتی نجومی، فساد خارج از کنترل، حاکمیت روابط به جای ضوابط، شیوه‌های مشکوک حسابداری، مصرف‌گرایی جنون‌آمیز، تعطیلی بنگاه‌های اقتصادی کوچک و متوسط، انتقال ثروت از بخش عمومی به بخش خصوصی، بار شدن بدهی‌های فوق‌العاده هنگفت بخش خصوصی بر گرده بخش عمومی...



اوروگوئه، برزیل و آرژانتین

■ گسترش مکتب اقتصادی شیکاگو از آزمایشگاه شیلی به سایر کشورهای جنوب آمریکای لاتین

همزمان با اجرای سیاست‌های نئولیبرالیستی پینوشه در شیلی، کودتاچیان نظامی تحت حمایت آمریکا برزیل را کنترل می‌کردند و چندین تن از شاگردان برزیلی فریدمن سمت‌های تعیین‌کننده‌ای در کابینه کودتاچیان برعهده داشتند. فریدمن در اوج وحشیگری‌های پینوشه در شیلی، به برزیل سفر کرد و تجربه اقتصادی شیلی را یک معجزه اعلام کرد.

در اورگوئه نیز در ۱۹۷۳ نظامیان کودتا کردند و یک سال بعد تصمیم گرفتند که در مسیر "مکتب اقتصادی شیکاگو" گام بردارند. فقط به علت ناکافی بودن فارغ‌التحصیلان اورگوئه‌ای دانشگاه شیکاگو، ژنرال‌ها از اساتید اقتصاد دانشگاه شیکاگو برای اصلاح نظام مالیاتی و خط‌مشی‌های بازگانی اورگوئه دعوت کردند.

تاثیرات این اقدامات بر جامعه اورگوئه سریعاً عیان شد: دست‌مزد‌های واقعی به میزان ۲۸ درصد کاهش یافت و برای نخستین بار جماعت زباله‌گردها در خیابان‌های اورگوئه ظاهر شدند.

کشور بعدی که به این آزمایش پیوست آرژانتین بود که نظامیان در سال ۱۹۷۶ کودتا کردند و به این ترتیب شیلی، اورگوئه و برزیل یعنی کشورهایی که الگوی توسعه‌گرایی (حمایت‌گرایی از تولید داخلی) بودند، اکنون همگی به وسیله دولت‌های نظامی تحت حمایت آمریکا اداره می‌شدند و آزمایشگاه‌های زنده "مکتب اقتصادی شیکاگو" بودند.

■ سر به نیست شدن به جرم طرفداری از توسعه‌گرایی

با رسیدن نیمه دهه ۱۹۷۰، سر به نیست کردن مخالفان به اصلی‌ترین وسیله

تحمیل و اجبار در دست نظامیان کودتاجی مکتب اقتصادی شیکاگو در شبلی، آرژانتین، اوروگوئه و برزیل بود. توسعه‌گرا بودن در آن سال‌ها سرانجامش شکار شدن بود.

تعداد ناپدیدشدگان آرژانتین، تا پایان حاکمیت ژنرال‌ها، سی هزار نفر برآورد شده است. بازداشت‌شدگان به یکی از سیصد و اندی اردوگاه شکنجه منتقل می‌شدند و دیگر هیچ نشانی از آنها نمی‌آمد. این اقدامات تزلزلی فوق‌العاده در اراده مردم ایجاد می‌کرد و آرام و قرار را از آنان می‌ربود. چون بی‌سر و صدا انجام می‌شد موثرتر از کشتارهای جمعی علنی بود ولی حساسیت جامعه بین‌المللی را برنمی‌انگیخت.

رژیم نظامی اوروگوئه نیز همین قدر بی‌شرم بود. یکی از شکنجه‌گاه‌های اصلی‌اش یک پادگان نیروی دریایی در مجاورت ساحلی بود که تا پیش از این محل پیک‌نیک و قدم زدن خانواده‌ها بود. طی دوران دیکتاتوری نظامیان این مکان زیبا خالی بود چون ساکنان شهر از شنیدن صدای جیغ‌های قربانیان شکنجه احتراز می‌کردند.

محاسبه دقیق کسانی که در دوره اقتصاد نئولیبرالی نظامیان کودتاجی اسیر دستگاه شکنجه کشورهای جنوب آمریکای لاتین شدند ناممکن است اما احتمالا چیزی بین ۱۰۰ هزار تا ۱۵۰ هزار نفر است که ده‌ها هزار نفر از آنان کشته شدند.

یکی از بچه‌های شیکاگو در آرژانتین وزیر دارایی شد. او اعتصابات کارگری را ممنوع کرد و کارفرمایان اجازه یافتند که کارگران را به میل خود اخراج کنند، کنترل دولت بر قیمت‌ها لغو شد و هزینه مواد غذایی افزایش یافت. محدودیت مالکیت خارجی حذف و صدها شرکت دولتی به حراج گذاشته شد.

در نتیجه قدرت خرید دستمزدها ۴۰ درصد کاهش یافت، کارخانه‌ها تعطیل شدند و فقر سیر صعودی طی کرد. نواحی محروم آب آشامیدنی نداشتند و بیماری‌های قابل پیشگیری فراگیر شد.

■ مکتب اقتصادی سیه‌روزی برنامه‌ریزی شده

تمام آرژانتینی‌ها در دوره کودتاجیان به نحوی شاهد سربه‌نیستی هم‌وطنانشان بوده‌اند. با وجود این، اکثر مردم مدعی بودند که نمی‌دانند چه خبر است! می‌گفتند: "از آنچه هیچ‌کس نمی‌توانست انکار کند هیچ اطلاعی نداشتیم!"

رودولفو والش روزنامه‌نگار کاوشگر افسانه‌ای آرژانتین که نامش در صدر فهرست "افراد تحت تعقیب" ژنرال‌ها بود، از طریق شبکه اطلاعاتی‌اش می‌کوشید جنایات بی‌شمار شورای نظامی کودتاجیان را پی بگیرد. فهرستی از کشته‌شدگان، ناپدیدشدگان، محل گورهای جمعی و شکنجه‌گاه‌های مخفی رژیم تنظیم کرده بود. در سال نخست حکومت نظامیان، ده‌ها نفر از دوستان و همکارانش در اردوگاه‌های مرگ ناپدید شدند و دختر بیست و شش ساله‌اش کشته شده بود. او شروع به نوشتن نامه‌ای برای تاریخ کرد که سند محکومیت قاطع روش‌های ترور حکومتی و نیز محکومیت نظام اقتصادی‌ای است که ترور حکومتی در خدمتش انجام وظیفه می‌کرد.

والش با شرح عملیات تروریستی ژنرال‌ها، استفاده آنها از حداکثر شکنجه بی‌هیچ نقطه پایانی و نیز دست داشتن سازمان سیا در آموزش پلیس آرژانتین شروع می‌شود و سپس می‌نویسد: "با وجود این رویدادها، که وجدان دنیای متمدن را به لرزه در می‌آورد، نه دردناک‌ترین رنج‌هایی است که بر مردم آرژانتین تحمیل شده است و نه بدترین تخلفات حقوق بشری که شماها مرتکب شده‌اید. با نگاهی به سیاست‌های اقتصادی این دولت، علل جنایات پیش‌گفته و نیز علل شقاوت‌های به مراتب بدتری که از طریق ایجاد سیه‌روزی برنامه‌ریزی شده، به مجازات میلیون‌ها انسان می‌پردازد روشن می‌شود. کافی است چند ساعتی در حواشی بوئنوس آیرس بگردید تا ببینید که سیاست‌های اقتصادی مزبور با چه سرعتی دارد شهر را به حلبی‌آبادی ده میلیونی تبدیل می‌کند."

نظامی که والش توصیف می کرد نئولیبرالیسم مکتب اقتصادی شیکاگو بود، آن مدل اقتصادی‌ای که بعدها دنیا را درنوردید. بیش از نیمی از جمعیت جهان را به زیر خط فقر راند. از دید والش این نه یک تصادف که اجرای دقیق یک طرح بود: اجرای "سیه‌روزی برنامه‌ریزی شده"

والش این نامه را به تاریخ ۲۴ مارس ۱۹۷۷ امضا کرد. فردا در نسخه‌های متعدد به صندوق‌های پست انداخت و ساعتی بعد در تله ماموران افتاد. هفت تیرش را بیرون کشید و از خود دفاع کرد اما او را کشتند، جسدش را سوزاندند و در رودخانه انداختند.

■ "بازار آزاد" و "انسان آزاد" شعارهای فریبنده برای حذف مردم‌سالاری و بروز سرمایه‌سالاری

درست یک دهه پیش از این کودتاها، کشورهای جنوب آمریکای لاتین با بخش‌های صنعتی‌ای که از شدت رشد به مرز انفجار رسیده بود، با طبقات متوسط سریع‌تر در حال رشد و سامانه‌های توانمند بهداشتی و آموزشی، امید جهان رو به توسعه بودند.

اما حالا پس از کودتای مشترک نظامیان و مکتب اقتصادی شیکاگو، دارا و ندار هر یک به دنیاهای اقتصادی متفاوتی افکنده می‌شدند. ثروتمندان این کشورها شهروندی افتخاری ایالت فلوریدای آمریکا را کسب می‌کردند در حالی که بقیه به وضعیت توسعه‌نیافتگی رانده می‌شدند.

این کشورها که دیگر نمونه‌های الهام‌بخشی نبودند، اکنون هشدارهایی هراس‌انگیز درباره تبعات ملت‌های فقیر برای خروج از "جهان سوم" بودند.

از زمان سقوط کمونیسم، "بازار آزاد" و "انسان آزاد" را به عنوان ایدئولوژی واحدی یکجا بسته‌بندی کرده‌اند. این ایدئولوژی مدعی است که بهترین و تنها

دفاع بشریت در مقابل تکرار فجایع گورهای جمعی، میدان‌های اعدام و اتاق‌های شکنجه است. اما در کشورهای جنوب آمریکای لاتین، یعنی نخستین جایی که کیشِ معاصرِ "بازار آزاد" رها از قید و شرط از کارگاه‌های زیرزمینِ دانشگاه شیکاگو بیرون زد و در جهان واقعی امکان عمل یافت، نه فقط مردم‌سالاری به همراه نیاورد که استقرار آن به سرنگونی مردم‌سالاری در کشوری بعد از کشور دیگر منوط شد و سرمایه‌سالاری بوسیله دیکتاتوری و خشونت جایگزین شد.

■ دیوار حاشا برای نئولیبرالیسم بلند است

آیا ایدئولوژی نئولیبرالیسم ذاتا خشونت‌بار است؟ درست همان‌طور که برای اشغال کشوری بر خلاف عزم و اراده مردمش راهی صلح‌جویانه وجود ندارد، برای ربودن ضروریات یک زندگی آبرومندانه از میلیون‌ها شهروند نیز راهی مسالمت‌آمیز موجود نیست.

آیا جنایات ارتكابی در کشورهای جنوب آمریکای لاتین گریبان جنبش نئولیبرال را گرفت؟ فریدمن بعدها که صدای فجایع انسانی کودتاچیان بلند شد، همکاری با حکومت نظامی پینوشه را رد کرد و نوشت: "به رغم مخالفت شدید با نظام سیاسی استبدادی شیلی، ارائه مشاوره فنی اقتصاددانان به دولت شیلی را اقدامی شیرانه نمی‌بینم"

با همین دست فرمان برای جداسازی شوک‌های اتاق‌های شکنجه و شوک‌درمانی‌های اقتصادی تلاش فراوانی توسط سازمان عفو بین‌الملل و بنیاد فورد انجام شد. در ۱۹۷۶ فریدمن به دریافت جایزه نوبل اقتصاد نائل آمد و سال بعد سازمان عفو بین‌الملل به خاطر اقدامات شجاعانه‌اش در افشای موارد نقض حقوق بشر در شیلی و آرژانتین، جایزه صلح نوبل را دریافت کرد.

در گزارش ۹۲ صفحه‌ای عفو بین‌الملل هیچ اشاره‌ای به این نمی‌شود که کودتاچیان نظامی بر اساس سیاست‌های رادیکال سرمایه‌داری به بازسازی کشور

پرداخته بودند. درباره فقر فزاینده یا تغییر ۱۸۰ درجه‌ای برنامه‌های بازتوزیع ثروت نیز سکوت اختیار کرد. از هیچ یک از فرمان‌های اقتصادی‌ای که منجر به کاهش دستمزدها و افزایش قیمت‌ها شد ذکری به میان نمی‌آورد.

در حالی که این فرمان‌ها ناقض "حق برخورداری مردم از غذا و سرپناه" بودند. چنانچه عفو بین‌الملل طرح اقتصادی کودتاچیان را حتی به طور سرسری هم بررسی می‌کرد، برایش روشن می‌شد که چرا چنین سرکوب‌های شدیدی ضرورت یافته بود و چرا بسیاری از قربانیان شکنجه از میان فعالان اتحادیه‌های کارگری و مددکاران اجتماعی، دهقانان، فعالان عرصه فرهنگ و علم بود که فعالیت‌هایشان مسالمت‌آمیز و عاری از خشونت بود.

نکته مهم دیگری که در گزارش عفو بین‌الملل جایش خالی است این است که از هیچ بازیگر دیگری نامی در میان نیست، نه دولت ایالات متحده، نه سازمان سیا، نه زمین‌داران محلی و نه شرکت‌های چندملیتی. در حالی که بدون بررسی طرح وسیع‌تر یعنی طرح تحمیل سرمایه‌داری ناب بر آمریکای لاتین، اقدامات سادیستی‌ای که در گزارش ثبت شده غیر قابل درک است و البته خود گزارش به غیر قابل درک بودن علت این رفتارها اذعان کرده است.

■ بنیاد فورد

بنیاد فورد که مولود شرکت خودروسازی فورد است، در حال حاضر بزرگ‌ترین سازمان خیریه جهان است. پیش از کودتای نظامی در آمریکای جنوبی، تعداد زیادی از دانشجویان آمریکای لاتین را در طیف وسیعی از دانشگاه‌های ایالات متحده بورس کرد. بنیاد فورد تامین‌کننده اصلی هزینه‌های «برنامه پژوهش و آموزش اقتصادی آمریکای لاتین» که صدها نفر از «بچه‌های شیکاگو» حاصل آن بود. بنیاد فورد هزینه برنامه‌ای در «دانشگاه کاتولیک» سانتیاگو را نیز تامین می‌کرد که هدف آن جذب دانشجویان دوره کارشناسی از همسایگان شیلی برای

آموزش دیدن از «بچه‌های شبکاگو»ی شیلی بود.

این امور «بنیاد فورد» را حتی بیش از دولت ایالات متحده به منبع اصلی تامین هزینه‌های اشاعه ایدئولوژی «مکتب اقتصادی شبکاگو» در سرتاسر آمریکای لاتین تبدیل کرد.

وقتی بچه‌های شبکاگو همراه با پینوشه، با خونریزی و به زور اسلحه به قدرت رسیدند، برای بنیاد فورد انعکاس خوبی نداشت و این دومین بار ظرف چند سال بود که افراد تحت حمایت بنیاد فورد راهی خشونت‌بار را برای دست‌یافتن به قدرت در پیش می‌گرفتند. «مافیای برکلی» که در اندونزی بعد از کودتای خونین ژنرال سوهارتو به قدرت رسیدند، محصول سرمایه بنیاد فورد در دانشکده اقتصادی دانشگاه اندونزی بود. مافیای برکلی نفت و منابع زیرزمینی اندونزی را به چندملیتی‌های غربی به ثمن بخش فروختند.

بنابراین پرسش‌هایی مطرح شد که چرا بنیادی که خود را وقف صلح و دموکراسی کرده تا خرخره در منجلاب استبداد و خشونت فرو رفته است؟ فلذا در نیمه دهه ۱۹۷۰ بنیاد فورد خود را از تولیدکننده «مهارت‌های فنی» برای جهان سوم به تامین‌کننده اصلی وجوه برای فعالیت‌های «حقوق بشر» در جهان سوم تبدیل کرد.

این چرخش در شیلی و اندونزی بسیار آزاددهنده بود. عجیب نیست که وقتی بنیاد فورد به حیطه حقوق بشر پا گذاشت، عرصه‌ای بسیار محدود و حداقلی تعریف کرد که از چرایی‌ها نپرسند. بطوری که با حذف واژه‌هایی چون دارا و ندار، قوی و ضعیف، شمال و جنوب، صرفاً عنوان می‌شد که حق هر کسی است که از محاکمه آزاد برخوردار باشد و مورد رفتارهای بی‌رحمانه و غیرانسانی قرار نگیرد. فقط به معلول می‌پرداختند. چرا که هر گونه تحقیق جدی درباره اهداف سیاست سرکوب در شیلی ناگزیر مستقیماً به بنیاد فورد و نقش محوری‌اش در القای نظرات اقتصادی نئولیبرالیسم به نظامیان حاکم ختم می‌شد.

■ تولد بازار آزاد هشداری به بشریت بود ولی با فریب مصنوعیت پیدا کرد

پرسش زیربنایی درباره خشونت‌های کودتاجیان در جنوب آمریکای لاتین این بود که «چرا این خشونت‌ها اتفاق افتاد و به نفع که بود؟» این سوال اساسی توسط بنیاد فورد در گزارشات حقوق بشری حذف شد چرا که فعالیت‌های حقوق بشری به عدم دخالت در سیاست مشروط شدند. حذف این سوال نقشی تحریف‌کننده در نحوه تبیین تاریخ بازار آزاد ایفا کرده است. تاریخی که در نگارش آن هیچ گونه اثری از شرایط فوق‌العاده خشونت‌بار تولد بازار آزاد دیده نمی‌شود.

همان‌طور که اقتصاددانان مکتب شیکاگو چیزی راجع به شکنجه بر زبان نمی‌آورند زیرا که ربطی به حیطه تخصصی آنان نداشت! گروه‌های حقوق بشر نیز درباره تغییرات ریشه‌ای که در عرصه اقتصاد روی می‌داد حرف‌چندانی برای گفتن نداشتند زیرا اقتصاد ورای تخصص حقوقی آنان بود!

تنها یک گزارش از یک کمیته بود که اذعان کرد که «سرکوب مردم و پیاده کردن دیدگاه‌های اقتصاد نئولیبرالی، پروژه واحدی بود» این گزارش توسط کمیته‌ای انجام شد که هم مستقل از دولت و هم مستقل از بنیادهای خارجی تهیه شد. در این گزارش پس از شرح مبسوط هولناکترین جنایت‌ها این سوال اساسی مطرح می‌شود که چرا؟ و خود چنین پاسخ می‌دهد: «از آنجایی که اکثر بخش‌های مختلف جامعه با سیاست اقتصادی دولت مخالفت می‌ورزند، لازم می‌آید که چنین سیاست‌هایی با زور به مرحله اجرا گذاشته شود»

بهرحال اگرچه حکومت نظامیان در آن کشورها برچیده شد اما مکتب اقتصادی شیکاگو جای خود را قویا تثبیت کرد. شکنجه‌گاه‌های مخفی کشف شدند و از بین برده شدند اما آنچه که کسی قادر به نابودی آن نبود، برنامه اقتصادی‌ای بود که نظامیان شروع کردند و تا به امروز ادامه یافت.

نخستین ماجراجویی بچه‌های شیکاگو در دهه ۱۹۷۰ باید به عنوان هشداری به

بشریت تلقی می‌شد، باید به خطرساز بودن نظراتشان پی می‌بردند. اما با **قصور در مسئول شناختن این ایدئولوژی** از بابت جنایات ارتكابی در نخستین بروزاتش، این خرده فرهنگِ نظریه‌پردازانِ بی‌شرم از مصونیت برخوردار شد و آزاد گذاشته شد تا که دنیا برای فتح‌های بعدیش در نوردد.

■ **تعدیلات ساختاری یا دیکتاتوری بدهی‌ها**

در دهه ۱۹۸۰ همان زمان که کشورها به موج دموکراسی می پیوستند، همان آزادی‌هایی که مدت‌ها از آنها دریغ شده بود، مورد اصابت **توفان‌های سهمگینی** از شوک‌های مالی از قبیل شوک‌های بدهی، شوک‌های قیمت‌ها و شوک‌های ارزی قرار می‌گرفتند. این شوک‌ها زاده گونه‌ای از اقتصاد جهانی دائماً در نوسان است که از مقررات و تنظیمات دولت‌ها عنان گسیخته است.

در **آرژانتین** در ۱۹۸۳ زمانی که آلفونسین عهده‌دار مقام ریاست جمهوری شد، در اثر شوک‌های مالی، دولت جدید از همان روز اول در وضعیت بحران قرار داشت. سال ۸۵ وضع تورم به قدری وخیم بود که دولت مجبور شد **واحد پول جدیدی** را وارد عرصه اقتصاد کشور کند، قماري به امید شروعی نو. اما ظرف ۴ سال قیمت‌ها به قدری بالا رفت که شورش‌هایی گسترده صورت گرفت و رستوران‌های آرژانتین از اسکناس رایج کشور به عنوان کاغذ دیواری استفاده می‌کردند زیرا که ارزشش از کاغذ کمتر شده بود.

در ژوئن ۱۹۸۹ **تورم آرژانتین به میزان ۲۰۳ درصد** نسبت به ماه قبل افزایش یافته بود. آلفونسین ۶ ماه پیش از پایان دوره ریاست جمهوری دست از همه چیز شست، استعفا داد و خواستار برگزاری انتخابات زودهنگام شد.

دموکراسی‌های جدید بحران‌زده گزینه‌های چندانی جز عمل به قواعد نهادهای مالی مستقر در واشنگتن مانند **صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی** نداشتند. این برهه سپیده‌دم **دوران «تعدیلات ساختاری»** بود که به عنوان **دیکتاتوری بدهی‌ها** نیز شناخته شده است.

■ فاجعه‌ی آرژانتینی تعدیل

آرژانتین شاگرد نمونه‌ی صندوق بین‌المللی پول یکبار دیگر در دهه ۱۹۹۰ سیاست‌های تعدیلات ساختاری را اجرا کرد. کارلوس مینم که با شعارهای حمایت از اتحادیه‌های کارگری و سیاست‌های اقتصادی ملی‌گرایانه رای آورد، پس از یک سال از وعده‌هایش عدول کرد و تمام مناصب بالای اقتصادی کشور را به اشغال «بچه‌های شیکاگو» درآورد.

برای مهار تورم لجام‌گسیخته، خصوصی‌سازی را به عنوان جزئی لاینفک از راهکار نجات کشور جانداختند. ۹۰ درصد از تمام بنگاه‌های دولتی به شرکت‌های خصوصی فروخته شد. از جمله به سیتی بانک و بانک بوستون آمریکا، سوئز و ویوندی فرانسه، رسپول و تلفنیکای اسپانیا. پیش از فروش بنگاه‌های دولتی نیز با دست و دلبازی، خدمتی ارزشمند در حق مالکان جدید انجام دادند. حدود ۷۰۰ هزار نفر از کارگران این کارخانه‌ها را اخراج کردند. فقط در صنعت نفت ۲۷ هزار شغل از دست رفت.

برای تثبیت سیستم پولی کشور، سریعاً هزینه‌های خدمات عمومی دولت را به میزان زیادی کاستند و واحد پولی جدیدی را جایگزین کردند.

نامی که بر این روند گذاشته بودند از شوک درمانی هم سنگدلانه‌تر بود، آنرا یک «جراحی بزرگ بدون بیهوشی» می‌نامیدند. اما چون وضعیت تورم برای مردم بسیار کمرشکن بود حاضر بودند هر کاری پیشنهاد می‌شود را بپذیرند تا شاید در کنترل تورم اثرگذار باشد.

مجری سیاست‌های تعدیل در آرژانتین گفت: «وقتی تورم لجام‌گسیخته بر اقتصاد حاکم می‌شود مردم به دولت می‌گویند «تو را به خدا کاری نکنید» و اگر دولت در این شرایط طرحی برای تثبیت قیمت‌ها داشته باشد، فرصتی است که آنرا با سایر اصلاحات اقتصادی همراه سازد. مانند سیاست درهای باز اقتصادی،



مقررات‌زدایی از عرصه اقتصاد و خصوصی‌سازی. "این برنامه برای آرژانتین فاجعه آفرید.

■ تاجر و نیکسون جرات نکردند نسخه بازار آزاد فریدمن را اجرا کنند

مهاتما گاندی می‌گفت: برخورد مسلحانه بین ملت‌ها ما را وحشت زده می‌کند. اما جنگ اقتصادی، که مثل یک عمل جراحی است، دست کمی از آن ندارد. جنگ اقتصادی شکنجه‌ای طولانی است و لطماتش از آنچه در ادبیات جنگی به تصویر کشیده شده است کمتر دلهره‌آور نیست. از آنجا که به اثرات مرگبار جنگ اقتصادی خو کرده‌ایم، چندان به آن نمی‌اندیشیم.

فریدریش هایک، قدیس حامی "مکتب اقتصادی شیکاگو" در بازگشت از سفر سال ۱۹۸۱ خود به شیلی به قدری مجذوب پینوشه و «بچه‌های شیکاگو» شده بود که نشست و به دوستش مارگارت تاجر، نخست وزیر بریتانیا، نامه‌ای نوشت و مصرانه از وی خواست تا از آن کشور آمریکای جنوبی به عنوان مدلی برای دگرگون کردن اقتصاد کینزی بریتانیا استفاده کند.

تاجر و پینوشه بعدها به دوستانی جدا نشدنی تبدیل شدند و تاجر در حالی به دیدار ژنرال سالخورده رفت که وی با اتهامات نسل‌کشی، شکنجه و تروریسم روبرو و در انگلستان تحت بازداشت خانگی بود.

تاجر در ۱۹۸۲ در نامه‌ای خصوصی به مرشد فکری‌اش، هایک، به صراحت به توضیح مسئله پرداخت: «اطمینان دارم تصدیق می‌فرمایید که به سبب وجود نهادهای دموکراتیک و ضرورت اجماع نسبتاً فراگیر، برخی از تمهیدات اتخاذ شده در شیلی در بریتانیا کاملاً غیرقابل قبول خواهد بود. در مواقعی ممکن است روند اصلاحات به شکل عذاب‌آوری گند به نظر رسد»

نتیجه اینکه شوک درمانی به سبک و سیاق شیلی و آرژانتین و اوروگوئه در کشورهای مثل بریتانیا و آمریکا امکانپذیر نبود با اینکه هایک و فریدمن

مشاورانی پرنفوذ برای ریگان در آمریکا و تاجر در انگلستان بودند. چرا که مردم آزاد به سیاستمدارانی که از توصیه‌های فریدمن و هایک پیروی می‌کنند، رای نمی‌دهند.

نیکسون می‌دانست که در صورت پیروی از توصیه «اقتصاد آزاد» فریدمن، میلیون‌ها شهروند خشمگین، با آرای خود، او را از کاخ سفید بیرون خواهند انداخت. بنابراین تصمیم گرفت برای **قیمت اقلام ضروری نظیر بنزین و اجاره مسکن سقفی تعیین کند**. فریدمن به شدت عصبانی بود و می‌گفت: از همه انحرافات که ممکن بود از دولتی سر بزند، چیزی بدتر از کنترل قیمت‌ها نیست. او بعدها نیکسون را «سوسیالیست‌ترین رئیس جمهور آمریکا» توصیف کرد.

■ جنگ پنهانی تاجر علیه کارگران و معدنچیان

شش هفته پس از نامه‌نگاری تاجر به هایک، اتفاقی افتاد که ذهن تاجر را تغییر داد و آینده **نهضت شرکت‌گرایی** را دگرگون کرد. آرژانتین جزایر فالکلندز، بازمانده‌ای از حکومت استعماری بریتانیا را تصرف کرد. با اینکه جزایر فالکلندز فاقد هر گونه اهمیت راهبردی بود و از منظر نظامی این جنگ یازده هفته‌ای تقریباً فاقد هر گونه اهمیت تاریخی است، اما آنچه مغفول واقع شد **تاثیر عظیم این جنگ بر پروژه بازار آزاد بود**.

مارگارت تاجر به یک **بهبانه سیاسی** نیاز داشت تا در لوای آن، برنامه اقتصادی بازار آزاد را برای نخستین بار در یک دموکراسی لیبرال غربی پیاده کند. جنگ فالکلندز این بهانه را برای او فراهم آورد. نظامیان بریتانیا نام رمز «**عملیات شرکت‌محور**» را برای مقابله با تهاجم آرژانتین به جزایر فالکلندز برگزیده بودند. تاجر از محبوبیت بسیار زیادی که به سبب پیروزی در جنگ برایش ایجاد شده بود استفاده کرد تا همان تحول «شرکت‌محور» را به راه اندازد که پیش از جنگ به هایک گفته بود ناممکن است.

وقتی **معدنچیان** در سال ۱۹۸۴ دست به اعتصاب زدند، تاجر صف‌آرایی کارگران در مقابل دولتش را استمرار جنگ با آرژانتین عنوان کرد و خواستار اتخاذ همان قاطعیت خشنی شد که در جنگ به کار گرفته شد. او گفت: «در جنگ جزایر فالکلندز باید با دشمن خارجی می‌جنگیدیم و اکنون مجبوریم با دشمن داخلی بجنگیم اما باید بدانیم که این دشمن داخلی به اندازه همان دشمن خارجی، تهدیدی برای آزادی‌های ماست»

در سال ۱۹۸۵ تاجر این جنگ را برد. کارگران گرسنه بودند و بیش از این توان مقاومت نداشتند. فرجام کار عقب‌نشینی نابودکننده‌ای برای بزرگ‌ترین اتحادیه کارگری بریتانیا بود و این پیامی به دیگر اتحادیه‌های کارگری بود که مقابله با نظم نوین اقتصادی تاجر در حکم خودکشی خواهد بود.

■ راه اجرای بازار آزاد در دموکراسی ابداع شد

در بریتانیا، تاجر پیروزی در جنگ فالکلندز و در برابر معدنچیان را به عنوان سکوی پرتابی برای پیشبرد برنامه اقتصادی‌اش مورد استفاده قرار داد. بین سال‌های ۱۹۸۴ و ۱۹۸۸ شرکت‌های دولتی از جمله شرکت مخابرات بریتانیا، شرکت گاز بریتانیا، خطوط هواپیمایی بریتانیا، قروودگاه‌های بریتانیا و شرکت فولاد بریتانیا را خصوصی کرد و سهام دولت در شرکت نفت بریتانیا را فروخت.

هر قدر که حملات تروریستی یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ فرصتی برای خصوصی‌سازی گسترده امور امنیتی، جنگ و بازسازی، در اختیار یک رئیس‌جمهور بی‌وجهه (جرج بوش) گذاشت، تاجر نیز برای راه انداختن نخستین حراج خصوصی‌سازی انبوه در یک دموکراسی غربی، از جنگ با آرژانتین بهره‌برداری کرد.

اینکه تاجر با موفقیت از عهده جنگ فالکلندز برآمد نخستین گواه مسلم این امر بود که پیشبرد برنامه «مکتب اقتصادی شیکاگو» ضرورتاً مستلزم دیکتاتوری نظامی و اتاق‌های شکنجه نیست. او اثبات کرده بود که با بهره‌گیری از بحران



سیاسی به قدر کافی بزرگی که بتوان حول آن گرد آمد و همداستان شد، می توان در یک دموکراسی هم نسخه محدودی از شوک درمانی را اعمال کرد آنچه رخ داد به «فرضیه بحران» مشهور شد به این معنی که فروپاشی های بازار می تواند به بازار آزاد بیانجامد. مثلاً در شرایط سقوط شدید پول ملی یا یک رکود بزرگ، همه چیز به هم می ریزد و به نوعی منطقه رها از دموکراسی ایجاد می شود که نیازی به موافقت و اجماع مردم نیست.

بولیوی

■ کودتای اقتصادی بدست اقتصاددانان و سیاستمداران

در سال ۱۹۸۵ بولیوی بخشی از موج دموکراتیکی بود که جهان در حال توسعه را درمی‌نوردید. مردم بولیوی هجده سال گذشته را تحت دیکتاتوری سرکرده بودند. اما حالا فرصت می‌یافتند که رئیس‌جمهورشان را در انتخابات ملی برگزینند.

اما در این برهه به دست گرفتن کنترل اقتصاد بولیوی، بیش از آنکه موهبتی به نظر برسد، به یک مجازات شباهت داشت، بدهی کشور به قدری سنگین بود که بهره بدهی‌ها از کل بودجه کشور تجاوز می‌کرد. ارزش رسمی پول ملی، پزو، ۵۰ درصد کاهش یافته بود. هزاران نفر داشتند بولیوی را در جستجوی کار به مقصد آرژانتین، برزیل، اسپانیا و آمریکا ترک می‌کردند. تورم به ۱۴ هزار درصد رسیده بود که انتخابات برگزار شد.

پاز به عنوان رئیس‌جمهور بولیوی سوگند یاد کرد و یک تیم اضطراری اقتصادی فوق‌العاده محرمانه را تشکیل داد. پس از هفده روز در جلسات محرمانه یک برنامه شوک درمانی نمونه مبتنی بر حذف یارانه‌های مواد غذایی، لغو کلیه کنترل قیمت‌ها و ۳۰۰ درصد افزایش بهای نفت ارائه شد. برنامه مزبور حقوق و دستمزدهای ناچیز بخش دولتی را تثبیت کرد و خواستار کاهش شدید مخارج دولتی در عرصه خدمات عمومی (بهداشت و درمان، آموزش و پرورش و...) و گشودن مرزهای بولیوی به روی واردات نامحدود و کوچک کردن شرکت‌های دولتی به عنوان سرآغازی برای خصوصی‌سازی شد.

به این ترتیب بولیوی نسخه‌ای شد برای یک نوع خودکامگی جدید مقبول‌تر، در واقع یک کودتای غیرنظامی، یعنی کودتایی به دست سیاستمداران و اقتصاددانانِ ملبس به کت و شلوارهای اتوکشیده عرصه تجارت، به جای سرهنگانی با چکمه و اونیفرم نظامی و همه اینها در قالب رسمی یک رژیم دموکراتیک.

■ صندوق کمک به نیازمندان در ازای تحمیل سیاست‌های خانمان‌سوز نئولیبرال

بولیوی که از تحولات نئولیبرالی دهه ۷۰ کشورهای جنوب آمریکای جنوبی جا مانده بود حالا باید جبران مافات می‌کرد. مولف اصلی برنامه شوک درمانی با تشبیه تیم اقتصادی به خلبانان هواپیماهای جنگی که به مواضع دشمن حمله‌ور می‌شدند گفت: «ما باید مثل خلبان مامور بمباران هیروشیما باشیم، او وقتی بمب اتم را پرتاب می‌کرد، نمی‌دانست دارد چه کار می‌کند، اما وقتی دود را دید، گفت: «آخ، ببخشید!» و این درست همان کاری‌ست که ما باید بکنیم. اقدامات لازم را انجام می‌دهیم و فقط می‌گوییم: «آخ، ببخشید!»

این فکر که تغییر سیاست، مثل دست زدن به یک حمله نظامی، غافلگیرکننده است برای عاملان شوک درمانی اقتصادی موضوعی تکراری است. طرح طی صد روز اول دولت اجرا شد. برای دو سال تورم مهار شد چرا که در روزهای اول طرح، به اندازه کافی همه قیمت‌ها بالا رفته بود. یعنی کل تورمی که در طی دو سال بر مردم تحمیل می‌شد، در یک حرکت انجام شد و بار همه هزینه‌های اجتماعی بر دوش تنگدستان قرار گرفت.

جمع کوچک خواص ثروتمندتر شدند در حالی که بخش‌های بزرگی از جمعیت که تا آن زمان جزء طبقه کارگر بودند کلاً از صحنه اقتصاد حذف و به مردمی مازاد و ناخواسته تبدیل شدند. آماري که توسط دولت اعلام می‌شد نه تعداد فزاینده خانوارهایی را منعکس می‌کرد که مجبور بودند در چادرها زندگی کنند، نه هزاران کودکِ دچار سوء تغذیه را که روزانه فقط تکه‌ای نان و یک فنجان چای برای خوردن داشتند و نه صدها دهقانی را که در جستجوی کار به پایتخت می‌آمدند و سرانجامشان تکدی در خیابان‌ها بود.

با افزایش حقوق و دستمزها برای مطابقت با قیمت مواد غذایی و بنزین مخالفت

شد و در عوض از ایجاد یک صندوق اضطراری برای کمک به آسیب‌پذیرترین اقشار جامعه جانبداری شد. این کار مثل گذاشتن چسب زخمی بر یک زخم عمیق بود.

■ بحران جزئی از مدل اقتصاد بازار آزاد است

آنچه که در بولیوی انجام شد در تایید «نظریه بحران» فریدمن بود. تورم لگام‌گسیخته در بولیوی نقشی همسان جنگ ایفا کرد و شرایط را برای اجرای بازار آزاد محیا کرد. به این معنی که تورم لگام‌گسیخته مسئله‌ای برای حل کردن نیست بلکه فرصتی طلایی است که باید از آن استفاده کرد!

در دهه ۱۹۸۰ این گونه فرصت‌ها کم نبود. بیشتر کشورهای آمریکای لاتین درست در همان برهه در چنبره تورم لگام‌گسیخته بودند. این بحران ناشی از دو عامل بود که هر دو در نهادهای مالی مستقر در واشنگتن ریشه داشتند. عامل نخست اصرار نهادهای مالی واشنگتن بر انتقال بدهی‌های غیرقانونی انباشته شده طی دوران حکومت‌های دیکتاتوری به حکومت‌های جدید دموکراتیک بود. عامل دوم تصمیم ملهم از فریدمن در بانک مرکزی ایالات متحده مبنی بر عدم پیشگیری از افزایش نرخ بهره بود که میران بدهی کشورهای رو به توسعه را افزایش می‌داد.

روش این بود که با کار گذاشتن یک به اصطلاح بمب بدهی، کشور تازه آزاد شده را اسیر و گرفتار خنثی‌سازی بمب می‌کردند. به این ترتیب که واشنگتن اصرار می‌ورزید که دولت دموکراتیک جدید برای گذاری توام با وقار و در شان کشور به سوی دموکراسی، دولت جدید با پرداخت بدهی‌هایی که ژنرال‌ها به بار آورده بودند، موافقت کند. این مبالغ شامل بدهی به «صندوق بین‌المللی پول»، «بانک جهانی»، «بانک صادرات-واردات ایالات متحده» و بانک‌های خصوصی مستقر در ایالات متحده بود.

و این عرصه‌ای بود که نظریه بحران فریدمن به استحکام خود می‌پرداخت:

هر اندازه دولت‌ها نرخ شناور بهره، عدم نظارت بر قیمت‌ها، اقتصاد متکی بر خام‌فروشی را بیشتر به مرحله اجرا می‌گذاشتند، نظام بیشتر مستعد بحران می‌شد و بیش از پیش به همان فروپاشی‌هایی گرفتار می‌آمد که دولت را مجبور می‌کرد سایر توصیه‌های ریشه‌ای فریدمن را نیز به مرحله اجرا بگذارد.

به این ترتیب، بحران در مدل "مکتب اقتصادی شیکاگو" جاسازی و جزئی از مدل اقتصادی است.

■ آدرس غلط میانگین درآمد سرانه

در بولیوی زمانِ پاز که گرفتار شوک درمانی شد، حداقل دستمزد هرگز ارزش پیشین را باز نیافت. در دو سال پس از شروع برنامه شوک درمانی، دستمزد حقیقی ۴۰ درصد کاهش پیدا کرد و حتی در برهه‌ای میزان افت آن به ۷۰ درصد رسید. "میانگین درآمد سرانه" سنجه مورد استفاده دولت پاز بود. با وجودی که کاهش ۷ درصدی سنجه مزبور نشان‌دهنده عدم پیشرفت است، اما تباهی زندگی روزمره بسیاری از بولیویایی‌ها را منعکس نمی‌کند.

"میانگین درآمد" با جمع زدن کل درآمد کشور و تقسیم آن بر تعداد مردم به دست می‌آید، اما این نکته را نادیده می‌گیرد که شوک درمانی در بولیوی همان اتفاقی را رقم زد که در هر جای دیگری که اجرا شد، آن اثر را بجا گذاشت. حقیقت این است که جمع کوچک خواص، ثروتمندتر شدند در حالی که بخش‌های بزرگی از جامعه از یک پنجم «میانگین درآمد» کذایی هم کمتر شد.

این مسئله‌ای است که استفاده صرف از «میانگین درآمد» به عنوان وسیله اندازه‌گیری و سنجش ایجاد می‌کند: این کار عملاً شکاف‌های عمیق توزیع درآمد را به طور موثری پنهان می‌کند.

■ صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و بچه‌های شیکاگو

میلتون فریدمن ادعا می‌کرد که به صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی اعتقادی ندارد چرا که این نهادها نمونه‌هایی از دخالت دولت بزرگ در بازار آزاد هستند اما در عمل گویا تسمه نقاله‌ای بچه‌های شیکاگو را مرتباً به ساختمان‌های غول‌پیکر این دو نهاد در خیابان نوزدهم واشنگتن دی‌سی می‌برد تا که بالاترین موقعیت‌های شغلی این دو نهاد را در چنگ آورند.

رئیس برنامه آمریکای لاتین دانشگاه شیکاگو اغلب راجع به اینکه چه تعدادی از فارغ‌التحصیلانش به مناصب پرنفوذی در بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول دست پیدا کرده‌اند، فخر می‌فروخت.

اگرچه فریدمن ابراز می‌کرد که با نهادهای مالی مزبور مخالف است اما در مرحله عمل، هیچ نهادی مثل دو نهاد مزبور در موقعیتی قرار نداشت که بتواند «نظریه بحران» او را به مرحله اجرا بگذارد. وقتی در دهه ۱۹۸۰ کشورها را به گرداب بحران سوق می‌دادند، آنها به عنوان ملجا و پناهگاه جایی جز بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول نداشتند و آنگاه که به این نهادها روی می‌آوردند، به سدی از بچه‌های شیکاگویی برمی‌خوردند که آموزش یافته بودند تا فجایع اقتصادی کشورها را نه به عنوان مسائلی که باید راه‌حلی برایشان یافت، بلکه چون فرصت‌هایی طلایی برای گسترش قلمرو بازار آزاد ببینند.

فرصت‌طلبی از قِبلِ بحران‌ها اکنون به منطق راهنمای قدرتمندترین نهادهای مالی جهان تبدیل شده بود و این خیانتی اساسی به اصول بنیادی این دو نهاد بود که پس از جنگ جهانی دوم برای بیرون کشیدن کشورها از ورطه فقر تاسیس شدند، اما این دو نهاد به این اصول وفادار نماندند. آنان از همان آغاز، قدرت را نه چون «اجلاس عمومی سازمان ملل متحده» بر اساس فرمول «یک کشور، یک رای» که بر پایه بزرگی اقتصاد - یعنی یک دلار، یک رای - بین کشورها تقسیم

کردند و به این ترتیب در تمامی تصمیمات عمده، عملاً ایالات متحده را از حق و تو برخوردار ساختند.

■ برنامه تعدیل ساختاری چیزی جز سه گانه نئولیبرالی فریدمن نیست

مقامات بانک جهانی و صندوق بین المللی پول همواره موقع وام دادن به کشورها، سیاست‌هایی را نیز توصیه می‌کردند. اما در دهه ۱۹۸۰ با جسارتی ناشی از درماندگی کشورهای در حال توسعه، توصیه‌هایشان به الزامات ریشه‌ای بازار آزاد تبدیل شده بود. وقتی کشورهای بحران‌زده با درخواست افزایش مهلت بدهی‌شان یا تقاضای وام‌های اضطراری به صندوق روی می‌آوردند، شرط صندوق اجرای برنامه‌های گسترده شوک درمانی بود.

صندوق بین‌المللی پول اولین برنامه کامل «تعدیلات ساختاری» اش را در سال ۱۹۸۳ ارائه کرد. این برنامه پس از تکمیل، چیزی جز سه گانه نئولیبرالی فریدمن نبود: خصوصی سازی، حذف مقررات، تجارت آزاد و کاهش شدید هزینه‌های خدمات عمومی دولت.

در طول دو دهه بعد هر کشوری که درخواست وامی عمده از «صندوق» داشت، مطلع می‌شد که لازم است اقتصادش را سراسر جرح و تعدیل کند. طراح ارشد برنامه‌های تعدیل صندوق اذعان کرد که از سال ۱۹۸۳ به بعد هر آنچه کردیم مبتنی بر درک جدیدمان از این ماموریت بود که «جنوب یا باید خصوصی سازی شود یا بمیرد. در جهت نیل به این هدف طی دوره ۱۹۸۳ تا ۱۹۸۸ ما به طرز شرم‌آوری در آمریکای لاتین و آفریقا هرج و مرج اقتصادی ایجاد کردیم»

برخورد مستعمراتی «مکتب اقتصادی شیکاگو» با «صندوق بین‌المللی پول» و «بانک جهانی» تا حد زیادی پنهان مانده بود، اما در سال ۱۹۸۹ که جان ویلیامسون «اجماع واشنگتن» اش را معرفی کرد، این برخورد مستعمراتی رسمیت یافت. قدرت‌های مستقر در واشنگتن نسبت به اتخاذ سیاست‌هایی از جمله

خصوصی‌سازی همه دستگاه‌های دولتی، حذف موانع ورود مؤسسات خارجی
اصرار می‌ورزیدند.

■ تعدیلات ساختاری و حراج کشور

صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی همیشه مدعی بوده‌اند که هر آنچه کرده‌اند به نفع تثبیت اقتصادی این کشورها بوده است. وظیفه رسمی صندوق پیشگیری از بحران‌های اقتصادی بوده نه مهندسی اجتماعی بنابراین چنین ادعا کردند اما واقعیت این بود که در کشورهای قربانی به طور روشمند با کاربرد بی‌رحمانه «دکترین شوک» فریدمن از بحران بین‌المللی بدهی برای پیشبرد برنامه «مکتب اقتصادی شیکاگو» استفاده می‌شد.

دنی رادریک اقتصاددان سرشناس دانشگاه هاروارد ملغمه «تعدیلات ساختاری» را در کل یک راهبرد استادانه در امر بازاریابی توصیف کرد و گفت: «تعدیلات ساختاری به عنوان روندی قبولانده شد که کشورها برای نجات اقتصادشان از بحران باید آن را به مرحله اجرا می‌گذاشتند. برای دولت‌هایی که این بسته ترکیبی را می‌خریدند، به سبب ابهام‌آفرینی و سردرگمی‌هایی که فروشنده یعنی بانک جهانی در این ایده ایجاد کرده بود، تمایز قائل شدن بین سیاست‌های معقول اقتصاد کلان (که باعث تراز بازرگانی خارجی و ثبات قیمت‌ها می‌شوند) از یک سو و سیاست‌هایی مثل تجارت خارجی آزاد از سوی دیگر امکان‌پذیر نبود.»

اصل موضوع خیلی ساده بود: کشورهای بحران‌زده برای تثبیت ارزش پول رایجشان به طور مبرم نیازمند کمک‌های اضطراری هستند. وقتی سیاست‌های خصوصی‌سازی و تجارت آزار با یک پشتوانه مالی وام بطور یکجا و در یک بسته عرضه می‌شود، کشورها گزینه‌ای ندارند جز اینکه بسته ترکیبی پیشنهادی را یکجا بپذیرند.

فریب بزرگ این بود که با وجود علم اقتصاددانان به اینکه «تجارت آزاد» لازمه



پایان دادن به بحران‌های اقتصادی نیست اما درباره آن با مهارت ابهام‌آفرینی می‌کردند. حرف ناگفته این بسته ترکیبی این بود که: “برای نجات کشورتان آن را به حراج بگذارید”

لهستان

■ بحران اقتصادی در لهستان کمونیست

در سال ۱۹۸۰ لخ والسایک تکنسین اخراجی برق، حالا نماینده‌ی هزاران کارگری بود که کارخانه‌ها را مرکز اعتصابات خود قرار داده بودند تا بگویند دیگر نمی‌خواهند صاحب‌منصبان حزب کمونیست مدعی سخنگویی طبقه کارگر، زندگی‌شان را کنترل کنند. آنها خواهان اتحادیه کارگری مستقل خودشان بودند. آنها بدون اینکه منتظر اجازه شوند، به تشکیل این اتحادیه رای دادند و آن را «همبستگی» نامیدند. همبستگی ظرف یک سال دارای ده میلیون عضو شد. پس از حق چانه‌زنی و اختیارات بیشتر در اداره کردن کارخانه‌ها، گام‌های محکمی برداشت.

طرح همبستگی خواهان اصلاحاتی خودفرمان و دموکراتیک در تمام سطوح مدیریتی و یک نظام اقتصادی-اجتماعی نوین بود و می‌خواست که شرکت‌های عظیم تحت مدیریت دولت، خود را از کنترل دولت رها سازند و به تعاونی‌های دموکراتیک کارگری تبدیل شوند و واحد سازمانی اصلی در کنترل شورای کارگران باشد که نماینده جمع کارگران هستند و مدیران به شیوه رقابت منصوب و با تصمیم شورا عزل شوند.

سرانجام تحت فشار شدید مسکو برای مانعیت در مقابل همبستگی، در لهستان حکومت نظامی اعلام شد و تانک‌ها به خیابان آمدند و کارخانه‌ها محاصره شد و رهبران همبستگی به زندان افتادند. هشت سال حاکمیت پلیسی، فعالیت جنبش زیرزمینی بال و پر گسترده و رهبر همبستگی، والسایک، با دریافت جایزه صلح نوبل در زندان در سال ۱۹۸۳ به اسطوره تبدیل شد. هر کسی هر آنچه می‌خواست در همبستگی می‌دید. چپ‌گرایان نجات چپ را، جناح راست مبارزه با کمونیست را، تاجر انگلیسی و ریگان آمریکایی شکست قدرت شوروی را در

همبستگی می‌دیدند.

سال ۱۹۸۸ همزمان که اقتصاد در حال سقوط آزاد بود و دولت میخائیل گوباجف در مسکو در مسند قدرت بود، کمونیست‌های لهستان تسلیم همبستگی شدند. هنگامی که همبستگی زمام امور را در دست گرفت، میزان بدهی لهستان ۴۰ میلیارد دلار و نرخ تورم ۶۰۰ درصد بود. کمبود شدید مواد غذایی و یک بازار سیاه پررونق وجود داشت. بسیاری از کارخانه‌ها کالاهایی را تولید می‌کردند که خریدار چندانی نداشت و محکوم به پوسیدگی در انبارها بود. سرانجام آزادی از راه رسیده بود اما کمتر کسی وقت و میل داشتند که ورود آزادی را جشن بگیرند، چرا که چک حقوق و دستمزدشان فاقد هر گونه ارزشی بود

■ لهستان قربانی لذیذ برای شوک درمانی

دولت همبستگی لهستان به عوض ساختن اقتصاد پسا کمونیستی که آرزویش را داشت، اکنون وظیفه‌ای بس شاق‌تر بر عهده داشت، وظیفه پیشگیری از فروپاشی کامل نظام اقتصادی و قحطی و گرسنگی عمومی

رهبران همبستگی می‌دانستند که می‌خواهند گریبان اقتصاد را از چنگ دولت کمونیست برهانند، اما نسبت به اینکه چه چیزی باید جایگزین آن شود اصلاً دید روشنی نداشتند. اگر کارخانه‌های تحت مدیریت دولتی به تعاونی‌های کارگری تبدیل می‌شدند، فرصتی پیش می‌آمد تا این کارخانه‌ها بتوانند دوباره از لحاظ اقتصادی ماندگار شوند، مدیریت کارگری نیز می‌توانست کارآمدتر باشد به ویژه با حذف هزینه اضافی دیوان سالاران حزب کمونیست.

اما مثل مورد آمریکای لاتین، پیش از دست زدن به هر اقدامی، لهستان نیازمند استهمال بدهی‌ها و قدری کمک برای برون‌رفت از بحران جایش بود.

از لحاظ نظری این همان وظیفه اصلی «صندوق بین‌المللی پول» است که

اساسنامه‌اش مقرر کرده است. یعنی: «تامین مالی برای تثبیت وضعیت اقتصادی، به منظور پیشگیری از فجایع اقتصادی» اگر دولتی سزاوار دریافت این نوع کمک حیاتی بود دولت همبستگی بود که به تازگی یک رژیم کمونیستی بلوک شرق را برای اولین بار ظرف چهار دهه به شیوه‌ای دموکراتیک سرنگون کرده بود. مطمئناً پس از آن همه ناسزاهای «غرب» به استبداد «شرق»، دولتمردان لهستان چشم به راه قدری کمک آنها بودند.

اما پیشنهاد چنین کمکی اصلاً مطرح نبود. صندوق بین‌المللی پول و خزانه‌داری آمریکا که در چنگ اقتصاددانان مکتب اقتصادی شیکاگو بودند، مسائل لهستان را از منظر **دکترین شوک می‌نگریستند**. فروپاشی اقتصاد، بار سنگین بدهی و سردرگمی‌های ناشی از تغییر رژیم به معنای این بود که لهستان در وضعیت ضعف کاملی قرار داشت که برای پذیرش یک برنامه ریشه‌ای شوک درمانی مناسب است و ثروتی که در این میان خوابیده بود حتی از پول‌های پاروشده در آمریکای لاتین هم بیشتر بود

شوک درمانی لهستان را درنوردید

تا زمان دولت همبستگی در لهستان، دست سرمایه‌داری غرب به آنجا نرسیده بود. دارایی‌های باارزش لهستان هنوز در مالکیت دولت بود که اولین طعمه خصوصی‌سازی بود. امکانات بالقوه برای دست یافتن به سودهای بادآورده برای آنهایی که پیش از دیگران از راه می‌رسیدند فوق‌العاده زیاد بود.

صندوق بین‌المللی پول با اطمینان از اینکه با وخامت هر چه بیشتر اوضاع، دولت جدید هر چه بیشتر به دگرگونی کامل نظام اقتصادی در جهت سرمایه‌داری بی‌قیدوشرط تن خواهد داد، گذاشت تا کشور لهستان هرچه بیشتر و عمیق‌تر در گرداب بدهی و تورم در غلتد.

ساکس اقتصاددان متعصب بازار آزاد و شاغل در صندوق بین‌المللی پول برای

لهستان طرحی ریخت که از آنچه بر بولیوی تحمیل کرده بود، ریشه‌ای‌تر بود: حذف آبی کنترل قیمت‌ها و یارانه‌ها، حراج معادن، کارگاه‌های کشتی‌سازی و کارخانه‌های دولتی و واگذاری آنها به بخش خصوصی.

همه اینها در تضاد مستقیم با برنامه اقتصادی همبستگی مبتنی بر مالکیت کارگران بود. ساکس معتقد بود که لهستان باید بی‌درنگ «شکاف بین نهادهای سوسیالیستی و نهادهای بازار را با یک جهش طی کند» چرا که لهستان در لبه پرتگاه تورم لجام‌گسیخته قرار داشت و خطر فروپاشی بنیادی قطعی بود.

سرانجام اقتصاد لهستان نیز به سبب خستگی مفرط به شیوه شوک‌درمانی تحت درمان قرار گرفت. یک دوره شوک‌درمانی ریشه‌ای مشتعل بر خصوصی‌سازی صنایع دولتی، ایجاد بورس معاملات سهام و بازارهای سرمایه‌ای، واحد پول قابل تبدیل و پیش رفتن به سوی تولید کالاهای مصرفی به عوض صنایع سنگین موجود و نیز کاهش بودجه با سرعتی هرچه بیشتر و همه اینها با ضربتی و هم‌زمان

■ فریب بزرگ: راهکار اقتصاد فقط جراحی است و راهکار دیگری نیست!

صندوق بین‌المللی پول یک میلیارد دلار برای تثبیت پول رایج لهستان و مقداری تسهیلات برای بدهی‌های آن کشور در نظر گرفت اما همه مطلقاً منوط به تسلیم همبستگی در برابر برنامه شوک‌درمانی بود.

لهستان به نمونه مطلوبی برای «نظریه بحران» فریدمن تبدیل شد: استفاده سریع از سردرگمی مردم در زمان تغییرات اساسی و هراس مردم از فروپاشی اقتصادی برای نوید دادن درمانی سریع و معجزه‌آسا هرچند توهمی و پندارگونه و فریبنده

در لهستان گرچه شوک‌درمانی پس از انتخابات آزاد اعمال شد اما انجام چنین کاری به سخره گرفتن روند دموکراتیک بود زیرا که با خواست‌های اکثریت غالب

رای‌دهندگان، در تضاد مستقیم بود. ساکس در دفاع از اقداماتش که فاقد اقبال عمومی بود، مدعی شد که گزینه دیگری وجود ندارد: «وقتی کسی وارد این اتاق جراحی می‌شود و قلبش از کار می‌افتد، فوراً قفسه سینه را باید باز کرد بدون اینکه خراش‌هایی باشیم که با این کار روی بدن بیمار باقی می‌ماند. هدف این است که قلب بیمار دوباره شروع به زدن کند و البته گندکاری هم می‌شود! اما چاره دیگری نیست»

اما با سپری شدن دوران نقاهت جراحی اولیه، لهستانی‌ها صرفاً آشفتگی‌های گذرا نداشتند بلکه گرفتار یک رکود کامل شدند. در دو ساله اول پس از اولین مرحله اصلاحات، تولید صنعتی ۳۰ درصد کاهش یافت. در نتیجه‌ی کاهش خدمات دولتی و ورود اقلام ارزان قیمت وارداتی به کشور، بیکاری سربه‌فلک زد و به ۲۵ درصد رسید. آنهم در کشوری که علی‌رغم سخت‌گیریهای حکومت کمونیستی، هیچ بیکاری وجود نداشت.

■ مردم لهستان پای صندوق رای علیه بازار آزاد شوریدند

حتی زمانی که اقتصاد لهستان دوباره شروع به رشد کرد، بیکاری به شکل حاد بر جای ماند. طبق آخرین آمار و ارقام بانک جهانی، لهستان از یک نرخ بیکاری ۲۰ درصدی رنج می‌برد که بالاترین نرخ بیکاری در اتحادیه اروپاست. برای افراد زیر ۲۴ سال وضع از این هم بدتر است. ۴۰ درصد از کارگران جوان در سال ۲۰۰۶ بیکار بودند که این دو برابر نرخ متوسط اتحادیه اروپاست. تکان‌دهنده‌ترین آمار مربوط به تعداد افراد تنگدست است: در سال ۲۰۰۳، ۵۹ درصد لهستانی‌ها زیر خط فقر زندگی می‌کردند.

شوکه درمانی که امنیت شغلی را تحلیل برد و زندگی روزانه را بسیار گران‌تر کرد، مسیری نبود که لهستان را به یکی از کشورهای بهنجار اروپا با قوانین کار قوی و مزایای اجتماعی سخاوتمندانه تبدیل کند، بلکه لهستان را به سوی همان

نابرابری‌هایی پیش برد که هر جا تفکر نئولیبرالیسم پیروز شده، از شیلی گرفته تا بولیوی، با آن همراه بوده است.

این نکته که این قشر فقیر زیر نگاه «همبستگی» یعنی حزب کارگران صنعتی لهستان بوجود آمد بیانگر خیانتی تلخ است. خیانتی که هنوز آثار خشم ناشی از آن کاملاً باقی ست. مبارزان همبستگی و اندیشمندانی که سالها زندان‌های کمونیست‌ها را تجربه کردند، خشمگینانه می‌نویسند: «حاضر نبودیم به خاطر ایجاد نظام سرمایه‌داری هشت سال که هیچ، حتی یک ماه یا یک هفته را هم در زندان بگذرانیم.

با گذشت هجده ما از دوره سیاست‌های شوک‌درمانی در لهستان، پایگاه مردمی همبستگی صبر و تحملش تمام شد و خواستار پایان دادن به جراحی اقتصادی شد. کارگران لهستانی موفق شدند با موج اعتصابات، خصوصی‌سازی تمام عیار کشورشان را متوقف کنند و مانع از دست رفتن صدها هزار شغل شوند. جالب توجه است که طی همین دوره اقتصاد لهستان سریعاً شروع به رشد کرد و برای مردم روشن شد که آنهایی که حاضر بودند کارخانه‌های دولتی را با برچسب‌های «ناکارآمد» و «از رده خارج شده» فاقد ارزش نشان دهند، راه خطا رفتند.

چین

■ در توهم آمریکایی سوت پایان دنیا توسط فوکویاما به نفع بازار آزاد زده

شد

در اوایل دهه ۱۹۹۰ نقاط مختلفی از جهان دستخوش تغییر و تحول بود. اتحاد جماهیر شوروی بر لبه سقوط قرار گرفته بود، رژیم آپارتاید آفریقای جنوبی آخرین روزهایش را سپری می‌کرد، رژیم‌های استبدادی در آمریکای لاتین و اروپای شرقی و آسیای شرقی پس از دیگری سقوط می‌کردند. همه جا رژیم‌های کهنه فرومی‌ریختند و رژیم‌های نویی به جای آنها ظاهر می‌شدند. گویی نیمی از جهان در دوره گذار به سر می‌برد

تقریباً ۱۰۰ کشور یعنی ۲۰ کشور در آمریکای لاتین، ۲۵ کشور در اروپای شرقی و اتحاد شوروی سابق، ۳۰ کشور در جنوب منطقه کویری آفریقا، ۱۰ کشور در آسیا و ۵ کشور در خاورمیانه در حال گذار چشمگیر از یک مدل به مدلی دیگر بودند.

در محافل «مکتب اقتصادی شیکاگو»، شادی فرارسیدن موفقیت موج می‌زد، چرا که همان‌طور که فریدمن گفته بود وقتی دیگران همگی هنوز دست‌اندرکار پرس و جو بودند که دقیقاً چه می‌خواهند بکنند، معتقدان به مکتب اقتصادی شیکاگو، پیشاپیش راه‌حل‌هایشان را آماده کرده بودند.

راه حل توسط بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول، وزارت خزانه‌داری آمریکا که هر سه در واشنگتن قرار داشتند، تحت عنوان «اجماع واشنگتن» آماده بود. در زمستان ۱۹۸۹ گردهمایی برای احیای این دیدگاه برگزار شد. مکان انتخاب شده برای این مراسم جایی نبود جز دانشگاه شیکاگو و مناسبت آن سخنرانی فرانسیس فوکویاما بود تحت عنوان «آیا به پایان تاریخ نزدیک می‌شویم؟» تا به دنیا بقبولانند که دیگر هیچ راهی جز بازار آزاد وجود ندارد و «بازارهای آزاد» و «مردم آزاد» اجزای یک طرح غیرقابل تفکیک‌اند.

ایده پایان تاریخ فوکویاما برای پایان دادن به مناظره‌ها درباره ایده‌های اقتصادی غیر از "بازار آزاد" مطرح شد

فوکویاما آن زمان از سیاست‌گذاران ارشد وزارت خارجه ایالات متحده بود و راهبرد مدافعان سرمایه داری بی‌قید و شرط روشن بود: با اندیشه‌های دیگر درگیر بحث نشوید، پیش‌دستانه پیروزی خود را اعلام کنید.

او به مستمعانش گفت که «سقوط کمونیسم به پیروزی افتخارآمیز لیبرالیسم اقتصادی و سیاسی دارد منجر می‌شود... این نه ایدئولوژی، بلکه تاریخ به آن معنا که می‌شناسیم است که پایان یافته است. فوکویاما تز فریدمن را به عرصه‌ای جدید و پرجسارت وارد کرد و چنین استدلال کرد که بازارهای مقررات‌زدایی شده در عرصه اقتصادی، همراه با لیبرال دموکراسی در عرصه سیاسی، بیانگر «نقطه پایان تحول ایدئولوژیک نوع بشر و شکل غایی حکومت بشری است».

این استدلال نمونه عالی دفاع از تناقض بود که فقط در عالم خیال‌پردازی‌های واقعاً خلاقانه وزارت امور خارجه آمریکا می‌گنجید. چطور موج دموکراسی خواهی با استقرار نظامی اقتصادی که فاقد امنیت شغلی و آزادی اخراج کارگران باشد قابل جمع بود؟ مردم در سراسر این کشورها خواهان حق اظهار نظر در کلیه تصمیمات مهم بودند، درباره نحوه توزیع ثروت کشورشان نظر داشتند، سرنوشت شرکت‌های تحت حاکمیت دولت و تامین مالی مدارس دولتی و بیمارستان‌ها برایشان مهم بود.

بنابراین اصلاً اتفاقی نبود که فوکویاما از جایگاهش در وزارت خارجه آمریکا، درست همان لحظه را برای بستن کتاب تاریخ برگزید. همه اینها برای بستن و پایان دادن همه بحث‌ها و مناظره‌ها درباره ایده‌های اقتصادی خارج از چهارچوب بسته «بازار آزاد» بود. اینها راهبردهایی برای مهار خودمختاری بود که همواره بزرگ‌ترین تهدید در برابر نهضت تهاجمی مکتب اقتصادی شیکاگو محسوب می‌شود.

■ دموکراسی و مکتب اقتصادی شیکاگو علیه هم سنگر گرفته‌اند

اظهارات جسورانه فوکویاما خیلی زود بی‌اعتباری‌اش را در چین نشان داد. دو ماه پس از سخنرانی او یک جنبش دموکراسی‌خواهی در پکن فوران کرد و اعتراضات توده‌ای و تحصن‌ها میدان تیان‌آنمن را فراگرفت. فوکویاما مدعی بود که اصلاحات دموکراتیک و «اصلاحات بازار آزاد» روندهایی توأمان‌اند و تلاش برای تفکیک آنها از یکدیگر بی‌نتیجه خواهد بود.

اما این درست عکس کاری بود که دولت چین انجام داده بود: دولت چین سخت در تلاش بود که مقررات حاکم بر دستمزدها و قیمت‌ها را از میان بردارد و به ایجاد بازار آزاد کمک کند اما سخت مصمم بود که در برابر درخواست برگزاری انتخابات و برقراری آزادی‌های مدنی مقاومت کند. از سوی دیگر تظاهرکنندگان خواستار دموکراسی بودند اما به حرکت دولت در جهت سرمایه‌داری بی‌قید و شرط اعتراض داشتند و این حقیقتی است که عمدتاً در مطبوعات غرب انعکاس نداشت.

در چین مانند تمام کشورهای پیش گفته، دموکراسی و «مکتب اقتصادی شیکاگو» همراه با یکدیگر به پیش نمی‌رفتند بلکه در دو سوی میدان تیان‌آنمن علیه هم سنگر گرفته بودند.

در اوایل دهه ۱۹۸۰ دنگ ژیاوپنگ، رهبر چین نگران بود که مبادا رویدادهای اخیر لهستان که به کارگران اجازه می‌داد جنبش مستقلی شکل دهند و انحصار قدرت حزب را به چالش کشند، در چین هم تکرار شود. علاوه بر این او با شور و علاقه‌ای فراوان، به تبدیل و تحول اقتصاد کمونیستی به یک اقتصاد شرکت محور پایبند بود. سال ۱۹۸۰ از میلتون فریدمن دعوت کرد به چین سفر کند و برای صدها نفر از کارمندان بلندپایه دولتی، اساتید و اقتصاددانان حزبی درباره اصول بنیادی نظریه «بازار آزاد» تدریس کند.

■ شوک درمانی بیشتر و نه کمتر راهکار میلتون فریدمن برای چین

تعریف فریدمن از دموکراسی که در آن آزادی‌های سیاسی در قیاس با آزادی بی‌قید و شرط تجاری، امری غیر ضروری ست، به خوبی با دیدگاه حزب کمونیست مطابقت داشت. حزب می‌خواست عرصه اقتصاد را به روی مالکیت خصوصی و مصرف‌گرایی بگشاید و عنان قدرت را در چنگ خود همچنان حفظ کند. با این کار تضمین می‌شد که هنگامی که دارایی‌های دولتی چوب حراج می‌خورد، مسئولان حزبی و بستگانشان بهترین معاملات را به نفع خود به چنگ می‌آورند و در صف معاملات سودآور، نفرات اول خواهند بود.

مدلی که دولت چین قصد اجرا داشت، نزدیک به مدل شیلی زمان پینوشه بود: بازارهایی آزاد همراه با کنترل سیاسی استبدادی که با سرکوب و مشت آهنین تحمیل می‌شد. در سال ۱۹۸۳ آنگاه که دنگ ژیاپینگ دروازه‌های کشور را به روی سرمایه‌گذاری خارجی گشود و از حمایت دولت از کارگران کاست، دستور داد یک نیروی ۴۰۰ هزار نفره پلیس مسلح یعنی یک جوخه سیار ضدشورش تشکیل شود که وظیفه‌اش درهم شکستن همه مظاهر جنایات اقتصادی کذایی (یعنی اعتصابات و اعتراضات) بود. این جوخه مجهز به بالگردهای آمریکایی و داگر برقی مخصوص احشام بود.

سپس دولت شروع به واگذاری دارایی‌های دولت به افراد حزب کرد. کنترل قیمت‌ها حذف شد و قیمت‌ها صعود کردند. امنیت شغلی حذف شد و امواج بیکاری ایجاد شد. نابرابری‌های عمیقی بین برندگان و بازندگان واگذاری‌ها در چین جدید شکل گرفت. اصلاحات کذایی رمزی برای تبدیل مقامات حزبی به گول‌های عرصه تجارت شده بود.

در برابر فساد گستاخانه و پارتی‌بازی‌های درون حزبی خشم عمومی در حال وجگیری بود. با به خطر افتادن تجربه بازار آزاد میلتون فریدمن یک بار دیگر

برای تایید بازار آزاد به چین دعوت شد، درست مثل زمانی که **بچه‌های شیکاگو و پینوشه** با راه افتادن شورش داخلی علیه برنامه‌شان در شیلی در سال ۱۹۷۵ خواستار حضور و کمک او شده بودند.

فریدمن در حضور رسانه‌های رسمی دولتی دو ساعت تمام با دبیرکل حزب، دبیر کمیته شانگهای در حزب و رئیس‌جمهور آتی چین دیدار کرد و همان توصیه‌ای را به آنها کرد که به پینوشه گفته بود: “در مقابل فشارها تسلیم نشوید. تاکید من بر ضرورت خصوصی‌سازی و بازارهای آزاد و اهمیت لیبرالیزه کردن یکباره و ضربتی است. شوک‌درمانی بیشتر و نه کمتر ضروری است. گام‌های اولیه اصلاحات در چین موفقیت‌آمیز بوده و چین می‌تواند با اعتماد بیشتر به بازارهای آزاد خصوصی به پیشرفت‌های بیشتری برسد.”

■ بازار آزاد زورکی

چند ماه پس از سفر **میلتون فریدمن** به چین، اعتراضات سخت‌تر و رادیکال‌تر شد. این اعتراضات تاریخی تقریباً همه جا در **رسانه‌های غربی** به عنوان برخوردی بین دانشجویان مدرن و آرمانگرا که خواستار آزادی‌های دموکراتیک به شیوه غربی بودند و خودکامگان محافظه‌کار خواستار حفظ حکومت کمونیستی تصویر می‌شد.

اما حقیقت را سازمان‌دهندگان اعتراضات در کتب خود بیان کردند. از جمله کتاب **نظم نوین چین** بیان می‌کند که آنچه اعتراضات را برافروخت **نارضایتی عمومی** از تغییرات اقتصادی بود یعنی کاهش دستمزها، افزایش قیمت‌ها و ایجاد بحران اخراج کارگران و بیکاری. این تغییرات فی‌نفسه اعتراض علیه اصلاحات اقتصادی نبود، بلکه علیه ماهیت دقیقاً فریدمنی اصلاحات یعنی سرعت اصلاحات، بی‌رحمی اصلاحات و روند شدیداً ضددموکراتیک اصلاحات بود. درخواست برگزاری انتخابات و آزادی بیان از سوی معترضان دقیقاً به همین اختلاف نظر اقتصادی مربوط می‌شد.

روز سوم ژوئن ۱۹۸۹ **تانک‌های ارتش** به سوی معترضان هجوم آوردند و جمعیت را به رگبار بستند. سرکوب‌های مشابهی به طور همزمان در سراسر کشور صورت گرفت. بین دو تا هفت هزار نفر کشته شدند، سی‌هزار نفر مجروح شدند. مثل آمریکای لاتین، شدیدترین سرکوب‌ها متوجه **کارگران کارخانه‌ها** شد که بیشتر از هر قشر دیگری **تهدیدی مستقیم علیه سرمایه‌داری بی‌قید و شرط** بودند. بیشتر بازداشت‌شدگان و اعدامی‌ها از کارگران بودند. پنج روز پس از آن سرکوب خونین، ژنئوپینگ، طی نطقی معترضان را **تفاله‌های اجتماع** خواند و تعهد حزب به **شوک درمانی اقتصادی** را مورد تاکید مجدد قرار داد و گفت: «هیچ اشکالی به اصول بنیادی سیاست درهای باز وارد نیست و اگر خطایی بوده به این بوده که این اصول به طور کامل اجرا نشده‌اند» در سه سال متعاقب حمام خون آن سال، دروازه‌های چین به روی سرمایه‌گذاری خارجی گشوده شد و سراسر کشور منطقه ویژه آزاد شد. این موج اصلاحات بود که برای تقریباً همه شرکت‌های چندملیتی روی کره زمین، چین را به **بیگارخانه جهان** برای کارخانه‌ها تبدیل کرد. هیچ کشوری سودآورتر از شرایط چین پیشنهاد نمی‌کرد: **مالیات‌ها و تعرفه‌های سبک وارداتی، مسئولان فاسد رشوه‌گیر و نیروی کار ارزان و فراوان** که به سبب هراس از سرکوب‌های خشن تا سال‌های سال، ریسک درخواست دستمزد مناسب با ایجاد حتی ابتدایی‌ترین ضوابط ایمنی در محل کار را نخواهد کرد.

آفریقای جنوبی

■ آفریقای جنوبی پیش از نئولیبرالیسم

مردم آفریقای جنوبی به مدت ۳۵ سال تلاش کرده بودند و علیه آپارتاید مبارزه کرده بودند. کنگره ملی آفریقا را شکل داده بودند و اصول اعتقادات مورد قبول خود را در «منشور آزادی» بیان کرده بودند. نلسون ماندلا حالا در ۱۹۹۰ هفتاد و یک ساله بود و همچنان در زندان بود و رژیم آپارتاید در بیرون در حال فروپاشی بود.

منشور آزادی چه می‌گفت؟ منشور آزادی از حق همه آحاد ملت برای داشتن کار، مسکن مناسب، آزادی اندیشه و رادیکال‌تر از همه حق سهمیم بودن در ثروت‌های این غنی‌ترین کشور آفریقا - که علاوه بر سایر ثروت‌ها دارای بزرگترین معادن طلاي جهان است - صیانت می‌کرد. منشور می‌گفت ثروت ملی کشور، میراث ملت آفریقای جنوبی، باید به مردم بازگردانده شود، مالکیت منابع معدنی زیرزمینی، بانک‌ها و صنایع و واحدهای تجاری نیز باید تماما تحت کنترل بخش دولتی قرار گیرد. در یک کلام منشور می‌گفت: «حکومت از آن مردم است»

به مدت سه دهه دولت آفریقای جنوبی که تحت سلطه سفیدپوستان بریتانیایی‌الاصل و آفریکانرهای هلندی‌الاصل بود، فعالیت کنگره ملی آفریقا را ممنوع کرد.

آپارتاید صرفاً یک نظام سیاسی نبود که به سیاهان حق رای نمی‌داد و حق رفت و آمد آزادانه را از آنها می‌گرفت، بلکه یک نظام اقتصادی بود که نژادپرستی را به عنوان وسیله‌ای برای اجرای تمهیداتی بسیار سودآور به کار می‌گرفت: یک گروه نخبه کوچک سفیدپوست قادر به انباشتن سودهایی هنگفت از معادن، مزارع و کارخانه‌های آفریقای جنوبی بود زیرا که از مالکیت اکثریت بزرگ جلوگیری می‌شد. اکثریتی که مجبور بود نیروی کارش را به بهایی بسیار نازل‌تر از ارزش واقعی در اختیار گذارد و اگر جرئت سرپیچی می‌یافت، مورد ضرب و شتم قرار می‌گرفت و به

زندان انداخته می‌شد و حتی کشته می‌شد.

در دهه ۱۹۸۰ نسل جدیدی از جوانان مبارز ظهور کردند و منشور آزادی را در دستور کار قرار دادند. در ۱۹۹۰ نلسون ماندلا بالاخره از زندان آزاد شد و کنگره ملی آفریقا حاکمیت آفریقای جنوبی را بدست گرفت.

■ بی‌توجهی به اقتصاد در هیاهوی سیاست

ماندلا بلافاصله پس از آزادی باید هدایت ملتش برای کسب آزادی را در دست می‌گرفت، ضمن آنکه باید از وقوع یک جنگ داخلی و فروپاشی اقتصادی پیشگیری می‌کرد که احتمال موفقیت در آنها ضعیف به نظر می‌رسید. آفریقای جنوبی تجربه کشور همسایه یعنی موزامبیک را در سال ۱۹۷۵ دیده بودند.

در موزامبیک هنگامی که جنبش استقلال طلب به حاکمیت استعماری پرتغالی‌ها بر آن کشور خاتمه داد، کابوسی را از سر گذراند. پرتغالی‌ها هنگام ترک موزامبیک، با غیظ و کینه‌توزی، در مسیر حرکت پله برقی‌ها سیمان ریختند، تراکتورها را خرد کردند و هر چیز را که می‌توانستند حمل کنند همراهشان بردند.

کنگره ملی آفریقا برای اجتناب از تکرار چنین کابوسی، مذاکراتی را با حزب ملی حاکم بر آفریقای جنوبی آغاز کرد. این مذاکرات برای انتقال نسبتاً صلح‌آمیز قدرت بود ولی موفق نشد حاکمان دوره آپارتاید را هنگام خروج از قدرت از کینه‌جویی و ایجاد دردسر باز دارد.

حاکمان سفیدپوست آفریقای جنوبی بر خلاف هم‌قطاران‌شان در موزامبیک، اینجا و آنجا سیمان نریختند. خرابکاری آنها هر چند که همان قدر فلج‌کننده بود اما جزء به جزء منطبق بر مذاکرات تاریخی آنها و کنگره ملی آفریقا بود. مذاکراتی که در دو سطح انجام می‌گرفت. یکی سیاسی و دیگری اقتصادی. بالطبع بیشتر توجهات بر جلسات سیاسی پرسروصدا بین ماندلا و رهبر حزب ملی معطوف بود

و مذاکرات اقتصادی کمتر جلب توجه می‌کرد. حزب نخبگان سفیدپوست تمام توان و ابتکارش را صرف مذاکرات اقتصادی کرد.

■ اگر تو بخوابی، لزوما دشمننت در خواب نیست

حزب سفیدپوستان آفریقای جنوبی تمام توان و ابتکارش را صرف مذاکرات اقتصادی کرد. آنها اگرچه نتوانستند مانع از تصرف دولت به دست سیاهان شوند اما وقتی کار به حفظ ثروتی رسید که تحت رژیم آپارتاید انباشته بودند، دیگر به آسانی حاضر به تسلیم نبودند.

آنها دو راهبرد را اتخاذ کردند. ابتدا با توسل به «اجماع واشنگتن» که تقریباً در همه جا نقش مسلط داشت و مدعی بود که فقط یک راه برای اداره اقتصاد وجود دارد، عرصه‌های اصلی تصمیم‌گیری‌های اقتصادی، از قبیل سیاست‌های تجاری و بانک مرکزی را دارای ماهیت «فنی» یا «اداری» تصویر کردند.

سپس طیف وسیعی از ابزارهای جدید سیاست‌های اقتصادی را بکار گرفتند. یعنی ابزارهایی مثل توافق‌نامه‌های بین‌المللی تجاری، نوآوری‌هایی در قانون اساسی و برنامه‌های اصلاحات ساختاری تا کنترل این مراکز قدرت را به خبرگان ظاهراً بی‌طرف، اقتصاددانان علی‌الظاهر بی‌طرف و مقامات «صندوق بین‌المللی پول»، «بانک جهانی» و «حزب ملی» واگذارد.

این طرح با موفقیت جلوی چشمان رهبران کنگره ملی آفریقا انجام شد که بالطبع دلمشغول بردن مبارزه برای کنترل پارلمان بودند.

■ استقلال بانک مرکزی اولین ضربه به اقتصاد آفریقای جنوبی پس از رهایی از آپارتاید

در مذاکراتی بین مقامات بلند پایه دولت آپارتاید و کنگره ملی آفریقا، طرحی اقتصادی تهیه شد که عملاً تمام آرمان‌های سیاهان را که در منشور آزادی بود،

ناممکن می‌کرد. منشوری که رهبران و مردم آن را جلو چشم‌شان می‌چسباندند.

از پادایاچی که یکی از مشاوران جنبش اتحادیه کارگری آفریقای جنوبی بود، پرسیدم چه زمانی متوجه شدید که وعده‌های اقتصادی منشور آزادی تحقق نخواهد یافت و او پاسخ داد که برای نخستین بار وقتی بود که در اواخر سال ۱۹۹۳ زمانی که مراحل پایانی مذاکرات کنگره ملی آفریقا و دولت آپارتاید بود، تیم مذاکره کننده با او تماس گرفتند و از او خواستند دیدگاهش درباره نقاط مثبت و منفی استقلال بانک مرکزی آفریقای جنوبی از دولت منتخب ارائه کند.

پادایاچی به یاد آورد که شدیداً غافلگیر شد. او می‌دانست که در آن برهه حتی در میان اقتصاددانانِ هوادارِ بازار آزاد در ایالات متحده، استقلال بانک مرکزی ایده‌ای غریب و حاشیه‌ای محسوب می‌شد و منحصراً سیاست دست‌پرورده‌ی معدودی از نظریه پردازانِ «مکتب اقتصادی شیکاگو» بود که معتقد بودند بانک مرکزی هر کشور، به سان یک جمهوری مستقل و مقتدر واقع در آن کشور، باید ورای دخالت قانون‌گذارانِ منتخب مردم اداره شود.

این در حالی بود که پادایاچی و همکارانش عمیقاً معتقد بودند که سیاست‌های پولی باید در خدمت «اهداف بزرگ دولت جدید، یعنی رشد اقتصادی، ایجاد اشتغال و بازتوزیع ثروت» باشد. نظر آنها بی‌هیچ تردیدی این بود که قرار نیست بانک مرکزی مستقلی در آفریقای جنوبی داشته باشیم.

■ بانک مرکزی مستقل به چه کسی پاسخگوست؟

اگر بانک مرکزی به دولت کنگره ملی آفریقا پاسخگو نمی‌بود، قرار بود دقیقاً به چه کسی پاسخگو باشد؟ به صندوق بین‌المللی پول؟ به بورس سهام ژوهانسبورگ؟ روشن است که حزب ملی سعی داشت، حتی پس از شکست انتخاباتی، راهی غیرمستقیم برای حفظ قدرت پیدا کند. استقلال بانک مرکزی بخشی از دستور کارشان بود.

چند هفته بعد معلوم شد که مذاکره کنندگان دولت جدید از این مورد کوتاه آمده اند. نه فقط قرار بود بانک مرکزی به عنوان **نهادهی خودمختار درون دولت** آفریقای جنوبی اداره و استقلالش توسط قانون اساسی تضمین شود، بلکه اداره اش نیز بر عهده همان فردی گذاشته شد که آن را تحت حاکمیت آپارتاید اداره می کرد.

کنگره ملی آفریقا فقط از بابت موضوع استقلال بانک مرکزی تسلیم نشد. در یک سازش عمده ی دیگر، **وزیر دارایی** سفیدپوست حکومت آپارتاید، نیز در مقام خود تثبیت شد. کسی که همان موقع به عنوان فردی معتقد به **لزوم هزینه های حداقلی دولت و حامی تجارت** مورد تحسین نیویورک تایمز قرار گرفت.

وقتی معلوم شد که بانک مرکزی و خزانه داری را قرار است روسای سابق آن دو نهاد در حکومت آپارتاید اداره کنند، فقط افراد معدودی از سیاهان فهمیدند که از **نظر تحول اقتصادی همه چیز از دست خواهد رفت و رفت**

■ دست های بسته دولت

نتیجه مذاکرات دولت آپارتاید و دولت جدید آفریقای جنوبی این بود که کنگره ملی آفریقا **بدون اینکه بدانند** در اقتصاد چه می کند، خود را در تارهایی تنیده از قوانین و مقررات رمزآلود در بند یافت که تماماً برای مهار قدرت رهبران برگزیده مردم طراحی شده بود. با کشیده شدن شبکه این تارها **بر کشور**، صرفاً معدود کسانی متوجه آن شدند.

اما وقتی که دولت جدید قدرت را در دست گرفت و سعی کرد آزادانه راهش را در پیش گیرد و مزایای ملموس آزادی را که رای دهندگان توقع داشتند در اختیارشان قرار دهند، شبکه تارها تنگ تر شد و دولت **دریافت که از لحاظ قدرت شدیداً در تنگنا است**. نقل محفل آن روزهای سیاستمداران جدید و نلسون ماندلا این بود که «**خوب! دولت را بدست آوردیم، اما قدرت کجاست؟**». آنگاه که دولت جدید سعی کرد آرمان های منشور آزادی را محقق کند، دریافت که قدرت در جای دیگری است.

آیا می‌خواهید اراضی را تقسیم کنید؟ غیرممکن است. زیرا که در آخرین دقیقه مذاکره‌کنندگان موافقت کردند بندی را به قانون اساسی جدید اضافه کنند که کلیه املاک خصوصی را مورد حمایت قرار می‌داد و اصلاحات ارضی را عملاً غیرممکن می‌کرد.

آیا می‌خواهید برای میلیون‌ها کارگر بیکار اشتغال ایجاد کنید؟ نمی‌توانید. زیرا که کنگره ملی آفریقا قرارداد الحاق به گات را امضا کرد و با این اقدام یارانه دادن به کارخانه‌های اتومبیل‌سازی و نساجی غیرقانونی شد و به این ترتیب صدها کارخانه واقعا در شرف تعطیلی بود.

آیا می‌خواهید داروهای بیماری ایدز را به رایگان به مردم برسانید؟ به موجب تعهدی که به سازمان تجارت جهانی داده شد، رساندن داروهای رایگان ایدز به مردم ناقض حقوق مالکیت معنوی محسوب می‌شد.

■ آفریقای جنوبی آزاد و در همان حال اسیر می‌شد

آیا پول لازم دارید تا برای تنگدستان خانه‌های بیشتر و بزرگ‌تری بسازید و به شهرک‌ها برق رایگان بکشید؟ ببخشید. بودجه لازم برای این کار دارد صرف بازپرداخت اصل و بهره وام سنگینی می‌شود که بی‌سروصدا از دولت آپارتاید به دولت جدید منتقل شد.

آیا می‌خواهید پول بیشتری منتشر کنید؟ این را با رئیس دوران آپارتاید بانک مرکزی در میان بگذارید.

آب رایگان برای همه؟ غیرممکن است. بانک جهانی با گروه بزرگ اقتصاددانان، پژوهش‌گران و مربیان درون کشوری‌اش (یعنی یک بانک اطلاعاتی خودخوانده) مشارکت بخش خصوصی را به قاعده کارهای خدماتی تبدیل کرده است.

آیا برای اقدام علیه سوداگری‌های مهارگسیخته می‌خواهید معاملات ارزی را

کنترل کنید؟ این عمل معامله ۸۵۰ میلیون دلاری با صندوق بین‌المللی پول را که درست پیش از انتخابات امضا شد، نقض می‌کند.

آیا می‌خواهید برای پر کردن شکاف درآمد دوران آپارتاید، حداقل دستمزد را افزایش دهید؟ نه معامله با صندوق بین‌المللی پول کشور را به محدودیت سطح دستمزدها متعهد می‌سازد.

حتی فکر نادیده گرفتن این تعهدات را هم نکنید. هر تغییری به عنوان گواهی بر بی‌اعتباری شدید ملی، عدم پایبندی به اصلاحات و فقدان یک نظام قانونمند تلقی خواهد شد و همه اینها به سقوط واحد پول کشور، قطع کمک‌های اقتصادی و فرار سرمایه خواهد انجامید. نتیجه اینکه آفریقای جنوبی آزاد و در همان حال اسیر می‌شد.

■ غفلت مردم از مذاکرات اقتصادی به بهانه تخصصی و فنی بودن مباحث

فعالان قدیمی ضد آپارتاید می‌گفتند: «آنها هیچ وقت ما را آزاد نکردند. بلکه فقط زنجیرها را از گردنمان برداشتند و بر مچ پیمان بستند». دوره «گذار» معامله‌ای به این صورت بود: «ما (حاکمان سابق) همه چیز را برای خودمان نگه می‌داریم و شما (کنگره ملی آفریقا) اسماً حکومت می‌کنید. شما می‌توانید دارای قدرت سیاسی باشید، شما می‌توانید ظاهراً حکومت را حفظ کنید، اما حاکمیت واقعی در عرصه دیگری صورت خواهد گرفت»

این روند سراسر مکرر و فریبکاری بین همه کشورهای به اصطلاح «در حال گذار» مشترک است. در عمل کلید خانه به دولت‌های جدید داده می‌شود بدون آنکه رمز گاو صندوق را به آنها بدهند.

سوال این است که چرا جنبش توده‌ای خواهان این نشد که کنگره ملی آفریقا به وعده‌های منشور آزادی متعهد بماند و چرا مردم علیه امتیازاتی که داده می‌شد

دست به شورش زدند؟

پاسخ این است که همه فقط **نظاره‌گر مذاکرات سیاسی بودند نه اقتصادی** و اگر مردم احساس می‌کردند که مذاکرات سیاسی خوب پیش نمی‌رود، اعتراضاتی روی می‌داد. اما وقتی مذاکره‌کنندگان اقتصادی گزارش کار می‌دادند، **مردم فکر می‌کردند که جنبه فنی دارد**. بنابراین هیچ‌کس به گزارش‌های آنها علاقه‌ای نشان نمی‌داد. البته **ذینفعان چنین نگرشی را ترغیب می‌کردند و مذاکرات اقتصادی را دارای ماهیت «تخصصی» و بدون نیاز به توجه عمومی تصویر می‌کردند**. به سبب این نوع نگرش، مردم و رهبران سیاه غافل شدند و از ماجرای اصلی بازماندند. چرا که در همان جلسات فنی بود که **آینده کشور رقم می‌خورد**

■ غفلت از اقتصاد در سایه جنگ

طی آن سال‌های تعیین‌کننده که بده بستان‌ها صورت می‌گرفت، مردم **آفریقای جنوبی** بحرانی دائمی را از سر می‌گذراندند. یک روز از مشاهده رهایی **ماندلا** غرق سرور می‌شدند و روز دیگر از شنیدن خبر مرگ کریس هانی (مبارز جوان‌تری که بسیاری مشتاق بودند جای ماندلا را بگیرد) در اثر تیراندازی یک آدمکش نژادپرست، خشم و غضب وجودشان را فرامی‌گرفت.

در حقیقت آفریقای جنوبی تا حد زیادی در لبه پرتگاه **جنگ داخلی** قرار داشت، باند‌های تبهکاری که دولت آپارتاید مسلح‌شان کرده بود در شهرک‌ها ایجاد **رعب و وحشت** می‌کردند، پلیس هنوز مرتکب **کشتارهای جمعی** می‌شد، **رهبران** هنوز به قتل می‌رسیدند و همواره سخن از این در میان بود که کشور دارد در **حمام خون** غرق می‌شود. در این شرایط به جز عده انگشت‌شماری از اقتصاددانان، هیچ کس نمی‌خواست از **استقلال بانک مرکزی** حرف بزند یعنی از موضوعی که حتی در شرایط عادی هم کسل‌کننده است.

اکثر مردم گمان می‌کردند که با دست یافتن کنگره ملی آفریقا به قدرت کامل،

می‌توان هر مصالحه‌ای را لغو کرد.

نلسون ماندلا در روزهای آخر خود در زندان نامه‌ای به هوادارانش در خارج از زندان نوشت که جملات او نشان‌دهنده همین ذهنیت است. او نوشت: «سیاست قطعی کنگره ملی آفریقا ملی کردن معادن، بانک‌ها و صنایع تحت انحصار است. تغییر یا تعدیل نظرات ما در این زمینه غیرقابل تصور است. برخورداری سیاهان از قدرت اقتصادی هدفی است که از آن کاملاً حمایت و آن را بسیار ترغیب می‌کنیم، اما در وضعیت کنونی، کنترل دولت بر بخش‌های خاصی از اقتصاد غیرقابل اجتناب است.»

■ دولت ماندلا از دولت آپارتاید رودست خورد

در دو سال اول حکومت کنگره ملی آفریقا، حزب هنوز می‌کوشید منابع محدود تحت اختیارش را در جهت تحقق وعده بازتوزیع عادلانه ثروت به کار گیرد. دولت به سرمایه‌گذاری‌های بسیاری دست زد. بیش از یک‌صد خانه برای تنگدستان ساخته شد و میلیون‌ها نفر از نعمت آب، برق و خطوط تلفن بهره‌مند شدند. اما طبق معمول با خم شدن کمر دولت زیر بار بدهی‌ها و نیز تحت فشارهای بین‌المللی برای خصوصی‌سازی خدمات دولتی، چندی نگذشت که دولت قیمت این خدمات را افزایش داد.

پس از یک دهه حاکمیت کنگره ملی آفریقا، آب و برق میلیون‌ها نفر که تازه وصل شده بود قطع شد زیرا که قادر به پرداخت قبضه‌ها نبودند. حداقل ۴۰ درصد از خطوط جدید تلفن در سال ۳۰۰۳ قطع شده بود.

بانک‌ها، معادن و صنایع انحصاری که ماندلا قول ملی کردن آنها را داده بود، به طور کامل در دست همان چهار مجتمع فوق‌العاده بزرگ تجاری-تولیدی تحت مالکیت سفیدپوستان که ۸۰ درصد بورس سهام ژوهانسبورگ را نیز در اختیار دارد، باقی ماند.

در سال ۲۰۰۵ فقط ۴ درصد از شرکت‌هایی که در لیست بورس مزبور قرار داشتند تحت مالکیت یا کنترل سیاهان بود. در سال ۲۰۰۶، ۷۰ درصد از اراضی آفریقای جنوبی هنوز در انحصار سفیدپوستان بود که فقط ۱۰ درصد از جمعیت آن کشور را تشکیل می‌دهند.

شاید تکان‌دهنده‌ترین آمار این باشد که از سال ۱۹۹۰ یعنی سالی که ماندلا زندان را ترک کرد، میانگین امید به زندگی در آفریقای جنوبی سیزده سال کاهش یافته است.

همه این آمار و ارقام منفی متأثر از تصمیمات و گزینش‌های کنگره ملی آفریقا بود. تصمیماتی که در مذاکرات با دولت آپارتاید گرفته شد و در حقیقت از آنها رودست خوردند و این مذاکرات تعیین‌کننده آینده کشور بود.

■ قواعد بازار سرمایه: عدالت، گران بهاست، می‌فروشیم؛ وضع موجود، خوب است، می‌خریم.

دولت ماندلا می‌توانست با تلاش برای راه انداختن یک جنبش آزادیبخش ثانوی، خود را از شر رشته تارهای خفقان‌آوری که طی «دوران گذار» به دورش تنیده شده بود رها کند. گزینه دیگر این بود که می‌توانست قدرت محدود شده‌اش را بپذیرد و نظم جدید اقتصادی را پذیرا شود.

رهبری کنگره ملی آفریقا راه دوم را برگزید و هنگامی که به عنوان دولت زمام امور را در دست گرفت، این منطق حاکم را پذیرفت که تنها امید ممکن جستجوی سرمایه‌گذاران جدید خارجی است تا ثروت جدیدی بیافرینند و تنگدستان نیز با ریزه‌خواری، سهمی جزئی از آن نصیبشان شود. اما برای آنکه مدل اقتصاد ریزه‌خواری شانس موفقیت داشته باشد، رفتار دولت باید تغییر ریشه‌ای می‌کرد تا برای سرمایه‌گذاران جذابیت داشته باشد و این کار ساده‌ای نبود.

به مجرد آزادی ماندلا از زندان، بازار سهام آفریقای جنوبی از شدت هراس سقوط کرد و ارزش رَند (واحد پول آفریقای جنوبی) ۱۰ درصد کاهش یافت. چند هفته بعد شرکت الماس دوپیرز مقر خود را از آفریقای جنوبی به سوئیس منتقل کرد.

نه فقط آزادی ماندلا باب طبع بازار متلاطم نبود، که حتی صرف بیان چند کلمه نابجا از دهان وی یا سایر رهبران ممکن بود به رمیدن گله‌ی سهام‌داران بیانجامد. رمیدن بازار سهام پس از آزادی ماندلا در واقع گفت‌گویی از سمت بازار سهام با رهبران بود که قواعد جدید بازی را به رهبران می‌آموخت. هر بار که یکی از مسئولان ارشد دولت به امکان استفاده از «منشور آزادی» به عنوان مبنای سیاست‌های حزب اشاره‌ای می‌کرد، بازار با وارد آوردن شوک واکنش نشان می‌داد و باعث سقوط آزاد واحد پول کشور می‌شد، زیرا که از منظر سفیدپوستان، منشور آزادی تهدیدی برای منافع آنان محسوب می‌شد. وقتی ماندلا در یک مهمانی خصوصی ناهار با تحار برجسته، بار دیگر از ملی کردن صنایع سخن گفت، شاخص بورس ۵ درصد سقوط کرد.

قواعد بازی بازار ساده و عاری از ظرافت بود: عدالت، گران بهاست، می‌فروشیم؛ وضع موجود، خوب است، می‌خریم.

■ ماندلا تسلیم بازار سرمایه شد

در میان عواملی که برای دولت ماندلا محدودیت می‌آفریدند، بازار سرمایه از همه محدودکننده‌تر بود و این خلاقیت سرمایه‌داری بی‌قید و شرط است، خود تحمیل‌کن است. هر گاه کشورها به دمدمی‌مزاجی‌های بازار جهانی در بگشایند، تجار نیویورک و لندن هر گونه انحراف از «مکتب اقتصادی شیکاگو» را تنبیه خواهند کرد. به این صورت که با واحد پول کشور خاطی برخورد منفی خواهند کرد و موجب ایجاد بحرانی عمیق‌تر و نیاز به وام‌های بیشتری خواهند شد که با شروط سنگین‌تری همراه است.

ماندلا در سال ۱۹۹۷ به تله‌ای که سر راهش بود اذعان کرد: «قابلیتِ جابجایی سرمایه و نیز جهانی شدن بازار سرمایه و سایر بازارها امکان تصمیم‌گیریِ کشورها درباره سیاست‌های اقتصادی‌شان، بدون توجه به واکنش احتمالی این بازارها را ناممکن می‌سازد»

از مسئولان دولت ماندلا این تابوِ امبکی بود که نقش معلم بازار آزاد را برای دولت به عهده گرفت. امبکی دست راست ماندلا بود و بعد از ماندلا جانشین او شد. امبکی به دولت آموخت که بازار (این جانور وحشی) افسار گسیخته است، رام نشدنی است. باید با هر خوراکی که می‌طلبید تغذیه‌اش کرد.

این چنین بود که به جای درخواست ملی کردن معادن، ماندلا و امبکی با روسای هیئت مدیره‌های شرکت‌های مطرح و غول‌های اقتصادی و مظاهر حاکمیت آپارتاید مرتباً دیدار می‌کردند. آنها حتی برنامه اقتصادی دولت را برای تصویب و تایید به غول‌های اقتصادی تسلیم کردند و به منظور تامین نظر آنها، تجدید نظرهایی کلیدی در برنامه مزبور به عمل آوردند.

به امید اجتناب از روبه‌رو شدن با شوک دیگری از سوی بازار، ماندلا در اولین مصاحبه پس از انتخابش به عنوان رئیس جمهور، محتاطانه از اظهارات پیشین در دفاع از ملی کردن صنایع فاصله گرفت و گفت: «در سیاست‌های اقتصادی ما حتی یک‌بار هم به ملی کردن صنایع اشاره‌ای نشده‌است و این امری تصادفی نیست. هیچ کدام از شعارهای ما، ما را با هیچ یک از ایدئولوژی‌های مارکسیستی پیوند نمی‌دهد»

■ «کافی است مرا پیرو تاجر بخوانید»

گذشته رادیکال‌کنگره ملی آفریقا هنوز در یادها بود و به رغم همه تلاش‌های دولت برای آنکه تهدیدکننده به نظر نیاید، بازار همچنان شوک‌هایی دردناک وارد می‌آورد. ظرف یک ماه در سال ۱۹۹۶ ارزش رَند (واحد پول کشور) ۲۰ درصد سقوط

کرد و با تداوم انتقال پول‌های ثروتمندانِ دل‌نگران به خارج از کشور، آفریقای جنوبی گویی که به خونریزی سرمایه‌ای افتاده بود.

امبکی ماندلا را مجاب کرد که **گسستین قاطعانه از گذشته‌ها ضروری است و** کشور به طرح اقتصادی کاملاً جدیدی نیاز دارد. چیزی جسورانه، چیزی تکان‌دهنده، چیزی که بتواند با ضرباتی قاطع، توجه برانگیزد و قابل درک برای بازار، این نکته را منتقل کند که کنگره ملی آفریقا با میل فراوان ***آماده پذیرش "اجماع واشنگتن"** است.

در آفریقای جنوبی فقط عده‌ی انگشت‌شماری از همکاران بسیار نزدیک امبکی صرفاً اطلاع داشتند که برنامه اقتصادی جدیدی در دست تهیه است، برنامه‌ای **بسیار متفاوت از وعده‌هایی** که همه آنها در انتخابات داده بودند.

بالاخره پرده از کار برداشته شد. برنامه مورد نظر یک **برنامه شوک‌درمانی** نئولیبرالی برای آفریقای جنوبی بود که خواستار خصوصی‌سازی‌های بیشتر، کاهش هزینه‌های خدمات عمومی دولت، انعطاف‌پذیری نیروی کار، تجارت آزاد و اعمال کنترل‌های باز هم کمتر بر ورود و خروج ارز بود.

هدف عمده این برنامه «علامت دادن به سرمایه‌گذاران بالقوه درباره **تعهد دولت نسبت به نسخه‌های نئولیبرالی** بود. برای اطمینان از روشن و رسا بودن پیام برای تاجر نیویورک و لندن، امبکی در نراسم علنی آغاز طرح، با بذله‌گویی گفت: **"کافی است مرا پیرو تاجر بخوانید"**

وال استریت ژورنال نوشت: حرف‌های آقای ماندلا در روزهای اخیر بیشتر شبیه **مارگارت تاجر بوده است تا سوسیالیست انقلابی‌ای که قبلاً بود.**

■ آفریقای جنوبی نابرابرترین کشور جهان

از سال ۱۹۹۴ یعنی سالی که کنگره ملی آفریقا به رهبری ماندلا قدرت را در دست

گرفت، تعداد افرادی که با کمتر از روزی یک دلار زندگی می‌کنند، دو برابر شد و از ۲ میلیون به ۴ میلیون نفر در سال ۲۰۰۶ رسید.

بین سال‌های ۱۹۹۱ و ۲۰۰۲ نرخ بیکاری سیاهان آفریقای جنوبی، با افزایشی بیش از دو برابر از ۲۳ درصد به ۴۸ درصد رسید.

از ۳۵ میلیون شهروند سیاه آفریقای جنوبی، فقط پنج هزار نفر درآمدی بیش از شصت هزار دلار در سال کسب می‌کنند. تعداد سفیدپوستانی با این میزان درآمد ۲۰ برابر سیاهان است و درآمد بسیاری از آنها خیلی بیش از این مقدار است.

دولت کنگره ملی آفریقا یک میلیون و هشتصد هزار واحد مسکونی ساخت اما طی همان مدت دو میلیون نفر بی‌خانه شدند.

طی یک دهه حاکمیت دموکراسی، نزدیک به یک میلیون نفر از مزارع اخراج شده‌اند.

نتیجه این اخراج‌ها این است که تعداد آلودکن‌نشین‌ها ۵۰ درصد افزایش یافته است. در سال ۲۰۰۶ از هر چهار شهروند، یک نفر در آلودکن‌هایی در حلبی‌آبادهای غیررسمی زندگی می‌کرد که بسیاری از آنها فاقد آب لوله‌کشی و برق بود

امروز به لحاظ اقتصادی، آفریقای جنوبی کشور برزیل را به عنوان نابرابرترین جامعه جهان، پشت سر نهاده است.

پیش از این جامعه بین‌المللی هرگز دولتی در انتظار بدست گرفتن قدرت را این

طور فریب نداده بود.

شوروی

■ سقوط شوروی به دره بازار آزاد

در آغاز دهه ۱۹۹۰، گورباچف در روسیه با پیش گرفتن سیاست‌های «فضای باز سیاسی و تغییر ساختار»، اتحاد شوروی را در مسیر یک روند استثنائی دموکراسی‌سازی هدایت کرد: مطبوعات آزاد شدند، نمایندگان پارلمان روسیه، شوراهاى محلی، رئیس‌جمهور و معاون رئیس‌جمهور را مردم انتخاب کردند و دادگاه قانون اساسی استقلال یافت.

در عرصه اقتصاد، گورباچف به سوی آمیزه‌ای از «بازار آزاد» و یک چتر حفاظتی قوی دولتی پیش می‌رفت که در آن صنایع کلیدی تحت کنترل دولت باقی می‌ماند. روندی که تکمیل آن، طبق پیش‌بینی وی، ده تا پانزده سال زمان می‌برد.

هدف نهایی او بنا نهادن سوسیال دموکراسی با استفاده از الگوی کشورهای اسکاندیناوی بود: سرمشقی سوسیالیستی برای همه بشریت

ابتدا به نظر می‌رسید که غرب نیز خواهان موفقیت گورباچف در **گشودن اقتصاد شوروی** است. کمیته نوبل جایزه صلح نوبل سال ۱۹۹۰ را به او داد و صراحتاً اعطای این جایزه را نوعی پشتیبانی از «گذار» به اقتصاد بازار توصیف کرد.

در گردهمایی سران هفت کشور صنعتی موسوم به گروه ۷، اتفاقی غیرمنتظره روی داد. سران کشورهای آمریکا، انگلیس، کانادا، ژاپن به گورباچف اعلام کردند که در صورت عدم پذیرش فوری «شوگ‌درمانی» ریشه‌ای اقتصادی، آنها به سقوط شوروی کمک خواهند کرد.

گورباچف درباره این رویداد چنین نوشت: «پیشنهادهای آنان چه از نظر شتاب

و چه از نظر روش‌های گذار حیرت‌آور بود.^۲ در همان زمان لهستان تازه نخستین دور «شوکی درمانی» اش را تحت نظارت صندوق بین‌المللی پول به پایان برده بود و کشورهای نامبرده اتفاق نظر داشتند که اتحاد شوروی، حتی با آهنگی شتابان‌تر باید راه لهستان را در پیش گیرد.

■ انقلاب دموکراتیک در شوروی و شوکی درمانی متناقض بودند

صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و سایر نهادهای عمده وام‌دهنده پس از گردهمایی گروه ۷ به گورباچف فرمان‌هایی برای آغاز شوکی درمانی دادند. چندی بعد در همان سال وقتی روسیه برای مقابله با یک بحران اقتصادی فاجعه‌بار خواستار بخشوده شدن وام‌هایش شد، به خشکی پاسخ شنید که وام‌ها باید تسویه شود.

انقلاب دموکراتیک شوروی آن زمان در نیمه راه خود بود ولی برای آنکه برنامه اقتصادی مکتب اقتصادی شیکاگو را پیش ببرند، روند مسالمت‌آمیزی که شروع شده بود، باید متوقف می‌شد تا بتوان جراحی اقتصادی را در پیش گرفت و گورباچف در این روند کند حرکت می‌کرد

رسانه‌ها و روزنامه‌های غربی در حرکتی هماهنگ و پرتعداد از ایده کودتا برای خلاصی از شر گورباچف کاندرو حمایت کردند. کوتاه مدتی بعد، گورباچف خود را با مخالفی مواجه یافت که بسیار مشتاق بود نقش یک پینوشه‌ی روس را ایفا کند. بوریس یلتسین اگرچه سمت رئیس‌جمهور روسیه را بر عهده داشت، در مقایسه با گورباچف که ریاست کل اتحاد شوروی را عهده‌دار بود، از وجهه بسیار پایین‌تری برخوردار بود. اما یک ماه بعد از اجلاس گروه ۷ با یک اتفاق تاریخی این وضع به نحو چشمگیری تغییر کرد.

گروهی از کهنه سربازان کمونیسم، کاخ سفید (ساختمان پارلمان روسیه) را با تانک به محاصره درآوردند و در تلاش برای توقف روند دموکراسی‌سازی تهدید

کردند که اولین پارلمان انتخابی کشور را مورد حمله قرار خواهند داد. یلتسین در جمع روس‌هایی که مصمم بودند از دموکراسی نوین‌شان دفاع کنند، روی یکی از تانک‌ها رفت و تعرض به پارلمان را محکوم کرد. تانک‌ها عقب‌نشینی کردند و یلتسین به عنوان یک **مدافع شجاع دموکراسی** ظاهر شد.

پیش از کودتا، بسیاری از روس‌ها درباره یلتسین تردیدهایی داشتند، اما او در برابر کودتای کمونیست‌ها به نجات دموکراسی کمک کرده بود و این کار او را **قهرمان مردم** کرده بود.

■ قدرت از نوع دیکتاتوری برای برقراری بازار آزاد ضروری است

تا هنگامی که اتحاد شوروی به عنوان یک کشور پابرجا بود، یلتسین در مقایسه با گورباچف کمتر می‌توانست امور را کنترل کند. یلتسین بی‌درنگ از قدرت سیاسی خود که ناشی از خواباندن کودتا بود، استفاده کرد و دست به یک ترفند سیاسی زد. او در مقام رئیس‌جمهور روسیه با دو جمهوری دیگر اتحاد جماهیر شوروی اعلام وحدت کرد.

تأثیر این حرکت تجزیه فوری اتحاد جماهیر شوروی بود و در نتیجه گورباچف را مجبور به استعفا کرد. از میان بردن اتحاد شوروی شوکی قوی بر ذهن و روان روس‌ها بود. یلتسین اعلام کرده بود که: «آقایان! فقط می‌خوام اعلام کنم که اتحاد شوروی پایان یافته است»

او از مشاورانش از **صندوق بین‌المللی پول** خواست که همان تامین منابع مالی که برای لهستان انجام شده بود، برای روسیه هم انجام دهند تا با سرعت به سمت بازار آزاد برود. یلتسین می‌گفت: «تنها امید ما وعده‌های گروه ۷ برای تحویل سریع کمک‌های فراوان مالی است.»

برای بریدن از اقتصاد متمرکز، فقط دو گزینه وجود داشت. یکی اینکه دارایی‌ها

بین همه اعضای جامعه تقسیم شود. دیگر اینکه بهترین آنها به رهبران داده شود. یعنی یک رویکرد دموکراتیک وجود داشت و یک رویکرد از ما بهترانی و همراه با پارتی‌بازی. یلتسین رویکرد دوم را در پیش گرفت و در این کار عجله هم داشت. او در اواخر سال ۱۹۹۱ به پارلمان رفت و پیشنهادی سنت‌شکنانه ارائه کرد. اگر پارلمان برای یک سال به وی اختیارات ویژه قانون‌گذاری دهد تا با «صدور فرمان» قانون وضع کند، بحران اقتصادی را برطرف و نظامی شکوفا و سالم ایجاد خواهد کرد.

آنچه یلتسین طلب می‌کرد قدرت اجرایی دیکتاتورها بود و نه قدرت رهبرانی پایبند به دموکراسی. اما پارلمان به سبب نقش یلتسین در مقابله با کودتا، هنوز خود را مدیون او می‌دانست و کشور هم تشنه کمک خارجی بود. پاسخ پارلمان «آری» بود.

■ بچه‌های شیکاگوی روسیه و نظام پینوشه‌ای روس

یلتسین پس از اجازه پارلمان به او برای داشتن یک‌سال قدرت مطلق، تیمی از اقتصاددانان را گردآورد که بسیاری از آنها، در سال‌های پایانی کمونیسم، نوعی انجمن کتاب «بازار آزاد» تشکیل داده بودند و در آنجا متون پایه‌ای اندیشه‌ورزان «مکتب اقتصادی شیکاگو» را می‌خواندند و درباره اینکه چگونه می‌توان این نظریه‌ها را در روسیه اجرا کرد، با یکدیگر بحث می‌کردند.

اگرچه هیچ وقت در آمریکا تحصیل نکرده بودند ولی چنان طرفداران پروپاقرص میلتون فریدمن بودند که مطبوعات روسیه آنها را «بچه‌های شیکاگو»ی روسیه می‌نامیدند. در غرب آنها را «اصلاح‌گرایان جوان» می‌خواندند.

روزنامه روسی نوشت: «برای نخستین بار گروهی از لیبرال‌هایی که خود را پیروان هایک و مکتب اقتصادی شیکاگوی فریدمن می‌دانند در روسیه به دولت راه

خواهند یافت. سیاست‌های آنها کاملاً روشن است: حرکت طبق نسخه‌های تجویزی شوک‌درمانی"

این روزنامه به این نکته نیز توجه داشت که یلتسین همزمان فرد مقتدر بدنامی چون یوری اسکوکوف را مسئول دواير امور دفاعی و سرکوب یعنی ارتش، وزارت کشور و کمیته امنیت کشور کرد و گفت این تصمیمات به وضوح با یکدیگر مرتبط‌اند.

این مقاله در آخر پیش‌بینی کرد: غیرمترقبه نخواهد بود اگر چیزی نظیر یک نظام پینوشه‌ای روسی بنا کنند که بچه‌های شیکاگوی روسی هم در آن نقش اساسی داشته باشند.

■ دموکراسی همیشه و همه جا مانعی برای طرح‌های مکتب اقتصادی شیکاگو

برای کمک فنی به بچه‌های شیکاگوی یلتسین، دولت آمریکا کارشناسان خود در عرصه گذار را تامین مالی کرد و فرستاد. دانشگاه هاروارد جلودار این حرکت بود. حیطه کار آنان از تهیه متن فرمان‌های خصوصی‌سازی و راه‌اندازی بورس سهام به سبک نیویورک تا طراحی بازاری برای یک صندوق مشاع سهام روسی بود.

یلتسین در اکتبر ۱۹۹۱ با این پیش‌بینی که «با آزاد کردن قیمت‌ها، هر چیزی در جای صحیح خودش قرار خواهد گرفت» لغو کنترل قیمت‌ها را اعلام کرد. یعنی یک هفته پس از استعفای گورباچف.

این برنامه شوک‌درمانی علاوه بر لغو کنترل قیمت‌ها شامل سیاست‌های تجارت آزاد و مرحله اول خصوصی‌سازی بی‌امان حدود ۲۲۵ هزار شرکت دولتی نیز بود.

برنامه مکتب اقتصادی شیکاگو کشور را غافلگیر کرده بود. این غافلگیری

عمدی بود برای اینکه مقاومتی شکل نگیرد. دموکراسی همیشه و همه جا مانعی برای طرح‌های مکتب اقتصادی شیکاگو بود.

مردم روس اگرچه نمی‌خواستند حزب کمونیست اقتصادشان را سازماندهی کند ولی اکثر آنان هنوز به بازتوزیع ثروت و نقش فعال دولت قاطعانه اعتقاد داشتند. ۶۷ درصد از روس‌ها مثل هواداران لهستانی «همبستگی» در سال ۱۹۹۲ در نظرسنجی گفتند که به اعتقاد آنان، منصفانه‌ترین راه برای خصوصی‌سازی دارایی‌های حکومت کمونیستی تشکیل «تعاونی‌های کارگری» است و ۷۹ درصد گفتند که «حفظ وضعیت اشتغال کامل» را از وظایف محوری دولت می‌دانند.

■ کارآفرینی به سبک مکتب اقتصادی شیکاگو

مناسب‌ترین شرایط برای شوک‌های اقتصادی وجود مردمی خسته و درمانده است که در اثر مبارزات سیاسی قبلی از پا افتاده‌اند. به همین علت در شب قبل از آزادسازی قیمت‌ها، دولت یلتسین مطمئن بود که درگیری اجتماعی خاصی اتفاق نمی‌افتد و دولت سرنگون نمی‌شود.

یلتسین وعده داد که فقط چیزی حدود شش ماه، اوضاع بدتر خواهد شد و پس از آن همه چیز رو به بهبود می‌رود و کوتاه مدتی بعد روسیه غولی اقتصادی و یکی از چهار اقتصاد برتر جهان خواهد شد

منطق ویرانگری خلاق مکتب اقتصادی شیکاگو به خلاقیتی ناچیز اما تخریبی فزاینده انجامید. پس از گذشت فقط یک سال، شوک درمانی قربانی‌ها گرفت: با سقوط ارزش پول، میلیون‌ها نفر از طبقه متوسط روسیه، اندوخته یک عمر خود را از دست دادند. قطع فوری یارانه‌ها باعث شد دستمزد میلیون‌ها نفر کارگر ماه‌ها پرداخت نشود. شهروند متوسط روس در سال ۱۹۹۲ مجبور بود ۴۰ درصد کمتر از ۱۹۹۱ مصرف کند و یک سوم جمعیت به زیر خط فقر درگلتند. افراد طبقه متوسط مجبور شدند با گذاشتن میزهایی مقوایی در خیابان‌ها، اموال شخصی‌شان را

بفروشند.

اقتصاددانان مکتب شیکاگو این اقدامات را که از سر ناچاری انجام می‌شد، برخاسته از **روحیه کارآفرینی** برشمرده، تحسین می‌کردند و نشانه این می‌دانستند که یک نوزایی سرمایه‌داری در شرف تکوین است. **نوزایی سرمایه‌داری** با فروش پی‌درپی میراث آبا و اجدادی و لباس‌های دست دوم اعضای خانواده!

■ رای پارلمان روسیه به پایان ماجراجویی‌های سادیستی اقتصادی

سرانجام روس‌ها نیز مانند لهستانی‌ها به خود آمدند و خواستار پایان دادن به ماجراجویی‌های سادیستی اقتصادی شدند. شعار «جراحی بس است» از شعارهای پرطرفداری بود که بر دیوارهای مسکو نقش می‌بست.

زیر فشار رای‌دهندگان، پارلمان منتخب کشور به این نتیجه رسید که **زمان مهر رئیس جمهور و بچه‌های شیکاگو فرا رسیده است**. پارلمان به برکناری مسئول گروه اقتصادی رای داد. سه ماه بعد پارلمان به بازپس‌گیری قدرت‌های ویژه‌ای رای داد که در اختیار یلتسین گذاشته بودند تا قوانین اقتصادی‌اش را با صدور فرمان تحمیل کند.

فرستی که در اختیارش نهاده بودند، پایان یافته بود و حاصل کار نیز فضاقت‌بار بود. اما یلتسین به قدرت افزایش یافته‌اش عادت کرده بود و بیشتر خود را یک پادشاه می‌دانست. او برای انتقام‌جویی از پارلمان متمرّد و بازپس‌گیری قدرت شاهانه‌اش بر صفحه تلویزیون ظاهر شد و حالت فوق‌العاده اعلام کرد. سه روز بعد دادگاه مستقل قانون اساسی روسیه به ۸ مورد نقض قانون اساسی توسط یلتسین رای داد.

تا این مرحله هنوز می‌شد اصلاحات اقتصادی و اصلاحات دموکراتیک را به عنوان مولفه‌های پروژه واحدی در روسیه عنوان کرد. اما وقتی یلتسین وضعیت

فوق‌العاده اعلام کرد، این دو پروژه متناقض با یکدیگر قرار گرفتند به طوری که یلتسین و کارشناسان شوک‌درمانی‌اش با پارلمان منتخب و قانون اساسی در تضاد مستقیم قرار گرفته بودند.

■ مخالفین شوک‌درمانی، تندروهای کمونیست نامیده می‌شوند

با همه این پشت‌پا زدن‌ها به دموکراسی توسط یلتسین، غرب از او پشتیبانی کامل می‌کرد و او را در نقش «فردی پیشرو که از صمیم قلب به آزادی و دموکراسی پایبند و صادقانه به اصلاحات متعهد است»، تصویر می‌کرد. اینها عبارات بیل کلینتون، رئیس‌جمهور وقت ایالات متحده در وصف یلتسین بود. اکثر رسانه‌های غرب نیز با یلتسین همسو شدند و علیه پارلمان موضع گرفتند و اعضای آن را تندروهایی کمونیست می‌نامیدند که می‌کوشند اصلاحات دموکراتیک را به عقب برانند.

اعضای پارلمان به رغم همه نقاط ضعفشان، همان سیاستمدارانی بودند که در سال ۱۹۹۱ در برابر کودتای کمونیست‌ها در کنار یلتسین و گورباچف ایستادند و به انحلال اتحاد شوروی رای دادند و تا همان اواخر از یلتسین حمایت کردند و قدرت ویژه‌ی یک‌ساله به او دادند. با این حال واشنگتن پست آنها را ضدحاکمیت خواند گویی که یک مشت فضول مزاحم بودند و خود بخشی از حاکمیت نبودند.

در بهار ۱۹۹۳ وقتی پارلمان لایحه بودجه‌ای را مطرح کرد که از خواست‌های صندوق بین‌المللی پول مبنی بر اعمال سیاست‌های ریاضتی پیروی نمی‌کرد، یلتسین به کمک مطبوعاتی که همه چیز را وارونه نشان می‌دادند، یک همه‌پرسی راه انداخت که در آن از رای دهندگان سوال می‌شد که آیا با انحلال پارلمان و برگزاری انتخابات فوری موافقت یا نه.

تعداد رای دهندگانی که پای صندوق رای آمدند برای تجهیز یلتسین به اختیارات مورر نظرش کفایت نمی‌کرد. با وجود این او هنوز مدعی پیروزی بود. واقعیت این

بود که یلتسین و حامی او واشنگتن، هنوز گرفتار پارلمانی بودند که اقداماتش باعث **کندشدن سرعت شوک درمانی** و تغییر و تحولات ناشی از آن می‌شد.

معاون وزیر خزانه‌داری ایالات متحده هشدار داد که «شتاب اصلاحات در روسیه باید دیگر بار تقویت شود و شدت یابد تا بتوان از حمایت‌های چند جانبه پایدار اطمینان حاصل کرد»

صندوق بین‌المللی پول اعلام کرد که ۱/۵ میلیارد دلار وام معهود، منتفی است زیرا که صندوق از پاپس کشیدن روسیه از اصلاحات ناخشنود است

■ اجرای روش پینوشه در روسیه به پشتوانه آمریکا

یک روز پس از درز خبر منتفی شدن وام از سوی صندوق بین‌المللی پول، یلتسین با اتکا به حمایت غرب، اولین گام بدون بازگشتش را که حالا بدون رودربایستی «گزینه پینوشه» خوانده می‌شد، برداشت. او با صدور فرمان ۱۴۰۰ ابطال قانون اساسی و **انحلال پارلمان** را اعلام کرد. دو روز بعد از بابت اقدام اهانت‌آمیز یلتسین، پارلمان با ۶۳۶ رای موافق در برابر ۲ رای مخالف به استیضاح وی رای داد.

به رغم اینکه دادگاه قانون اساسی روسیه یک بار دیگر رفتار یلتسین را مغایر با قانون اساسی اعلام کرد، **کلینتون رئیس‌جمهور آمریکا به حمایت از او ادامه داد و کنگره آمریکا نیز رای داد که ۵/۲ میلیارد دلار در اختیار یلتسین قرار دهد.**

یلتسین با جسارتی برخاسته از این حمایت‌ها قوای نظامی را به محاصره پارلمان فرستاد و دستور داد برق و گرما و خطوط تلفن ساختمان کنگره را قطع کنند.

مردم روسیه هزاران هزار می‌آمدند و سعی داشتند محاصره را بشکنند. پس از دو هفته تظاهرات مسالمت‌آمیز و مواجهه با قوای نظامی و پلیس، محاصره تا حدی تخفیف یافت و مردم توانستند آب و غذا به درون پارلمان ببرند.

در حالی که یلتسین گزینه‌هایش را سبک و سنگین می‌کرد، از لهستان خبر رسید که مردم پای صندوق‌های رای با حضور انبوه خود حزب همبستگی را تنبیه کردند، حزبی که با اتخاذ سیاست شوک‌درمانی به مردم خیانت کرده بود. یلتسین متوجه شد که انتخابات زودهنگام به نفع او نخواهد بود بنابراین وضعیت جنگی در پیش گرفت.

او که به تازگی **حقوق نظامیان را دو چندان** کرده بود محاصره پارلمان را جدی‌تر کرد و سرانجام نظامیان به مردم هوادار پارلمان یورش بردند و آنان را به رگبار مسلسل بستند. حدود صد نفر به قتل رسیدند. اقدام بعدی یلتسین **انحلال همه شوراهای شهری و محلی** کشور بود. دموکراسی نوپای روسیه داشت تکه‌تکه به نابودی کشیده می‌شد.

■ دفاع از اقتصاد سرمایه‌داری نوین روسیه در برابر تهدید جدی دموکراسی

سرانجام در صبح روز چهارم اکتبر ۱۹۹۳ یلتسین در کسوت **پینوشه واقعی روسیه** درآمد. اقدامات او زنجیره‌ای از رویدادهای خشونت‌بار به راه انداخت که پژواک‌هایی روشن از کودتای ۲۰ سال پیش شیلی به همراه داشت.

یلتسین دستور داد و ارتش به **کاخ سفید روسیه (ساختمان پارلمان)** هجوم برد و آن را به **آتش کشید** و از ساختمان همان نهادی که فقط دو سال پیش با دفاع از آن به شهرت رسیده بود، تلی از خاکستر باقی گذارد.

کمونیسم شاید حتی بدون شلیک گلوله‌ای فرومی‌پاشید، اما سیر حوادث نشان داد که سرمایه‌داری به سبک «مکتب اقتصادی شیکاگو» برای دفاع از خود نیازمند **آتشباری سنگینی** است.

در روسیه ثروت بسیار زیادی وجود داشت که بلا تکلیف مانده بود. **حوزه‌های**

نفی عظیم، حدود ۳۰ درصد ذخایر گاز طبیعی جهان، ۲۰ درصد منابع نیکل دنیا و کارخانه‌های اسلحه‌سازی و...

اگر واشنگتن یا اتحادیه اروپا اشاره‌ای می‌کردند، یلتسین مجبور می‌شد با اعضای پارلمان وارد مذاکرات جدی شود اما او از بابت هر آنچه می‌کرد صرفاً مورد تشویق واشنگتن و اروپا قرار می‌گرفت.

یلتسین ۵ هزار سرباز همراه با ده‌ها تانک و نفربر مسلح، بالگرد و نیروهای ویژه شوک، مسلح به مسلسل‌های خودکار را به صحنه فراخواند و همه این خشونت‌ها برای دفاع از اقتصاد سرمایه‌داری نوین روسیه در برابر تهدید جدی دموکراسی بود!

■ بچه‌های شیکاگو در زمان حکومت نظامی و انحلال نهادهای دموکراتیک چه می‌کنند؟

طی عملیات پاکسازی ساختمان پارلمان و مناطق دور و بر آن، بدست نظامیان یلتسین در روسیه، ۷ هزار و صد نفر دستگیر شدند. برخی از بازداشت شدگان را در یک استادیوم ورزشی حبس کردند. این اقدام شیوه‌های پینوشه بعد از کودتای سال ۱۹۷۳ شیلی را به خاطر می‌آورد.

اما ماجرای روسیه نه تکرار شیلی که درست عکس جریان‌ات شیلی بود. پینوشه دست به کودتا زد. نهادهای دموکراسی را منحل کرد و سپس به تحمیل شوک‌درمانی پرداخت. یلتسین شوک‌درمانی‌اش را به یک دموکراسی تحمیل کرد و سپس فقط با انحلال دموکراسی و راه انداختن کودتا می‌توانست از برنامه شوک‌درمانی دفاع کند و غرب از هر دو سناریو مشتاقانه حمایت کرد.

یلتسین کاخ سفید (ساختمان پارلمان) را چنان سوزانده بود که حالا آن را کاخ سیاه می‌خواندند. یک شهروند میانسال روس با وحشت به یک فیلمبردار خارجی گفت: «مردم برای این از یلتسین حمایت می‌کردند که به ما وعده دموکراسی داده بود، اما او دموکراسی را نه فقط زیر پا گذاشت بلکه آن را در نطفه خفه کرد»

در پی کودتا دیکتاتوری مطلق بر روسیه حاکم شد. نهادهای انتخابی کشور منحل شدند. دادگاه قانون اساسی و خود قانون اساسی به حالت تعلیق درآمدند، تانک‌ها خیابان‌ها را درنوردیدند. حکومت نظامی برقرار بود و سانسور فراگیر بر مطبوعات اعمال می‌شد.

اما در این برهه‌ی تعیین‌کننده، «بچه‌های شیکاگو» و مشاوران غربی‌شان چه می‌کردند؟ درست همان کاری را که وقتی سانتیاگو غرق آتش و دود بود و یا بغداد در آتش می‌سوخت انجام می‌دادند. یعنی سرمست از رهایی از بند دخالت‌های دموکراسی، به قانونگذاری نشستند.

به گزارش نیوزویک: «این روزها، تیم اقتصادی لیبرال یلتسین بسیار پرتحرک است. روز پس از انحلال پارلمان به دست رئیس‌جمهور، به اصلاح‌گران بازار دستور رسید که فرمان‌ها را تهیه کنید»

■ خوشگذرانی اقتصاددانان بازار آزاد در شرایط سردرگمی مردم

در حالی که پارلمان روسیه در آتش می‌سوخت یک اقتصاددان غربی غرقه در شادمانی به نیوزویک گفت: «با از میان برداشتن پارلمان، زمان بسیار خوبی برای اصلاحات فرارسیده است. اقتصاددانان این دور و بر خیلی دلسرد بودند اما حالا روز و شب مشغول کاریم.»

اقتصاددان ارشد مسئول میز روسیه در «بانک جهانی» به وال استریت ژورنال گفت: «هیچ وقت در عمرم این قدر بهم خوش نگذشته بود.» جای تردید باقی نماند که در روسیه دموکراسی همواره مانعی در مقابل طرح بازار بوده است.

و خوشگذرانی‌ها تازه شروع شده بود. در حالی که مردم از حملات پی‌درپی گنج و سردرگم شده بودند، بچه‌های شیکاگوی یلتسین جنجالی‌ترین تمهیدات برنامه‌شان را حقه کردند: کاهش بسیار زیاد ارقام مربوط به اقلام مختلف بودجه

حذف کنترل بر قیمت مواد غذایی پایه از جمله نان - خصوصی سازی های باز هم بیشتر و سریع تر

یعنی اعمال سیاست های استاندارد که چنان سریع باعث فلاکت گسترده می شود که برای پیشگیری از تظاهرات اعتراض آمیز ناشی از وضع بد مردم، باید حکومت پلیسی برپا کرد.

صندوق بین المللی پول از "حرکت هر چه سریعتر در همه جبهه ها" دفاع کرد. دولت کلینتون گفت: "خصوصی سازی و لیبرالیزه کردن باید هر چه زودتر کامل شود"

■ مردم نمی دانستند کارخانه ها و معادنشان به چه کسانی فروخته شده

تغییرات به قدری سریع بود که همگامی با آن برای مردم روس ناممکن بود. کارگران اغلب نمی دانستند که کارخانه ها و معادنشان فروخته شده است. چه رسد به اینکه چگونه یا به چه کسی فروخته شده است.

به لحاظ نظری همه این ساخت و پاخت ها و معاملات قرار بود به شکوفایی اقتصادی ای منجر شود که روسیه را از درماندگی برهاند. اما در عمل جای کشوری کمونیستی را یک کشور صنف گرا می گرفت: کسانی که از شکوفایی اقتصادی بهره مند شدند به جمع کوچکی از روس ها محدود می شد که بسیاری از آنها گردانندگان سابق «حزب کمونیست» بودند و نیز انگشت شماری از مدیران صندوق های مشاع سهام غربی که با سرمایه گذاری در شرکت های جدیداً خصوصی سازی شده روس بازده سرسام آوری نصیبشان می شد.

دارودسته ای از نومیلیاردها با "بچه های شیکاگو" ی یلتسین همدست شدند و کشور را تقریباً از هر چیز ارزشمندی که داشت، لخت کردند و ثروت های هنگفتی

را به میزان ماهانه دو میلیارد دلار از کشور خارج کردند. بسیاری از این نوکیسگان میلیاردی به سبب قدرت شاهانه‌شان، تحت عنوان الیگارش‌ی یا اندک‌سالاران شناخته می‌شوند.

در یک مورد استثنائی یلتسین و تیمش از مکتب اقتصادی شیکاگو عدول کردند و اجازه ندادند شرکت‌های چندملیتی خارجی دارایی‌های روسیه را تماماً بخرند. بهترین‌ها را برای روس‌ها نگه‌داشتند و سپس شرکت‌های تازه خصوصی‌سازی‌شده تحت مالکیت اعضای الیگارش‌ی روس را به روی سهامداران خارجی گشودند.

با وجود این از نظر خارجی‌ها حتی بازده این‌گونه سرمایه‌گذاری‌ها هم سر به فلک می‌کشید. روزنامه وال‌استریت ژورنال می‌پرسید: “آیا دنبال سرمایه‌گذاری‌ای با افزایش بهای دو هزار درصد ظرف سه سال هستید؟” و بعد پاسخ می‌داد: “فقط یک بازار سهام سرشار از چنین امیدی است: روسیه”

■ نتایج بازار آزاد شوروی در دوره یلتسین

چهل درصد از شرکت نفتی به بزرگی نفت توتال فرانسه به بهای فقط ۸۸ میلیون دلار فروخته شد. فروش شرکت توتال در سال ۲۰۰۶، ۱۹۳ میلیارد دلار بود. شرکت نیکیل نوریلسک که تولیدکننده یک پنجم نیکل جهان بود، به ۱۷۰ میلیون دلار فروخته شد. اگرچه فقط سود این شرکت خیلی زود به ۵/۱ میلیارد دلار در سال رسید.

شرکت عظیم نفتی یوکس که میزان نفت تحت کنترلش از نفت کویت هم بیشتر است به ۳۰۹ میلیون دلار فروخته شد. این شرکت اکنون بیش از ۳ میلیارد دلار در سال درآمد دارد. ۵۱ درصد غولی نفتی به نام سیدانکو، به ۱۳۰ میلیون دلار فروخته شد اما فقط دو سال بعد سهام مزبور در بازار بین‌المللی ۸/۲ میلیارد دلار ارزش‌گذاری شد. یک کارخانه عظیم اسلحه‌سازی به قیمت ۳ میلیون دلار فروخته

شد یعنی به قیمت یک ویلا.

فصاحتِ اصلاحات کذایی اقتصادی فقط به این ختم نمی‌شد که **ثروت‌های عمومی روسیه به ثمنِ بخش** به حراج گذاشته می‌شد، بخش دیگری از این فصاحت این بود که این ثروت‌ها با **وجوه عمومی** خریداری می‌شدند.

تعدادی از وزرا و سیاستمداران، شرکت‌های دولتی را به تجار می‌فروختند و مبالغ زیادی از وجوه عمومی را که باید به بانک مرکزی یا خزانه واریز می‌شد، به **حساب‌های خصوصی‌ای** منتقل می‌کردند که اعضای الیگارش‌ی با شتاب باز می‌کردند.

سپس دولت با همان **بانک‌ها** برای انجام حراج خصوصی‌سازیِ میدان‌های نفتی و معدنی قرارداد می‌بست. این بانک‌ها که حراج‌ها را برگزار می‌کردند، خود نیز در آن شرکت می‌کردند و بی‌هیچ تردیدی این **بانک‌ها که به اعضای الیگارش‌ی تعلق داشت** مصمم بودند خود مالک جدید و سرفرازِ دارایی‌هایی شوند که سابقاً دولتی بود.

وجوهی که آنها برای خرید سهام این شرکت‌های دولتی تدارک می‌دیدند احتمالاً همان **وجوه عمومی** بود که وزیران یلتسین پیشتر در این بانک‌ها گذاشته بودند. به دیگر سخن، مردم روسیه وجوه لازم را برای غارت کشورشان در اختیار گذاشتند.

■ اتحاد جماهیر شوروی به وسوسه بازار آزاد فروپاشی شد

وقتی کمونیست‌های روسیه تصمیم به انحلال اتحاد شوروی گرفتند، قدرت را با **دارایی** تاخت زدند. خانواده خود یلتسین هم مثل مربی‌اش پینوشه، ثروت فوق‌العاده‌ای گرد آوردند و فرزندان‌ش و همسرانشان به سمت‌های ارشد در **موسسات بزرگ خصوصی‌سازی** شده گماشته شدند.

اعضای الیگارش‌ی که دارایی‌های مهم دولت روسیه را سفت و سخت در اختیار داشتند، شرکت‌های تازه تاسیس‌شان را به روی چندملیتی‌های درجه یک

گشودند. چندملیتی‌ها نیز بخش‌های بزرگی از این شرکت‌ها را قاپیدند

در سال ۱۹۹۷ شرکت نفتی رویال داچ/شل و بی‌پی (شرکت نفت بریتانیا) با دو غول نفتی مهم روسیه یعنی گازپروم و سیداکو وارد مشارکت شدند. اینها سرمایه‌گذاری‌های بسیار سودآوری بود، اما سهم اصلی ثروت در روسیه در دست بازیگران روس بود و نه شرکای خارجی‌شان.

این نکته‌ای بود که صندوق بین‌المللی پول و خزانه‌داری ایالات متحده از آن غفلت کردند اما در حراجی‌های خصوصی‌سازی بعدی در بولیوی و آرژانتین این اشتباه را با موفقیت اصلاح کردند و در عراق پس از تهاجم، ایالات متحده از این هم فراتر می‌رفت و تلاش می‌کرد دست نخبگان محلی را از معاملات سودآور خصوصی‌سازی کاملاً کوتاه کند.

تحلیل‌گر ارشد سیاسی سفارت آمریکا در مسکو در سال‌های ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۴ اذعان کرد: «دولت ایالات متحده گزینه اقتصادی را بر سیاسی ترجیح داد. ما آزادسازی قیمت‌ها، خصوصی‌سازی صنعت و ایجاد سرمایه‌داری واقعی لگام‌گسیخته و فارغ از مقررات را برگزیدیم. این گزینه متأسفانه خواست مردم را نادیده می‌گرفت»

■ جنگ تحمیلی مکتب اقتصادی شیکاگو

تلفات ناشی از جنگ تحمیلی مکتب اقتصادی شیکاگو بر روسیه پیوسته رو به افزایش بوده. در سال ۱۹۹۸، بیش از ۸۰ درصد مزارع روسیه ورشکست و تقریباً هفتاد هزار کارخانه دولتی تعطیل شدند که باعث شیوع بیکاری گسترده شد.

در سال ۱۹۸۹، قبل از آغاز شوک درمانی، دو میلیون نفر در فدراسیون روسیه، با روزی کمتر از چهار دلار، در فقر می‌زیستند. در نیمه دهه نود که متخصصان شوک درمانی «شربت تلخ»‌شان را به کام روسیه ریخته بودند، بنا بر آمار بانک جهانی، ۷۴ میلیون روس زیر خط فقر زندگی می‌کردند.

این آمار حکایت از آن دارد که اصلاحات اقتصادی روسیه می‌تواند افتخار فقرزایی برای ۷۲ میلیون نفر تنها طی ۸ سال را به خود اختصاص دهد. در سال ۱۹۹۶ بیست و پنج درصد روس‌ها، یعنی تقریباً ۳۷ میلیون نفر که در فقر می‌زیستند افرادی "درمانده" توصیف شدند.

روس‌ها در تیره‌روزی زندگی تحت حاکمیت کمونیسم، به رغم آپارتمان‌های سرد و پرازدهام، دست‌کم سرپناهی داشتند، اما در سال ۲۰۰۶ دولت تصدیق کرد که ۷۱۵ هزار کودک بی‌خانمان در روسیه زندگی می‌کنند که یونیسف شمار آنها را تا حد ۵/۳ میلیون کودک قلمداد کرد.

در دوران جنگ سرد، اعتیاد گسترده به الکل در روسیه از نگاه غرب شاهی بر غم‌انگیز بودن زندگی در کمونیسم بود، به قدری غم‌انگیز که روس‌ها برای سر کردن روز خود، ناچار بودند که مقدار زیادی ودکا مصرف کنند. با این حال در رژیم سرمایه‌داری روس‌ها بیش از دو برابر عادت گذشته‌شان الکل می‌نوشند و اکنون نیز خواهان مسکن‌های قوی‌ترند.

عده مصرف‌کنندگان مواد مخدر از سال ۱۹۹۴ تا ۲۰۰۴ نهصد درصد یعنی حدود ۴ میلیون نفر افزایش یافته است که بسیاری از آنان به هروئین معتادند.

■ نسل‌کشی اقتصادی و کاهش جمعیت نتیجه بازار آزاد میلتن فریدمن

عوارض اجرای نظام سرمایه‌داری در روسیه ادامه داشت. شیوع مواد مخدر به ظهور قاتل خاموش دیگری کمک کرده است. در سال ۱۹۹۵ پنجاه هزار روس به ویروس HIV مثبت دچار بودند و تنها در دو سال این عدد دو برابر شد. ده سال بعد طبق آمار نزدیک به یک میلیون نفر روس به این ویروس مبتلا بودند.

اینها مرگ‌های آهسته بود اما مرگ‌های سریع هم وجود داشت. به محض شروع

شوکیدرمانی در سال ۱۹۹۲، **خودکشی** روسیه حرکت صعودی خود را آغاز کرد. در سال ۱۹۹۴ یعنی اوج اصلاحات یلتسین، میزان خودکشی نسبت به هشت سال پیش از آن **دو برابر** افزایش یافت. روس‌ها همچنین بیشتر از گذشته همدیگر را می‌کشتند. در سال ۱۹۹۴ **جرایم خشونت‌زا** به بیش از **چهار برابر** افزایش یافته بود. گوسف استاد دانشگاه اهل مسکو می‌پرسد: «میهن ما و مردمش از این سال‌های ننگین سرمایه‌داری چه نصیبی برده است؟ در این **جنایت** ده درصد جمعیت ما نابود شده است».

جمعیت روسیه به راستی در سراشی عجیبی افتاده است. کشور سالانه ۷۰۰ هزار نفر را از دست می‌دهد. بین سال ۱۹۹۲، اولین سال شوکیدرمانی کامل و سال ۲۰۰۶ **جمعیت روسیه ۶/۶ درصد کاهش یافت**.

آندره فرانک، اقتصاددان منتقد مکتب اقتصاددان شیکاگو در نامه‌ای به **میلتون فریدمن** وی را به «**نسل‌کشی اقتصادی**» متهم کرد.

آنچه در روسیه رخ داد یک رخدادی شبیه حمله آمریکا به عراق بود فقط بدون مواد منفجره

■ **غوغاگران شوکیدرمانی همیشه از کامل نبودن شوک می‌نالند و تقاضای شوک بیشتر دارند**

وقتی شوکیدرمانی در روسیه در اوج بود، غوغاگران شوکیدرمانی کاملاً متقاعد بودند که تنها با تخریب کامل تک‌تک نهادهاست که موقعیت لازم برای نوزایی کشور ایجاد خواهد شد. تاریخدان دانشگاه هاروارد می‌نویسد: «مطلوب این است که فروپاشی ساختارهای نهادی در روسیه تا محو کامل ادامه پیدا کند» و اقتصاددان دانشگاه کلمبیا در سال ۱۹۹۵ می‌نویسد: «اصلاحات باید چنان مخرب باشد که در تاریخ بی‌سابقه باشد. هر آنچه از پیش (سوسیالیسم) بر جای مانده

است، از جمله تمام نهادهای اقتصادی و بیشتر نهادهای سیاسی و اجتماعی‌اش باید کنار گذاشته شود و سرانجام با تخریب ساختار فیزیکی تولید، سرمایه و فناوری عملیات تخریب را باید به پایان برد

بدون توجه به اینکه یلتسین چگونه هر چیزی را که حتی کوچکترین شباهتی به دموکراسی داشت، شدیداً به مبارزه می‌طلبید، حکومت او در غرب همچنان بخشی از «گذار به دموکراسی» شناسایی می‌شد.

برنامه اقتصادی روسیه همیشه به عنوان «اصلاحات» توصیف می‌شد، درست مانند عراق پس از حمله آمریکا که تا ابد تحت «بازسازی» است. حتی با وجود شواهد قاطع مبنی بر اعمال شکنجه، جوخه‌های اعدام خارج از اختیار و سانسور فراگیر مطبوعات.

در روسیه در نیمه دهه نود هر کس که جرئت می‌کرد در عقلانیت اصلاحگران تردید کند، به نام کسی که حسرت دوران استالین را دارد طرد می‌شد، درست همچون منتقدان اشغال عراق که سال‌ها متهم می‌شدند که گویا فکر می‌کرده‌اند که زندگی در حکومت صدام بهتر بوده است.

■ دارایی‌های عمومی و دولتی پهنه جذاب فتح و تصرف در مکتب اقتصادی شیکاگو

هنگامی که لاپوشانی ناکامی‌های برنامه شوک‌درمانی روسیه دیگر میسر نبود علت، فرهنگ رشوه‌خواری عنوان شد و همچنین عنوان شد که روس‌ها به علت تاریخ طولانی خودکامگی، برای دموکراسی راستین آمادگی ندارند. لس‌آنجلس تایمز نوشت: «روس‌ها ملتی چنان مفلوک‌اند که وقتی می‌خواهند حتی یک کار معقول و پیش‌پا افتاده مثل رای دادن و پول درآوردن را بر عهده بگیرند، واقعا گند می‌زنند»

یک دهه بعد همه این سیاه‌بازی‌ها مجدداً به نمایش درآمد تا بلکه میلیاردها دلار وجوه مفقوده‌ی بازسازی عراق را به علت وجود اسلام تندرو توجیه کند. در عراق آمریکا از این خشمگین بود که چرا عراقی‌ها از پذیرفتن آزادی سرباز زده‌اند که به زور سرنیزه به آنان اعطا شده است. درست مثل تحقیر روس‌ها که از میراث شوم کمونیست دست برنمی‌دارند. با این تفاوت که در عراق فقط تحقیر در روزنامه‌ها و رسانه‌ها نیست بلکه عراقی‌های ناسپاس در زیر پای سربازان انگلیسی و آمریکایی له و لورده می‌شدند.

روشن‌ترین توصیفی که می‌توان از جنبش دهه پنجاه میلتن فریدمن ارائه کرد عبارت است از تلاش سرمایه‌های چندملیتی برای تسخیر مجدد سرزمین‌های بسیار سودآور بی‌قانون. اما با یک تفاوت مهم. به جای سفر به میان ملل دیگر و استثمار آنها، جنبش فریدمن به طور نظام‌مند درصدد برچیدن قوانین و مقررات موجود برمی‌آمد و سودهای بی‌سابقه‌ای را کسب می‌کردند.

چند ملیتی‌ها پروژه‌های دولتی، دارایی‌های عمومی و هر چیزی را که فروشی نباشد به عنوان پهنه فتح و تصرف خود می‌بینند: اداره پست، پارک‌های ملی، مدارس، تامین اجتماعی، سازمان‌های امدادرسانی اضطراری و هر چیز دیگری که به شکل عمومی اداره شود.

در آموزه‌های مکتب اقتصادی شیکاگو، دولت به منزله سرزمینی تحت استعمار است و فاتحان شرکتی باید با همان عزم و نیروی ظالمانه‌ای دست به غارت آن بزنند که اسلافشان طلا و نقره را از کشورهای آفریقایی کشان کشان به کشور خود می‌بردند.

■ خصوصی‌سازی‌های فوری و گسترده در کشورهای دچار بحران در دستور کار وزارت خزانه‌داری آمریکا و صندوق بین‌المللی پول

فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در نتیجه سیاست‌های بازار آزاد ثابت کرد که

تهی کردن یک کشور پیشرفته صنعتی چقدر می‌تواند سودآور باشد. بنابراین وال استریت باز هم حریص‌تر شد. بی‌درنگ پس از واژگونی شوروی، خزانه‌داری ایالات متحده و صندوق بین‌المللی پول در درخواست خود از دیگر کشورهای بحران‌خیز برای خصوصی سازی‌های فوری بسیار سختگیرانه‌تر عمل کردند.

توجه برانگیزترین مورد مکزیک است که در سال ۱۹۹۴ یعنی یک سال پس از کودتای یلتسین، اقتصادش دچار فروپاشی عمده‌ای موسوم به بحران تکیلا شد. شرط ایالات متحده برای نجات مالی مکزیک خصوصی سازی‌های پیاپی بود.

بحران در مکزیک به نحوی بی‌سابقه دروازه‌های مکزیک را به روی مالکیت خارجی نیز گشود. در سال ۱۹۹۰ تنها یک بانک مکزیک متعلق به بیگانگان بود اما در سال ۲۰۰۰ بیست و چهار بانک از مجموع سی بانک دست خارجی‌ها بود.

تنها درس تجربه روسیه این است که ثروت هر چه سریع‌تر و بی‌قانون‌تر انتقال یابد، سودآورتر خواهد بود. کسی که این نکته را خوب درک کرد گونزالو لوزادا رئیس‌جمهور بولیوی در دهه نبود بود وقتی که طرح شوک‌درمانی بولیوی را اجرا کرد.

وی شرکت ملی نفت بولیوی، خطوط هواپیمایی ملی، راه‌آهن و شرکت‌های برق و تلفن را فروخت. برخلاف روسیه که همه مزایای فروش کشور نصیب محلی‌ها (روس‌ها) شد، در بولیوی شرکت‌های آمریکایی صاحب سرمایه‌ها شدند.

رئیس‌جمهور بولیوی در توضیح رویکرد شوک‌درمانی می‌گفت: مهم این است که این تغییرات برگشت‌ناپذیر باشند. او برای کمال اطمینان از برگشت‌ناپذیر بودن، کاری کرد که معمولا در این مواقع انجام می‌شود: حکومت نظامی و منع اجتماعات سیاسی و دستور بازداشت تمام مخالفان این فرایند.



نئولیبرالیسم نوع دیگری از غارت استعماری ست. در نوع سنتی استعمار، ثروت از دل خاک ربوده می‌شد و در نئولیبرالیسم، **غارت از دل حکومت**.

بعد از هر یک از این غارت‌ها نوبت **وعده و وعیدها** می‌رسد: «دفعه بعد پیش از آنکه دارایی‌های کشور را بفروشیم، قوانین خلل‌ناپذیری به کار می‌گیریم و **ناظران و بازرسانی تیزبین کل فرایند فروش را نظارت خواهند کرد**».

همان‌گونه که **استعمارگران اروپایی متصرفات خود** را با تدوین عهدنامه‌ها، بیشتر در دست خود **حبس** می‌کردند.

همان‌طور که **آدام اسمیت** می‌فهمید **بی‌قانونی در سرزمین‌ها نکته اصلی و یک ضرورت است**.

اساسا اقتصاد مکتب شیکاگو همان رهاسازی سرمایه‌داری از هر گونه محدودیت است. این مکتب نه ابداعی جدید بلکه همان سرمایه‌داری ست که افزوده‌های کینزی را از آن زدوده‌اند؛ **سرمایه‌داری‌ای در مرحله انحصاری است، نظامی است که عنانی ندارد**. دیگر ناچار نیست هوای ما را به عنوان مشتری داشته باشد. می‌تواند هر قدر می‌خواهد **ضد اجتماعی، ضد دموکراتیک، بی‌نزاکت و زمخت باشد**.

اقتصاددانان مکتب اقتصادی شیکاگو ابتدا تصور می‌کردند که کشورها فقط هنگامی به بلعیدن داروی تلخ «بازار» تن می‌دهند که **کارد به استخوانشان رسیده**



باشد و فقط هنگامی که در حالت شوک قرار بگیرند بر روی تخت شوک درمانی دراز می‌کشند اما پس از مدتی به این ایده جذاب رسیدند که می‌توان بدون وجود بحران و تنها با القای حس بحران و وجود «شبه بحران» می‌توان کشورها را راضی به شوک درمانی کرد

کانادا

■ القای بحران ابزار نئولیبرالیسم

یک ماه پس از اینکه اقتصاددانان نئولیبرال در یک گردهمایی در واشنگتن به ایده «شبه بحران به جای بحران» رسیدند، تجربه آن در کانادا را آغاز کردند.

روزنامه ملی در تیتراول با حروفی بزرگ اعلام کرد: «بحران بدهی از راه می‌رسد» و تلویزیون ملی در گزارش ویژه و مهمی می‌گفت: «اقتصاددانان پیش‌بینی می‌کنند که روزی در سال آینده، شاید هم دو سال دیگر، معاون وزیر دارایی به هیئت دولت برود و اعلام کند که اعتبار کانادا ته کشیده است. آن زمان زندگی ما فوق‌العاده عوض خواهد شد»

عبارت «دیوار بلند بدهی» ناگهان وارد مجموعه واژگان کاربردی مسئولان و رسانه‌ها شد. به این معنا که گرچه اکنون زندگانی راحت و آسوده به نظر می‌رسد، کانادا بیش از وسعش خرج می‌کند و به زودی موسسات اعتبارسنجی در وال‌استریت رتبه اعتباری ملی ما را کاهش می‌دهند و سرمایه‌گذاران گریزپای ما که به لطف قوانین جدید جهانی‌سازی و تجارت آزاد رهایی یافته‌اند، خیلی ساده پول‌هایشان را از کانادا بیرون می‌کشند و در جای امن‌تری می‌گذارند.

به مردم می‌گفتند که تنها راه حل این قضیه کاهش گسترده هزینه برنامه‌هایی

همچون بیمه بیکاری، بهداشت و درمان است

درست همان گونه که انتظار می‌رفت حزب حاکم لیبرال به رغم آنکه تازه با شعار انتخاباتی ایجاد اشتغال به قدرت رسیده بود، دست به کاهش هزینه‌های دولت در آن حوزه‌ها زد

■ القای بحران با حقه‌بازی‌های ریاضی و مقایسه‌های نامناسب با سایر کشورها

در کانادا دو سال بعد از آنکه تبِ ساختگی کسری مالی به اوج خود رسید، روزنامه‌نگار کاوشگر لیندا مک کوپک با دلایل کافی آشکار کرد که تعداد انگشت‌شماری از اندیشکده‌ها و رسانه‌ها با حمایت مالی بزرگترین بانک‌ها و ابرشرکت‌ها در کانادا، با کمال دقت و در جهت منافع خود به احساس وجود بحران دامن زده بودند و بر آتش آن می‌دمیدند.

کانادا در واقع مشکل کسری بودجه داشت. اما مسبب آن مخارج بیمه بیکاری یا دیگر برنامه‌های اجتماعی نبود. علت کسری بودجه کانادا، با استناد به آمار مرکز آمار کانادا، نرخ بالای بهره بود که میزان بدهی را به حد انفجار رسانید.

تلاش‌های عمده‌ای صورت می‌گرفت که دولت را زیر فشار بگذارند که با قطع مخارج برنامه‌های اجتماعی مانند بهداشت و درمان و آموزش و پرورش، مالیات‌ها را کاهش دهد

تنها راه توجیه قطع این هزینه‌ها این بود که اعلام شود که گزینه دیگر پیش رو چیزی جز پاشیدگی اقتصاد ملی یعنی بحرانی تمام عیار نخواهد بود

در این میان سرمایه‌گذاران با دریافت پیام‌های متضاد، سردرگم می‌شدند اما مطبوعات کانادا پیوسته وضع مالی کشور را فاجعه‌آمیز گزارش می‌کردند.

در واقع هزینه‌های کانادا «خارج از کنترل» نبود. حقه‌بازی‌های ریاضی‌ای وضعیت

کسری بودجه کانادا را بی‌اندازه بزرگ جلوه می‌داد. بعضی ارقام را دو بار منظور می‌کردند و در برخی مقایسه‌های نامناسب بین‌المللی می‌کردند. این موارد در گزارش ویژه موسسه مودیز فاش شد.

با انتشار این گزارش این سخن همه جا پیچید که «دیوار بلند بدهی» در راه نیست، البته دیگر علم به این موضوع اهمیتی نداشت، زیرا که بودجه‌های اجتماعی کاهش یافته بود و کاری نمی‌شد کرد.

■ طوری نیست فقط دولت نابود می‌شود

با رسیدن سال ۱۹۹۵ گفتمان سیاسی در بیشتر دموکراسی‌های غربی پیرامون دیوار بلند بدهی و از هم پاشیدگی قریب‌الوقوع اقتصاد دور می‌زد. این گفتمان با جلوداری ستادهای فکری فریدمنی که یکسره وجود وضعیت بحران را جار می‌زدند، کاهش هر چه بیشتر بودجه عمومی دولت و خصوصی‌سازی‌های بلندپروازانه‌تری را می‌طلبیدند.

مایکل برونو اقتصاددان ارشد توسعه در بانک جهانی در سخنرانی در انجمن بین‌المللی اقتصاددانان در سال ۱۹۹۵ خطاب به پانصد اقتصاددان از ۶۸ کشور از اجماع رو به رشد درباره این دیدگاه خبر داد که «شاید فقط شوک ناشی از بحرانی بزرگ سیاست‌گذاران بی‌میل را وادارد که دست به اصلاحاتی با محوریت ارتقای بهره‌وری بزنند»

برونو آمریکای لاتین را نمونه بارزی از بحران‌های عمیق و سودمند دانست. به ویژه از آرژانتین نام برد که رئیس‌جمهور و وزیر دارایی آن با چه درایتی «از فضای اضطراری موجود نهایت حسن استفاده را می‌کنند» تا یک برنامه خصوصی‌سازی عمیق را پیش برند.

برونو گفت در راستای پیشبرد «اجماع واشنگتن» آژانس‌های بین‌المللی باید

به منظور وخامت بحران‌ها پیش‌دستی کنند و کمک‌ها را قطع کنند. یک شوک به مثل کاهش ناگهانی درآمد دولت یا افت دریافت‌های خارجی مدت تأخیر در اصلاحات را کوتاه می‌کند.

وی ادامه داد: «قضایا باید وخیم‌تر شود تا بهتر شود. در مقایسه با سردرگمی‌های طولانی ناشی از چند بحران خفیف، بحرانی مانند تورم لجام‌گسیخته شاید کشور را به وضع دلخواه‌تری برساند.»

این مرید مکتب شیکاگو گفت: «با تعمیق بحران شاید دولت رفته رفته نابود شود اما این تحول پیامدی سازنده دارد.»

■ افشای دستکاری آمارها در صندوق بین‌المللی پول

سال‌ها شایع بود که نهادهای مالی بین‌المللی از تلقین شبه بحران استفاده می‌کنند که کشورها را به اراده و خواست خود تسلیم کنند. اما اثبات این امر کار ساده‌ای نبود. مفصل‌ترین شهادت‌نامه را دیویسون بوده‌و، کارمند «صندوق بین‌المللی پول» که روی به افشاگری آورد، ارائه داد.

او دوازده سال در صندوق بین‌المللی پول کار کرده بود و شغلش تدوین برنامه «تعدیل ساختاری» برای آفریقا، آمریکای لاتین و وطنش گرانادا در جزایر کارائیب بود. بوده‌و زمانی که در سال ۱۹۸۸ ترک خدمت کرد، تصمیم گرفت خود را وقف افشای اسرار محل کار سابقش کند. نامه‌ای سرگشاده و استثنائی نوشت.

«امروز از کارمندی صندوق بین‌المللی پول استعفا دادم. در این مدت برای نسخه درمان کذایی در میان دولت‌ها و مردمان آمریکای لاتین، کارائیب و آفریقا جار زدم و آن را قالب کردم. از نظر من این استعفا ارزشمند است چرا که با آن امید دارم شاید دست‌هایم را از خون میلیون‌ها آدم گرسنه و فقیر بشویم. میزان این خون هم کم نیست به اندازه رودخانه جاری و روان است. اما بر بدنم خشک

می‌شود، بر سر تا پایم می‌بندد و لخته می‌شود"

بوده‌و در ادامه مطلب خود، صندوق را متهم می‌کند که از «آمار» به سان سلاحی «مرگبار» استفاده می‌کرده است. وی مشروحا با سند و مدرک ثابت می‌کند که شخص وی به عنوان کارمند «صندوق» در دهه هشتاد، دست‌اندر کار «آمارسازی» گسترده‌ای بوده است که با بزرگ‌نمایی در ارقام مندرج در گزارش‌های «صندوق» وضعیت کشورها را بی‌ثبات‌تر از واقع جلوه دهد.

بوده‌و اثبات کرد که صندوق هزینه نیروی کار در کشورها را بیش از دوبرابر واقع منظور کرده تا نیروی کار را بسیار بی‌ثمر و ناکارآمد جلوه دهد در حالی که صندوق اطلاعات درست و واقعی را در اختیار داشته است. در مورد دیگری او نوشت که صندوق بدهی‌های گزاف معوق دولتی را «رو هوا جعل می‌کرد! حقیقتا می‌گویم جعل می‌کرد»

در پس این جعلیات کشور هدف مجبور می‌شد کارگران را اخراج کند، دستمزها را کاهش دهد و طیف کاملی از سیاست‌های تعدیل ساختاری را بپذیرد. او کل

برنامه تعدیل ساختاری را شکلی از شکنجه جمعی ترسیم می‌کند که در آن دولت‌ها و مردمانی که از درد به فغان آمده‌اند وادار می‌شوند که به ما التماس کنند اما ما با سنگدلی به ریششان می‌خندیم و شکنجه به همان سختی ادامه می‌یابد.

اندونزی، فیلیپین، مالزی، تایلند، کره جنوبی

■ ببرهای آسیایی در شوک

در ۱۹۹۷ در یک روز شایع شد که تایلند فاقد دلار کافی برای حمایت از پول ملی خود است. این شایعه باعث انتقال الکترونیکی مقادیر کلانی ارز خارجی از تایلند شد. بانک‌ها خواستار بازپرداخت وام‌هایشان شدند، بازار مستغلات که چون حبابی رشد کرده بود در آنی ترکید. ساخت و ساز مراکز تجاری، آسمان‌خراش‌ها و تفریح‌گاه‌های نیمه‌ساخته همگی متوقف شد، شبج جرثقیل‌های ساختمانی، بی‌حرکت در افق آسمان شلوغ بانکوک از دور هولناک جلوه می‌کرد.

در یک دوره آرام‌تر سرمایه‌داری، این بحران ممکن بود که در همان جا متوقف شود، اما به علت اینکه کارگزاران سبدهای سهام مشاع «ببرهای آسیایی» را به عنوان بخشی از یک بسته سرمایه‌داری واحد به بازار عرضه کرده بودند، طبعاً وقتی یک ببر می‌افتاد، همه ببرها می‌افتادند. بعد از تایلند، هول و هراس گسترش پیدا کرد و پول‌ها از اندونزی، مالزی، فیلیپین و حتی کره جنوبی، یازدهمین اقتصاد برتر جهان و ستاره آسمان جهانی‌سازی، پا به فرار گذاشت.

درست چند هفته پیش از به هم ریختن اوضاع، این کشورها (به اصطلاح ببرهای آسیا و نمادهای بارزترین موفقیت جهانی‌سازی) مظهر ثبات و نشاط اقتصادی به نظر می‌رسیدند. کارگزاران بورسی که دقیقه‌ای پیش‌تر به مشتریان خود توصیه می‌کردند که برای کسب ثروت راهی مطمئن‌تر از سرمایه‌گذاری پس‌اندازهایشان

در سبدهای سهام مشاع «بازارهای نوظهور آسیا» نیست، تنها یک دقیقه بعد در صف فروش مشغول نقد کردن سهام بودند، زیرا دلان بورس با فروش ارزهای آسیایی، این ارزها را زیر فشار گذاشتند و باعث نابودی پس اندازها در ابعادی وسیع‌تر از جنگ تمام عیار شدند.

ظرف یک‌سال ششصد میلیارد دلار یعنی ثروتی که ده‌ها سال طول کشیده بود تا انباشت شود، به علت کاهش ارزش سهام از بازارهای سهام آسیا ناپدید شد. اما صندوق بین‌المللی پول، سازمان جهانی‌ای که به منظور جلوگیری از فروپاشی‌های مالی کشورها مانند این مورد، ایجاد شده بود، چه کرد؟...

■ سرمایه‌گذاری‌های بورس بازانه عامل بحران مالی

در اوایل دهه نود میلادی طرفداران تجارت آزاد هر گاه که در بحث‌های خود می‌خواستند به موفقیت مجاب‌کننده‌ای استناد کنند، از **ببرهای آسیا** یاد می‌کردند. ببرها معجزه‌ای اقتصادی بودند که رشد جهشی داشتند. **ظاهراً** هم علت این بود که درهای کشورهای خود را چهارطاق به روی جهانی‌سازی بی‌قید و شرط گشوده بودند. **داستان** مفیدی بود.

ببرها قطعاً با سرعت برق و باد رشد می‌کردند اما انتساب توسعه آنها به اتکا به تجارت آزاد داستانی دروغین است. مالزی، کره جنوبی و تایلند همچنان خط‌مشی حمایت‌گرایانه‌ی گسترده‌ای را تعقیب می‌کردند که به موجب آن، تملیک زمین و خرید شرکت‌های ملی برای خارجی‌ها ممنوع بود. ضمن آنکه این کشورها برای دولت نقش مهمی در اقتصاد قائل بودند. بخش‌هایی مثل انرژی و حمل و نقل در اختیار دولت بود. ببرها هنگامی که مشغول ساختن صنایع کشورهایشان بودند، واردات بسیاری کالاها را از ژاپن، اروپا و آمریکای شمالی ممنوع کردند.

ببرها اقتصاد مختلط و مدیریت شده داشتند که نشان می‌داد سریع‌تر و عادلانه‌تر از اقتصاد دنباله‌روی «**اجماع واشنگتن-غرب وحشی**» رشد می‌کند. این

وضع به مذاق بانک‌های سرمایه‌داری و موسسات چندملیتی غرب و ژاپن چندان خوش نمی‌آمد. بازار مصرف آسیا جلو چشمشان سریعاً رشد می‌کرد و آنها در آرزوی دسترسی نامحدود به بازار منطقه برای فروش تولیداتشان باشند. همچنان حق خرید بهترین بنگاه‌های ببرها را می‌خواستند به ویژه بنگاه‌های اقتصادی موفق کره مثل دوو، هیوندای، سامسونگ و ال‌جی.

در نیمه دهه نود دولت‌های آسیایی زیر فشار صندوق بین‌المللی پول و نهاد تازه تأسیس سازمان تجارت جهانی، قبول کردند که حد میانه را بگیرند. به این معنا که این کشورها قانون حفظ مالکیت موسسات ملی در برابر بیگانگان را پابرجا نگه داشتند و در برابر فشار برای خصوصی‌سازی شرکت‌های مهم دولتی مقاومت ورزیدند، اما موانع بخش مالی اقتصاد را از سر راه برداشتند. این کار امکان داد که موجی از معاملات ارزی و سرمایه‌گذاری‌های کاغذی انجام پذیرد.

در سال ۱۹۹۷ به ناگاه سیل پول‌های سرگردان در آسیا سیری معکوس را طی کرد و بحران آفرید. چنین بحرانی نتیجه مستقیم سرمایه‌گذاری‌های بورس‌بازانه بود که صرفاً با فشار غرب قانونی شده بود.

■ آنفولانزای آسیایی

سال ۱۹۹۷ در حالی که درون اقتصادهای ببرآسای آسیا چیز مشهودی تغییر نکرده بود، یک ضربه ناگهانی پولی به آنها وارد شد که بی‌درنگ نام «آنفولانزای آسیایی» بر آن نهادند. بعدها معلوم شد که این کشورها قربانی ترس و هراس محض ناشی از شایعه‌سازی‌ها شده بودند.

بحران مالی موجب اتفاقاتی ناگوار شد. در اندونزی شهروندان مستمند به فروشگاه‌های شهری هجوم آوردند و هر چه توانستند با خود بردند. در یک حادثه هولناک، مرکز تجاری در جاکارتا در حالی که غارت می‌شد آتش گرفت و صدها نفر زنده سوختند.

ایستگاه‌های تلویزیونی با به راه انداختن تبلیغاتی گسترده در کره جنوبی، شهروندان را به اهدای طلاهای خود فراخواندند که پس از ذوب، برای پرداخت **بدهی کشور** از آن استفاده شود. فقط در چند هفته، سه میلیون نفر گردنبندها، مدال‌ها و نشان‌های ورزشی خود را اهدا کردند. اما با آنکه دویست تن طلا که برای کاهش قیمت جهانی آن کافی بود، جمع‌آوری شده بود، **سقوط ارزش پول کره همچنان ادامه داشت.**

بحران به بروز موجی از خودکشی‌ها انجامید. چون خانواده‌ها شاهد نابودی دارایی‌هایی بودند که در طول زندگی خود پس‌انداز کرده بودند. ده‌ها هزار کسب و کار کوچک تعطیل شد. میزان خودکشی در کره جنوبی در سال ۱۹۹۸ **پنجاه درصد** افزایش یافت. خودکشی در میان سالخوردگان بالای شصت سال بیش از همه بود. پدر و مادرهای سالخورده سعی می‌کردند بار اقتصادی فرزندانِ جان به لب رسیده‌ی خود را را سبک کنند. مطبوعات از افزایش نگران کننده خودکشی‌های گروهی خانوادگی خبر می‌دادند که در آن پدران ابتدا اعضای خانواده را حلق‌آویز و سپس خودکشی می‌کردند. اولیای امور خاطرنشان می‌کردند که چون فقط مرگ رئیس خانواده خودکشی و مرگ بقیه اعضای خانواده قتل طبقه‌بندی می‌شد، رقم واقعی خودکشی‌ها به مراتب بیشتر از آمار منتشر شده است.

بحران آسیا منبعت از ترس بود و تنها حرکتی که می‌توانست آن چرخه را متوقف کند همان کاری بود که در دوران بحران موسوم به **تکیلا** در سال ۱۹۹۴ برای نجات پول مکزیکی صورت گرفت. یعنی **اعطای وامی سریع و قاطع برای متقاعد کردن بازارهای مالی** مبنی بر اینکه ایالات متحده به راحتی نمی‌گذارد که مکزیکی زمین بخورد. اما به محض آنکه بحران آسیا شروع شد، خیل عظیمی از قدرتمندان مالی با پیامی هماهنگ و یکسان گفتند: **به آسیا کمک نکنید.**

میلتون فریدمن با حضور کم‌سابقه در کانال تلویزیونی سی‌ان‌ان گفت که وی مخالف دادن هر نوع تضمین برای کمک به آسیا است. زیرا **بازار باید به حال خود**

رها شود تا خود را به طور خودکار اصلاح و تنظیم کند.

■ آنچه صندوق بین‌المللی پول نیاز دارد، تداوم اخبار بد است

تعلیمات مکتب اقتصادی شیکاگو، صندوق بین‌المللی پول را مطمئن کرده بود که فاجعه آسیا (دهه نود) فرصتی پنهان است. دیدگاه «کاری نکنید، بگذارید غرق شوند» در بیان روسای بانک‌های مطرح، سکه رایج شد. از جمله رئیس سیتی بانک که دوست قدیم فریدمن بود.

استراتژیست موفق موسسه مورگان در بازارهای نوظهور در کنفرانسی گفت: «صندوق بین‌المللی پول و خزانه‌داری ایالات متحده نباید برای کاستن از گسترش بحران آسیا هیچ کاری بکنند. آنچه ما در آسیا نیاز داریم، تداوم اخبار بد است. اخبار بد لازم است تا فرایند تعدیل همچنان فعال بماند»

چهار ماه پس از فروپاشی آسیا بیل کلینتون با رد ظهور یک فاجعه اقتصادی در آسیا و یاد کردن از آن به عنوان «چندتا گیر کوچک» همتایان آسیایی خود را به خشم آورد. پیام روشن بود: خزانه‌داری ایالات متحده اصلاً در متوقف ساختن درد و رنج آسیا عجله‌ای نداشت و اما صندوق بین‌المللی پول، سازمان جهانی‌ای که برای جلوگیری از فروپاشی‌های مالی کشورها مانند چنین مواردی ایجاد شده بود، رویکرد بی‌عملی و دست روی دست گذاشتن را پیش گرفت که از هنگام فاجعه روسیه مشخصه و سیاست رایج صندوق شده بود.

تحلیل‌گران خبره سرمایه‌گذاری، فوران بحران را فرصتی مناسب دانستند که موانع باقی مانده محافظ بازارهای آسیا را یک‌بار برای همیشه از میان بردارند. ایده این بود که اگر بحران به حال خود وا گذاشته شود که گسترش یابد، کل ارزهای خارجی از منطقه تخلیه و شرکت‌های تحت مالکیت آسیایی‌ها به ناچار تعطیل یا

به موسسات غربی فروخته می‌شود.

صندوق سرانجام واکنش نشان داد اما به جای وام‌های فوری و اضطراری مورد نیاز در بحران‌های صرفاً مالی برای تثبیت شرایط، فهرستی بلندبالا از مطالبات پیش روی آسیا گذاشت.

■ استفاده صندوق بین‌المللی پول از بحران در کشورها به عنوان یک اهرم فشار

صندوق بین‌المللی پول بعد از ماه‌ها بی‌عملی در مقابل بحران آسیا و وخیم‌تر شدن بحران، سرانجام با دولت‌های بی‌رمق آسیا وارد مذاکره شد. تایلند، فیلیپین، اندونزی و کره جنوبی بر سر میز مذاکره نشستند. تنها کشوری که در این دوره به لطف بدهی کمش در برابر صندوق مقاومت کرد مالزی بود. ماهاتیر محمد نخست‌وزیر مالزی گفت که معتقد نیستم که «باید اقتصاد را نابود کنم تا بهتر شود» همین گفته او کافی بود که به او انگ یک تندروی سرکش بزنند.

اما سایر اقتصادهای بحران‌زده آسیا چنان نیازمند ارز خارجی بودند که از امکان دریافت ده‌ها میلیارد وام صندوق بین‌المللی پول نمی‌توانستند چشم‌پوششند. نماینده صندوق می‌گفت: «شما نمی‌توانید کشورها را وادار کنید که کمک بخواهند، خودشان باید بخواهند. اما هنگامی که خزانه‌شان خالی است در اینکه از چه کسی تقاضای وام کنند گزینه‌های زیادی ندارند».

چندین دولت آسیایی پیشنهاد کردند که چون این بحران ناشی از سهولت ورود و خروج زیاد پول از کشورهایشان بوده و عاملی برای کند کردن جریان سرمایه وجود نداشته، عاقلانه است که کنترل‌هایی در این زمینه گذاشته شود.

چین با نادیده گرفتن توصیه فریدمن در این زمینه کنترل‌های خود بر جریان ورود و خروج سرمایه را حفظ کرده بود و تنها کشور منطقه بود که در اثر این بحران

غارث نشد. مالزی هم کنترل خود بر جریان سرمایه را مجدداً برقرار کرد.

صندوق بین‌المللی پول بی‌درنگ اندیشه برقراری نظارت بر جریان‌های سرمایه را رد کرد. صندوق علاقه‌ای به تعیین علل بروز بحران نداشت بلکه مانند یک بازجوی زندان، دنبال ضعف می‌گشت و تنها بر این امر تمرکز می‌کرد که چگونه می‌تواند از بحران مانند یک اهرم فشار استفاده کند.

■ نسخه‌های شفاف‌بخش! صندوق بین‌المللی پول برای ببرهای آسیایی دچار بحران

وقتی در نتیجه بحران مالی، ببرهای آسیا با خزانه‌هایی تهی، ورشکسته شدند، از نظر صندوق بین‌المللی اکنون آماده بازسازی بودند. اولین مرحله از این فرایند، زدودن کشورها از تمام مولفه‌های موثر «معجزه آسیایی» یعنی سیاست‌های دولت در حمایت از تولیدکنندگان داخلی، مداخله فعال دولتی در عرصه اقتصاد و محدود و مشروط کردن سرمایه‌گذاری خارجی بود.

صندوق از کشورها می‌خواست که بودجه خود را بسیار کاهش دهند که این کار به اخراج جمعی کارگران بخش دولتی انجامید، آن هم در جایی که مردم خودکشی کردند و آمار آن بیش از همیشه بود. در مرحله بعد خدمات اساسی خصوصی‌سازی شد، بانک‌های مرکزی مستقل، نیروی کار «منعطف»، هزینه‌های اجتماعی پایین و البته تجارت کاملاً آزاد.

طبق موافقت‌نامه‌های جدید با صندوق، تایلند به بیگانگان اجازه می‌داد که سهام زیادی از بانک‌های کشور را تملیک کنند، اندونزی یارانه‌های غذایی را قطع می‌کرد و کره قانون حمایت از کارگران در برابر اخراج جمعی را لغو می‌کرد. صندوق حتی زمانبندی مشخص برای اخراج کارگران در کره را تعیین کرده بود: برای دریافت وام، بخش بانکی کشور باید پنجاه درصد از نیروی کار خود را اخراج می‌کرد.

این‌گونه مطالبات برای بسیاری از شرکت‌های چندملیتی غربی بسیار مهم بود، زیرا شرکت‌ها می‌خواستند مطمئن شوند که در موسسات آسیایی که در شُرُف خرید آنها بودند، می‌توانند ریشه‌ای تعدیل نیرو کنند.

■ نسبت صندوق بین المللی پول با مردم سالاری

بسته سیاست‌های شوک‌درمانی تایلد در فرایند عادی مذاکرات مجلس ملی تصویب نشد، بلکه با استفاده از چهار فرمان حکومتی به مرحله اجرا گذاشته شد.

در کره جنوبی پایان مذاکرات صندوق بین‌المللی پول با انتخابات ریاست‌جمهوری هم‌زمان شده بود. دو تن از نامزدها با شعار ضد صندوق در انتخابات مبارزه می‌کردند. صندوق در یک کنش فوق‌العاده مداخله‌گرانه در امور سیاسی کشوری مستقل، از پرداخت وام به کشور تا اخذ تعهد از هر چهار نامزد انتخاباتی، مبنی بر پذیرش و تعهد اجرای مقررات جدید در صورت انتخاب شدن، خودداری کرد.

سرانجام هر یک از نامزدهای انتخاباتی حمایت خود از مقررات جدید را کتباً تعهد کردند و صندوق که عملاً کشور را به گرو گرفته بود پیروز شد.

رسالت محوری "مکتب اقتصادی شیکاگو" برای جلوگیری از دخالت مردم سالاری در مسائل اقتصادی هیچ‌گاه در گذشته این چنین صریح و آشکار نبوده است. به کره‌ای‌ها گفته می‌شد که می‌توانند رای دهند، اما آرای آنها تاثیری بر مدیریت و سازماندهی اقتصاد ندارد! روزی را که پیمان امضا شد، مردم بی‌درنگ «روز سرافکندگی ملی» نامگذاری کردند

در اندونزی چنین اعمالی برای مهار دموکراسی ضرورت نداشت. اندونزی که بعد از سی سال هنوز زیر سلطه ژنرال سوهارتو بود، اولین کشور منطقه بود که مدت‌ها قبل با مقررات‌زدایی و تسهیل سرمایه‌گذاری خارجی، درها را چارطاق گشوده بود. و این بار هم صندوق تقریباً به تمام خواسته‌هایش دست یافت. ۱۴۰ مورد تعدیل

در کل مذاکرات.

■ رونمایی

بحران ببرهای آسیا تا آنجا که به صندوق بین‌المللی پول مربوط می‌شد، بسیار خوب پیش می‌رفت. صندوق در کمتر از یک سال، در مورد اعمال تغییرات شدید در اقتصادهای تایلند، اندونزی، کره جنوبی و فیلیپین با آنها به توافق رسیده بود و سرانجام برای لحظه تعیین‌کننده در این نمایش آماده بود: «رونمایی» مرحله‌ای که از متاعی آماده و پیرایش شده برای عرضه به بازارهای جهانی و ارزی پرده‌برداری می‌شود.

اگر همه چیز خوب پیش می‌رفت، هنگامی که صندوق از روی جدیدترین تولیدش پرده برمی‌داشت، پول‌های سرگردان که سال پیش از آسیا گریخته بودند، با شتاب برمی‌گشتند. اما آنچه در عمل اتفاق افتاد این نبود. بازار وحشت کرد. به جای بازگشت شتابزده سرمایه، واکنش فوری معامله‌گران به «رونمایی» بزرگ صندوق، خروج بیشتر پول و حمله شدیدتر آنان به ارزهای آسیا بود.

کره روزانه یک میلیارد دلار از دست می‌داد و اوراق قرضه‌اش به «اوراق قرضه بُنجل» تنزل رتبه یافت. کمک‌گذاری صندوق بحران را به فاجعه کشاند. هزینه‌های انسانی ناشی از فرصت‌طلبی‌های صندوق بین‌المللی پول در آسیا تقریباً به همان میزان روسیه خانمان‌برانداز بود.

سازمان بین‌المللی کار برآورد کرد که در این دوره ۲۴ میلیون نفر شغل خود را از دست دادند و میزان بیکاری از ۴ درصد به ۱۲ درصد افزایش یافت. مردم تایلند در اوج اصلاحات کذایی روزانه دو هزار یعنی ماهانه شصت هزار شغل از دست می‌دادند. در کره جنوبی سیصد هزار کارگر در ماه در اثر مطالبات غیرضرور صندوق، مبنی بر کاهش بودجه‌های دولتی و افزودن نرخ بهره بانکی، اخراج شدند. طبق آمار بانک جهانی، بیست میلیون نفر آسیایی در این دوره «فلاکت

برنامه‌ریزی شده "به فقر و فاقه کشانده شدند.

زنان و کودکان بیشترین عذاب را از بحران کشیدند. بسیاری از خانواده‌های فیلیپین و کره جنوبی دختران خود را به **قاچاقچیان** انسانی فروختند که آنها را در استرالیا، اروپا و آمریکای شمالی به روسپیگری واداشتند. مقامات بهداشت عمومی در تایلند گزارش دادند که روسپیگری کودکان در یک سال - سال بعد از اصلاحات صندوق - بیست درصد افزایش یافته است. فیلیپین هم همین روند را طی کرد.

بونجان زنی در شمال شرق تایلند که پس از بیکاری شوهرش از کارخانه، ناچار شده بود فرزندانش را به دنبال کار زباله‌گردی بفرستد، می‌گفت: "ثروتمندان از رونق اقتصادی نفع می‌برند. ما فقرا فقط تاوان بحران را می‌پردازیم. حتی دسترسی محدودی که به مدرسه و خدمات بهداشتی داشتیم اکنون دارد از بین می‌رود"

■ سیاست تعدیل همه چیز را به حراج می‌گذارد

مادلین آلبرایت وزیر خارجه ایالات متحده در مارس ۱۹۹۹ از تایلند بازدید کرد و مردم تایلند را به خاطر رو آوردن به روسپیگری و مواد مخدر شمتات کرد. آلبرایت ظاهراً هیچ ارتباطی بین اجبار بسیاری از دختران تایلندی به رو آوردن به پیشه خودفروشی و سیاست‌های ریاضتی‌ای نمی‌دید که وی در همین سفر «از آن شدیداً حمایت» می‌کرد. این حرکت بسیار شبیه اظهار ناخشنودی **میلتون فریدمن** از این بود که **پینوشه حقوق بشر** را نقض می‌کند در حالی که هم‌زمان او را بابت پذیرش بی‌شرمانه شوک‌درمانی اقتصادی تحسین می‌کرد.

صندوق بین‌المللی پول گرچه مردم آسیا را ناکام کرد، اما کام‌وال‌استریت را شیرین کرد. موسسات بزرگ سرمایه‌گذاری و بنگاه‌های چندملیتی که دنبال لذت و تفریح بودند، خوب می‌فهمیدند که این **تعدیل‌های صندوق بود که موجب شد تقریباً همه چیز در آسیا به حراج گذاشته شود** و هر چه هول و هراس بیشتری بر

بازار مستولی می‌شد، شرکت‌های آسیایی بیشتر لنگ فروش می‌شدند و قیمت‌ها اُفت می‌کرد.

سخن موسسات سرمایه‌گذاری این بود که آنچه آسیا نیاز دارد **تداوم اخبار بد به منظور ادامه فشار بر بنگاه‌هاست تا مجبور شوند شرکت‌هایشان را بفروشند**. این موسسات **ارتشی** از مقامات بانکی را به منطقه آسیا فرستادند که به دنبال موسسات کارگزاری بورس، موسسات مدیریت دارایی و حتی بانک‌هایی بگردند که بتوان آنها را به قیمت ارزان روی هوا قاپید.

در کوتاه مدت چند فروش عمده انجام گرفت: شرکت سرمایه‌گذاری یاماچی ژاپن، بزرگ‌ترین شرکت سرمایه‌گذاری تایلند، موسسه سرمایه‌گذاری بانکوک، بخشی از سهام کیاموتورز، بزرگ‌ترین شرکت نساجی کره، بخش مخابرات بنگاه دوو، موسسه اطلاعات و ارتباطات سنگ یونگ یکی از بزرگ‌ترین موسسات کره جنوبی با فناوری پیشرفته و یکی از بزرگ‌ترین بانک‌های کره **همگی خیلی زود به فروش رفتند**.

■ پشت پرده سرمایه‌داری فاجعه محور

در پی تعمیق بحران در کشورهای آسیایی موسوم به «ببرهای آسیا» پس از سیاست‌های **تعدیل صندوق بین‌المللی پول** در دهه ۹۰ میلادی، ظرف دو سال چهره بیشتر کشورهای آسیا کاملاً تغییر کرد. جای صدها نام تجاری **داخلی** را نام **غول‌های چندملیتی** گرفته بود.

روزنامه نیویورک تایمز آن اوضاع را «**بزرگ‌ترین حراجی جهان به علت تعطیلی کسب و کار**» و مجله بیزینس ویک «**بُنجل بازار خرید بنگاه‌ها**» نامیدند. در واقع آن اوضاع و احوال **پشت‌پرده‌ای از «سرمایه‌داری فاجعه محور» بود**.

حضور آنها برای ایجاد بنگاه و رقابت در آسیا نبود بلکه برای این حضور داشتند

که کل دم و دستگاه کسب و کار را از آن خود کنند: نیروی کار، مجموعه مشتریان و ارزش نام‌های تجاری که حاصل ده‌ها سال تلاش شرکت‌های داخلی کشورها بود. آن‌ها بنگاه‌ها را غالباً تکه‌تکه، کوچک‌تر یا کاملاً تعطیل می‌کردند که رقابت را برای صادرات خود به آسیا حذف کنند.

مثلاً سامسونگ، غول صنعت کره، خرد و تکه‌تکه فروخته شد: شرکت سوئدی خودروسازی ولوو بخش سنگین آن را، یک شرکت دیگر داروسازی آن را و جنرال الکتریک بخش روشنایی آن را در اختیار گرفتند. چند سال بعد، بخش خودروسازی دوو که زمانی برای خود قدرتی بود و بنگاه دوو شش میلیارد دلار بر آن ارزش گذاشته بود، فقط به مبلغ چهارصد میلیون دلار به جنرال موتورز فروخته شد. سرقتی در قد و قواره شوک‌درمانی روسیه. اما این بار بر خلاف آنچه در روسیه اتفاق افتاد، موسسات داخلی را چندملیتی‌ها تصاحب کردند.

کوکاکولا شرکت نوشابه سازی کره را به نیم میلیارد دلار خرید. نیشان یکی از بزرگترین شرکت‌های خودروسازی اندونزی را خرید. جنرال الکتریک سهام کارخانه یخچال‌سازی ال‌جی کره را تملیک کرد و شرکت بریتانیایی پاورژن، یک شرکت بزرگ برق و گاز کره به نام ال‌جی انرژی را به چنگ آورد. شاهزاده سعودی، اولید بن طلال با هواپیمای بوئینگ کرم‌رنک ۷۲۷ خود سراسر آسیا را برای بُز خری درمی‌نوردید از جمله برای خرید سهام دوو

■ دولت فروشی

در بحران مالی آسیا، فقط موسسات خصوصی آسیایی نبودند که به خارجی‌ها فروخته شدند. درست مثل بحران‌های اولیه آمریکای لاتین و اروپای شرقی، این بحران دولت‌ها را نیز واداشت تا برای گردآوری سرمایه مورد نیاز خود، موسسات خدمات عمومی را بفروشند.

دولت ایالات متحده با شوق این نتیجه را جلوتر پیش بینی کرده و منتظر آن

بود. ابر شرکت بکتل قرارداد خصوصی سازی شبکه آب و فاضلاب در شرق مانیل و همچنین قرارداد ساخت یک پالایشگاه نفت در اندونزی را از آن خود کرد. موتورولا کنترل کامل بر شرکت تلکوم اپیل کره را در دست گرفت. شرکت غول آسای سایث در نیویورک سهام بزرگی در شرکت گاز دولتی تایلند، کوجنریشن، را بدست آورد.

شبکه آب اندونزی بین دو شرکت بریتانیایی و فرانسوی تقسیم شد. شرکت کانادایی وست کوست یک پروژه عظیم نیروگاهی در اندونزی را به چنگ آورد. شرکت بریتانیایی تلکوم سهام زیادی در سرویس پست هر دو کشور کره و مالزی کسب کرد. بل کانادا بخشی از مخابرات کره را در اختیار گرفت.

در مجموع چندملیتی‌ها ۱۸۶ ادغام و تملک دارایی عمده در موسسات اندونزیایی، تایلندی، کره‌ای، مالزیایی و فیلیپینی را فقط در یک دوره بیست ماهه انجام دادند.

برنامه صندوق باعث شده بود که سریع‌ترین و بزرگترین نقل و انتقالات دارایی‌ها در زمان صلح از مالکان داخلی به مالکان خارجی انجام شود که در هیچ جای جهان نظیر نداشت.

■ طرفداران بازار آزاد چه زمانی کندذهن می‌شوند؟

میلتون فریدمن در اوج بحران آسیا می‌گفت: «بحران تمام خواهد شد و شما شاهد بازگشت رشد اقتصادی به آسیا خواهید بود اما اینکه چقدر زمان ببرد، یک سال، دو سال، سه سال کسی نمی‌داند». واقعیت این است که بحران آسیا بعد از یک دهه (زمان نگارش کتاب) هنوز پایان نیافته است!

وقتی ۲۴ میلیون نفر طی دو سال شغل خود را از دست می‌دهند، درماندگی جدیدی در سراسر منطقه به اشکال گوناگون نمود پیدا می‌کند. در اندونزی، مالزی و کره جنوبی نرخ اشتغال هنوز به حد سال‌های پیش از سال ۱۹۹۷ نرسیده است

و مسئله این نیست که کارگرانی که شغل خود را از دست دادند هرگز آن را بازپس نگرفتند، بلکه مالکان خارجی جدید که سود بیشتری برای سرمایه‌گذاری خود می‌جویند، به اخراج کارگران ادامه دادند.

خودکشی‌ها نیز ادامه یافت. چهارمین عامل عمده مرگ و میر در کره جنوبی خودکشی است. در کره جنوبی بیش از دو برابر میزان پیش از بحران، یعنی سی و هشت نفر در روز خودکشی می‌کنند.

جمعیت **زاغه‌نشینان** افزایش محسوس پیدا کرد که پایان کارشان یا به فاحشه‌خانه‌ها ختم می‌شود یا در کانتینرهای متروک حمل بار زندگی می‌کنند.

در اندونزی از قبل احساساتی ضد چینی علیه اقلیت چینی‌تبار وجود داشت. حاکمان سیاسی که دوست داشتند توجه‌ها را از خود دور کنند، آتش این احساسات را تند می‌کردند. بعد از آنکه سوهارتو قیمت برخی از اقلام اساسی را در اندونزی افزایش داد، این احساسات تندتر شد. بلوا و شورش سراسر کشور را فراگرفت و عده زیادی از اقلیت چینی در معرض خشم مردم اندونزی قرار گرفتند. ۱۲۰۰ نفر کشته شدند و ده‌ها زن چینی‌تبار مورد تعرض گروهی قرار گرفتند که آنها را باید در زمره قربانیان آرمان مکتب اقتصادی شیکاگو قلمداد کرد.

سرانجام خشم و عصیان در اندونزی متوجه سوهارتو و کاخ ریاست جمهوری شد. با درخواست صندوق بین‌المللی پول از سوهارتو برای افزایش قیمت بنزین، بنزین بر آتش خشم مردم ریخته شد و سوهارتو را از قدرت به زیر کشیدند.

با این همه هدایت‌کنندگان نهضت تهاجمی «بازار آزاد» هنگامی که به پیامدهای ناخواسته سیاست‌هایشان می‌رسند، دانش‌آموزانی کند ذهن می‌شوند.

آمریکا (بخش اول)

■ شوک درمانی در ایالات متحده آمریکا

رامسفلد وزیر دفاع جرج بوش با شعار تحول کار خود را آغاز کرد. او برای خود ماموریتی با هدف دگرگون کردن حیطه جنگ و امور مربوط به آن در قرن ۲۱ در نظر داشت. تبدیل جنگ به پدیده‌ای روانی تا فیزیکی و به مراتب سودآورتر از آنچه تا کنون بوده است. رامسفلد درباره ارتش نوین می‌گفت: «در قرن ۲۱ ما نباید درباره انبوه تجهیزات فکر کنیم، بلکه باید برای چیزهایی مثل سرعت، تحرک و دقت اولویت قائل شویم.

در هفت ماه اول وزارتش بقدری از تحول فراگیر گفت و با ژنرال‌های بانفوذ در افتاد که شایعه برکناری‌اش پیچید. در این زمان اجلاسی کم سابقه با کارمندان پنتاگون برگزار کرد. آیا قرار بود استعفایش را اعلام کند؟ آیا می‌کوشید تحول را به صاحب منصبان قدیمی بقبولاند؟

سخنرانی آغاز شد: «امروز درباره دشمنی صحبت می‌کنم که تهدیدی برای ماست. تهدیدی جدی امنیت ایالات متحده آمریکا. این دشمن یکی از آخرین دژهای مستحکم برنامه‌ریزی متمرکز در جهان است. این خصم با انشای برنامه‌ی پنج ساله خود حکومت می‌کند. با لجاجتی بی‌رحمانه در خفه کردن تفکر آزاد می‌کوشد. شاید این دشمن مانند اتحاد شوروی به نظر برسد اما این دشمن به مام وطن

نزدیک‌تر است. این خصم، بوروکراسی پنتاگون است. امروز به بوروکراسی اعلام جنگ می‌کنم”

او طبق اصول شرکت‌گرایی بازار آزاد می‌خواست که پول کمتری هزینه‌ی ارتشی‌ها شود و وجوه عمومی بیشتری مستقیماً به انبان شرکت‌های خصوصی واریز شود. پس دستور داد که هر معاونتی باید پانزده درصد از کارکنانش را کم کند و همین‌طور “تمام پایگاه‌های ایالات متحده در جهان” با این کار رامسفلد جنگ خود را آغاز کرد.

خبر اعلام جنگ رامسفلد به پنتاگون بسیار کم منعکس شد. علت این بود که خطابه بحث‌برانگیز او در تاریخ **دهم سپتامبر سال ۲۰۰۱** ایراد شد. روز بعد حمله واقعی و نه استعاری به ساختمان پنتاگون انجام شد. کمتر از ۲۴ ساعت قبل، رامسفلد آنان را دشمنان کشور معرفی کرده بود.

■ خصوصی‌سازی ارتش آمریکا

رامسفلد اعتقاد داشت که وزارت دفاع ایالات متحده به **تحول** نیاز دارد. وی پیشاپیش به کارمندان ارشد خود دستور داده بود که «وزارت دفاع را بگردند و ببینند چه کارهایی را می‌توان از طریق **پیمانکاری تجاری، بهتر و ارزان‌تر** انجام داد.» وی می‌خواست بداند که «چرا وزارت دفاع یکی از آخرین سازمان‌هایی است که هنوز خودش چک می‌کشد؟ وقتی یک صنعت انبارداری کارآمد در **بخش خصوصی** وجود دارد چرا باید خودمان این قدر انبارهای متعدد را اداره کنیم؟ چرا ما باید در پایگاه‌های مان در سراسر جهان، زباله‌ها را خود جمع کنیم و کف ساختمان‌ها را جارو بکشیم، به جای اینکه این خدمات را به **پیمانکاران** بسپاریم؟ خیلی از **صاحبان کسب و کار** چنین می‌کنند و مسلماً می‌توانیم پشتیبانی شبکه‌های رایانه‌ای مان را هر چه بیشتر به **پیمانکار** بدهیم.”

وی حتی سراغ «گاو مقدس» تشکیلات نظامی یعنی **شبکه بهداشتی درمانی**

سربازان نیز رفت. رامسفلد می‌خواست بداند که چرا این قدر پزشک داریم؟ در مورد مسکن سربازان و خانواده‌هایشان چطور؟ قطعاً این را می‌توان با مشارکت بخش خصوصی و عمومی سامان داد.

تنها مانع رامسفلد در برون‌سپاری امور مختلف در ارتش موضوعی بی‌اهمیت! یعنی قانون اساسی ایالات متحده بود که صریحاً امنیت کشور را وظیفه دولت می‌دانست نه شرکت‌های خصوصی. حادثه ۱۱ سپتامبر و یورش آمریکا به عراق موانع را برداشت و رامسفلد موفق به خصوصی‌سازی ارتش شد.

او با حفظ هسته کوچکی از افسران ارتش با اتکا به سربازان موقت و ارزان‌گارد ملی و نیروهای ذخیره، عده زیادی از نیروهای تمام وقت ارتش را اخراج کرد. در این میان شرکت‌های پیمانکار مثل بلک‌واتر و هالیبرتون وظایفی از رانندگی‌های مخاطره‌آمیز گرفته تا بازجویی زندانیان، تدارک غذا و همچنین تدارک شبکه درمانی ارتش را برعهده گرفتند.

■ خصوصی‌سازی قلب حکومت

اندیشه محوری سخنانی فراموش شده‌ی رامسفلد همان تفکر محوری حکومت بوش بود که «وظیفه دولت تصدی‌گری نیست، بلکه سپردن کارها به پیمانکاران کارآمد و معمولاً برتر بخش خصوصی است. این کار حرکتی عظیم برای استحاله جهان بود و هم‌سنگ و هم‌طراز با شکست کمونیسم.

بوش در نطق انتخاباتی‌اش گفت: «کارهایی است که شرکت‌های خصوصی می‌توانند انجام دهند. اما برای آنها صدها هزار کارمند تمام‌وقت دولتی استخدام شده است. این وظایف را در مناقصه به رقابت می‌گذارم. اگر بخش خصوصی کار را بهتر انجام می‌دهد، باید کار را هم برعهده بگیرد.»

تا قبل از سرکار آمدن دولت بوش، شیفتگی نسبت به خصوصی‌سازی در دهه

هشتاد و نود منجر به این شد که **شرکت‌های بزرگ عمومی** در چندین بخش اقتصادی با موفقیت به حراج گذاشته شده یا فعالیت‌هایشان به پیمانکاران واگذار شود. از شرکت‌های آب و برق گرفته تا مدیریت بزرگراه‌ها و جمع‌آوری زباله‌ها.

بعد از اینکه دست و پای دولت قطع شد، آنچه باقی ماند «قلب» حکومت بود. آن وظایف لاینفک و تفکیک‌ناپذیر از مفهوم حکومت که طرح واگذاری آنها به شرکت‌های خصوصی معنای دولت-ملت را بی‌اعتبار می‌کرد: ارتش، نیروی انتظامی، آتش‌نشانی، زندان‌ها، مرزبانی، تشکیلات امنیتی-اطلاعاتی، کنترل بیماری‌ها، سامانه مدارس عمومی و اداره بروکراسی‌های دولتی.

مراحل اولیه موج خصوصی‌سازی چنان سودآور بود که بسیاری از شرکت‌ها که ملحقات دولتی را بلعیده بودند، **خصوصی‌سازی این وظایف اساسی دولت** را نیز برای ادامه مال‌اندوزی‌های سریع‌شان زیر نظر داشتند.

■ دولت «تو خالی» ایده نئولیبرالیسم برای دولت

آنچه در دوران سردرگمی همگانی بعد از حملات ۱۱ سپتامبر روی داد، **شوک درمانی اقتصادی** در خاک خود ایالات متحده بود. بوش و دولت او با اعتقادات عمیق فریدمنی از شوکی که گریبان ملت را گرفته بود استفاده کرد تا که بتواند ذهنیت افراطی خود یعنی ایده «دولت تو خالی» را به پیش ببرد. در این ذهنیت همه چیز از جنگ گرفته تا امدادرسانی در سوانح و بلایا باید خصوصی‌سازی می‌شد.

این طرز فکر **تکامل جسورانه‌ی «شوک درمانی»** بود. به جای رویکرد دهه نود که شرکت‌های عمومی موجود را فروختند، تیم بوش چارچوبی کاملاً جدید برای کارهایش خلق کرد. «جنگ علیه ترور» که البته از همان آغاز خصوصی بود و به خصوصی‌سازی نیازی نداشت.

این شاهکار نیازمند دو مرحله بود. اول اینکه فضای رعب و ترسی که پس از یازده سپتامبر ایجاد شده بود به خدمت گرفته شد تا جو پلیسی، نظارت، توقیف و اختیارات قوه مجریه را به طرز چشمگیری افزایش دهد. دوم اینکه **وظایفی چون امنیت، تهاجم، اشغال و بازسازی که اخیرا بودجه بسیار خوبی دریافت کرده بود، بی‌درنگ به بخش خصوصی سپرده شد.**

کاخ سفید اکنون به جای اینکه سیاست‌های جدید را در کنگره به بحث عمومی و چالش‌انگیز بگذارد یا درگیر مبارزه با اتحادیه‌های کارکنان بخش دولتی شود، توانست از حمایت‌های مردمی از رئیس‌جمهور در پی فوران احساسات میهن‌پرستانه استفاده کند و به جای صحبت کردن، وارد عمل شود.

گرچه هدف اعلام شده دولت بوش جنگ با تروریسم بود اما پیامد آن خلق «شبکه سرمایه‌داری فاجعه‌محور» بود یعنی ظهور اقتصاد نوین و تمام عیار به شکل خصوصی‌سازی شده در زمینه امنیت داخلی، جنگ و بازسازی فاجعه. نیویورک تایمز در ۲۰۰۷ نوشت: «در غیاب گفت‌وگوی عمومی یا اخذ تصمیم به روال مرسوم، پیمانکاران عملاقه چهارم حکومت شده‌اند»

■ ظهور حکومت پلیسی خصوصی‌سازی شده

تا آن روز از فجایع و بحران‌ها در سراسر دنیا با این هدف بهره‌برداری شده بود که برنامه‌های رادیکال خصوصی‌سازی را بعد از وقوع فاجعه یا بحران پیش ببرند، اما حالا این حرکت به زادگاهش آمریکا برگشته بود و با صورتی جدید و مرحله‌ای پیشرفته‌تر.

همان نهادهایی که هم قدرت داشتند تا وقایع مصیبت‌بار را ایجاد و هم در قبال آن وقایع اقدام کنند، آخرین دژهایی بودند که هنوز تحت کنترل دولت باقی‌مانده بودند و حالا نوبت حراج آنها بود. نهادهایی مثل ارتش، سازمان سیا، صلیب سرخ، سازمان ملل، گروه‌های امداد سوانح فوری

اکنون که قرار بود «قلب دولت» نیز برای بلعیدن آماده شود، روش‌های سوء استفاده از بحران که در سه دهه گذشته به کمال رسیده بود، برای کمک به خصوصی سازی نهادهای زیربنایی «ایجاد فاجعه و واکنش به فاجعه» (دولت آمریکا) به خدمت گرفته می‌شد. نظریه فریدمن می‌رفت که پسامدرن شود.

دیک چنی، دونالد رامسفلد و جرج دبلیو بوش تدوین کنندگان طرحی بودند که فقط می‌توان آن را «حکومت پلیسی خصوصی سازی شده» نامید.

رامسفلد از اوایل دهه شصت در سمینارهای دانشکده اقتصاد دانشگاه شیکاگو شرکت می‌کرد. روابط صمیمانه‌ای با میلتون فریدمن داشت و وقتی رامسفلد در سی سالگی به نمایندگی کنگره آمریکا برگزیده شد، فریدمن رامسفلد را زیر پر و بال خود گرفت و به او کمک کرد که خط مشی جسورانه‌ای مبتنی بر بازار آزاد را ارائه کند.

رامسفلد به امور دارویی علاقه‌مند بود و با شرکت‌های دارویی که داشت معاملات نان و آبداری انجام می‌داد. دیک چنی دست پرورده رامسفلد بود. گرچه رامسفلد بازار پررونق را در ظهور بیماری‌ها می‌دید، دیک چنی به آینده جنگ چشم داشت. جنگ از نظر او آینده پررونق‌تری داشت. جرج دبلیو بوش در دوره فرمانداری ایالت تگزاس در تقسیم وظایف مختلف دولت بین صاحبان منافع خصوصی به ویژه وظایف امنیتی، بسیار متبحر بود. این سه تن پشت پرده تحولی بودند که یک دولت تو خالی را ایجاد کرد.

■ دولت پیمانکاران

وقتی واقعه ۱۱ سپتامبر رخ داد به ناگاه دولتی که ماموریت اصلی‌اش از میان برداشتن خود بود، ایده چندان جالبی به نظر نمی‌رسید. مردم وحشت زده توقع داشتند دولتی قوی و منسجم محافظت و ایمنی آنها را بر عهده گیرد و بنابراین حملات ۱۱ سپتامبر می‌توانست خط بطلانی بر پروژه تهی کردن دولت بکشد که تازه داشت شروع می‌شد.

طبیعت شکست امنیتی یازده سپتامبر آثار و نتایج بیش از بیست سال نابودی تدریجی بخش عمومی و خصوصی سازی کارهای دولتی را آشکار کرد. این اتفاق از چهره حکومتی پرده برداشت که اجازه داده بود در حد خطرناکی ضعیف و تهی‌اش کنند.

بی‌سیم پلیس نیویورک و ماموران آتش‌نشانی در حین عملیات نجات از کار افتاد، ماموران مراقبت ترافیک هوایی به موقع متوجه انحراف مسیر هواپیماهای ربوده شده نشدند و مهاجمان از ایست‌های بازرسی و امنیتی فرودگاه عبور کردند. این ایست‌ها را کارمندانی در استخدام یک پیمانکار اداره می‌کردند که درآمد بعضی از آنها از درآمد کارگران رستوران‌های غذاهای فوری هم کمتر بود.

کل سامانه تردد هوایی خصوصی سازی و مقررات زدایی شده و با حذف بسیاری از کارمندان رسمی، کوچک شده بود. بیشتر کارهای ایمنی فرودگاه را پیمانکارانی انجام می‌دادند که کارکنانشان عضو هیچ اتحادیه‌ای نبودند، حقوق کم دریافت می‌کردند و آموزش چندانی نمی‌دیدند.

در اکتبر همان سال پاکت‌هایی با گرد سفید به آدرس نمایندگان مجلس و روزنامه‌نگاران فرستاده می‌شد که ترس و وحشت از امکان شیوع بیماری سیاه‌زخم را دامن زد. بار دیگر خصوصی سازی دهه نود. چرا یک آزمایشگاه خصوصی باید از حق انحصاری تولید واکسن سیاه‌زخم برخوردار باشد؟ دولت فدرال مسئولیت حفظ و حراست مردم در برابر فوریت‌های اساسی بهداشت عمومی را از گردن خود برداشته و با امضای پیمانی به دیگری تفویض کرده بود.

■ خصوصی سازی امنیت

سه ماه بعد از یازده سپتامبر هلدینگ انرون اعلام ورشکستگی کرد. این امر باعث نابودی پس‌اندازهای بازنشستگی هزاران کارمند این شرکت شد. در حالی که مدیران اجرایی هلدینگ با استفاده از اطلاعات درونی، پیش از اعلام

ورشکستگی سهام خود را فروخته بودند. این بحران به کاهش اعتماد عمومی به خدمات اساسی بخش خصوصی افزود. به ویژه هنگامی که معلوم شد که دخل و تصرف‌های انرون در قیمت انرژی باعث بروز خاموشی‌های گسترده کالیفرنیا در ماه‌های پیش از آن بوده است.

خصوصی‌سازی وظایف امنیتی باعث شده بود که تعداد زندان‌های خصوصی فقط در تگزاس از بیست و شش زندان به چهل و دو افزایش پیدا کند و تگزاس در رسانه‌ها به پایتخت جهانی زندان‌های خصوصی مشهور شود. نوار ویدئویی که در بازرسی‌ها بیرون آمد نشان می‌داد که نگهبانان با لگد بین دو پای زندانیان بی‌پناه می‌کوبیدند، با گلوله‌های بیهوش کننده به آنها شلیک می‌کردند و با سگ به جانشان می‌افتادند. نگهبانان زندان یونیفرم شرکت خصوصی «کپیتال» را بر تن داشتند.

شرکت **هالیبرتون** در سال ۱۹۹۵ دیک‌چنی را به سمت رئیس جدید شرکت استخدام کرد. نقش چنی برای هالیبرتون این بود که شرکت چنان توسعه یابد که طبیعت جنگ نوین را دگرگون کند. در قرارداد مبهمی که بین آنها امضا شد واژه «پشتیبانی تدارکات» کاشته شد که می‌توانست تا مسئولیت ایجاد کل زیربنای یک عملیات نظامی ارتش آمریکا در خارج از کشور توسعه پیدا کند. دیک‌چنی دلیلی نمی‌دید که جنگ، بخشی پرونق از اقتصاد خدماتی سودآور آمریکا نباشد. **تهاجمی همراه با لبخند یک فروشنده!** پایگاه‌های آمریکایی در دنیا در واقع حکم شهرک‌های هالیبرتون بود که مثل قارچ همه جا می‌رویید.

■ **همبافته سرمایه‌داری فاجعه‌محور**

در اواخر دهه نود که دیک‌چنی پایگاه‌های نظامی آمریکا را به شرکت‌های **هالیبرتون** تبدیل می‌کرد، همسرش عضو هیئت مدیره «لاک‌هید مارتین» بود که بزرگترین پیمانکار تسلیحاتی جهان است. در اواسط دهه نود لاک‌هید کم‌کم زمام

بخش‌های فناوری اطلاعات دولت آمریکا را در دست گرفت و شبکه‌های رایانه‌ای آن و بخش عظیمی از مدیریت آمار و داده‌های دولت را اداره می‌کرد. مراسلات مردم بدست این شرکت تفکیک و بسته‌بندی می‌شد و مالیات‌ها را جمع‌آوری می‌کرد. چک‌های مربوط به خدمات تامین اجتماعی را صادر و آمارهای سرشماری ایالات متحده را شمارش می‌کرد. پروازهای فضایی را می‌گرداند و ترافیک هوایی را هدایت می‌کرد.

شکست امنیتی یازده سپتامبر نه فقط هیچ تزلزلی در اراده شرکت‌های خصوصی در تضعیف حوزه عمومی-دولتی ایجاد نکرد که در عمیق‌ترین باورهای ایدئولوژیک و سودجویانه آنان مبنی بر اینکه تنها موسسات خصوصی دارای استعداد و ابتکار مقابله با چالش جدید امنیتی هستند، مهر تایید مجدد زد.

”اصلاحات نوین“ انحصاراً در خدمت شرکت‌های بزرگ آمریکایی قرار می‌گرفت. یعنی انتقال سالانه صدها میلیارد دلار از خزانه دولت به بخش خصوصی. به علاوه قرار بود که شیوه کار به شکل پیمان‌هایی باشد که مخفیانه بدون رقابت و با اندک نظارت به شبکه گسترده‌ای از صنایع شامل فناوری، رسانه‌ها، مخابرات، زندان‌ها، مهندسی، آموزش و پرورش، سلامت و بهداشت واگذار شود.

گرچه هدف ابراز شده بوش «جنگ با تروریسم» بود اما پیامد اقدامات مزبور خلق «همبافته‌ی سرمایه‌داری فاجعه‌محور» بود یعنی ظهور اقتصادی نوین و تمام‌عیار به شکل خصوصی‌سازی شده در زمینه امنیت داخلی، جنگ و بازسازی فاجعه. یعنی به هم پیچیده شدن منافع نهاد قدرت و ثروت.

■ وظیفه حکومت تامین امنیت نیست

اقتصادی که توسط «همبافته سرمایه‌داری فاجعه‌محور» ایجاد می‌شد، وظیفه‌اش برپایی و اداره خصوصی‌سازی شده دولتی امنیتی در داخل و خارج از کشور بود. این ابتکار فراگیر چنان محرک اقتصادی نیرومندی بود که کساد و

رکود ناشی از افول جهانی سازی و ترکیدن حباب شرکت های الکترونیکی دات کام را برطرف کرد و باعث رونق دوباره اقتصاد شد. درست همان طور که اینترنت، حباب شرکت های دات کام را آفرید، یازده سپتامبر هم موجب بروز حباب «سرمایه داری فاجعه محور» شد.

تا آن هنگام بازار از زائده های دولت ده ها سال شکم چرانی کرده بود و حالا می خواست هسته اصلی آن را هم بلعد. سال ۲۰۰۶ با تاسیس «دفتر تسهیل سرمایه گذاری در امور دفاعی» در پنتاگون به این امر رسمیت بخشیده شد.

دیگر وظیفه حکومت تامین امنیت نیست بلکه خرید امنیت به قیمت بازار تعریف شده است. دفتر مزبور اداره ای کاملاً عملیاتی ست که مستمراً اطلاعات امنیتی را به سرمایه داران ریسک پذیر که از ارتباطات سیاسی بهره مند می رساند.

این سرمایه داران به نوبه خود برای تاسیس موسساتی کوچک با هدف عرضه خدمات جدید نگرهبانی- پلیسی و سازمان های وابسته به دنبال فعالانی در بخش خصوصی می گشتند. نقش دولت گرد آوردن وجوه لازم برای ایجاد بازار جدید جنگ و سپس خریدن بهترین محصولات از آن بازار مکاره محدود می شود.

یعنی سیاستمداران تقاضا را ایجاد می کنند و بخش خصوصی همه امکانات را تامین می کند و این اقتصادی بالنده در حوزه امنیت داخلی و جنگ افروزی قرن بیست و یکم است که با دلارهای مالیات دهندگان کاملاً بیمه شده است.

صدها سیاستمدار و مدیر دولتی برای کار کردن در صنعت بالنده امنیتی که خود به ایجادش کمک کرده بودند، شغل دولتی را را ترک کردند و به وارد بازار جدید همبافتهی سرمایه داری شدند. اصل اساسی مقبول همه این بود که: «امنیت کشور به قدری مهم است که نمی شود آن را به دولت سپرد»

■ جنگی پایدار، پرسود و خصوصی

هر یک از خصوصیات و ابعاد جنگ با تروریسم پس از یازده سپتامبر از تعریف دشمن گرفته تا مقررات درگیر شدن و ابعاد فزاینده آن با این کارکرد تعیین و تعریف شده است که **سودآوری آن جنگ کذایی را بیشینه و ماندگاری هر چه طولانی‌تر چنین بازاری را تعیین کند.**

وزارت امنیت کشور به عنوان بازوی جدید دولت خلق شد که نماد کامل برون‌سپاری دولت است. معاون وزارت خانه توضیح داد که: «**ما چیزی درست نمی‌کنیم. اگر صنعت آن را درست نکند، ما چیزی در اختیار نخواهیم داشت.**»

قانون تاسیس وزارت امنیت کشور می‌گوید: «تروریست‌های امروزی می‌توانند به هر مکان، در هر زمان و عملاً با هر سلاحی ضربه بزنند» برای اینکه تهدیدی در خور واکنش کامل شناخته شود، اثبات واقعی بودن آن تهدید ضرورتی ندارد.

در مدتی کوتاه ساختمان‌های خاکستری حومه واشنگتن دی‌سی گله به گله شرکت‌های امنیتی تازه تاسیس را که مثل قارچ می‌رویدند، در خود جای دادند. این شرکت‌ها با شتاب سرهم‌بندی شده بودند و وقتی هنوز لوازم اداری‌شان تحویل نشده بود، جریان پول به آنها سرازیر می‌شد. **دولت هم نقش سرمایه‌دار ریسک‌پذیر و پرریخت و پاش و سرخوش را داشت.**

در سال ۲۰۰۱ تنها دو موسسه کارچاق‌کن در زمینه مسائل امنیتی از این نوع وجود داشت اما در نیمه ۲۰۰۶ تعداد این موسسات به ۵۴۳ رسید.

از نگاه نظامی چنین خصوصیات نامعین و بی‌شکلی «جنگ با تروریسم» را جنگی بی‌پیروزی می‌کند ولی آن را از **منظر اقتصادی امری بی‌رقیب** می‌سازد. جنگی همچون تجهیزات ثابت و دائمی که در بنای اقتصادی نوین جهانی به کار گرفته می‌شود.

عنوان این جنگ ردیف بودجه بی‌پایان از **دلارهای مالیاتی** به خود اختصاص داد که از قیف * نهادهای مختلف به شرکت‌های خصوصی* سرازیر می‌شد. از قیف

پنتاگون مبلغ ۲۷۰ میلیارد دلار در سال، از قیف آژانس‌های اطلاعاتی ایالات متحده ۴۲ میلیارد دلار در سال، بیش از دو برابر سال ۱۹۹۵ و از قیف نهاد نورسیده «وزارت امنیت کشور» مبلغ ۱۳۰ میلیارد دلار بین ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۶ به نهادهای خصوصی سرریز شد.

پیش از آن چنین حجم پولی در اقتصاد گردش نداشت. این مبلغ حتی بیش از تولید ناخالص داخلی شیلی یا جمهوری چک بود. دولت بوش در سال ۲۰۰۳ مبلغ ۳۲۷ میلیارد دلار هزینه پیمان‌های واگذار شده به بخش خصوصی کرد. تقریباً ۴۰ درصد از هر دلاری که اختیار خرج آن را داشت.

■ انتساب منافع یک اقلیت به توده مردم

دری‌گردان بین مقامات دولت آمریکا و بازارهای اقتصادی وجود دارد که فلسفه حضور در دولت این قاعده شده: «در دولت آنقدر بمانید که در سازمانی که پیمان‌های بزرگ واگذار می‌کند موقعیت و مقام پرنفوذی کسب کنید و درباره چیزی که می‌شود فروخت اطلاعات داخلی جمع کنید، آنگاه رها کنید و بروید و بعد امکان دسترسی به همکاران پیشین خود را بفروشید. با این نگاه خدمات دولتی به یک مأموریت شناسایی برای یافتن شغل آینده در «همبافته‌ی سرمایه‌داری فاجعه‌محور» فرو می‌کاهد.

دیگر مرزی بین دولت و همبافته‌ی فاجعه‌محور وجود ندارد. گروه بزرگی خود را محق می‌دانند که هر دو عرصه را هم‌زمان اشغال کنند. در همه جای دنیا هر گاه پیوندی بین گروه کوچک سرمایه‌داری و سیاستمداران بوجود آمده به عنوان یک پیوند ناهنجار-سرمایه‌داری مافیایی- شناسایی می‌شود اما این امر اکنون در آمریکا ناهنجار نیست. در واقع مکتب اقتصادی شیکاگو در کل بر اساس سه راهکار خصوصی‌سازی، مقررات‌زدایی و نابودی اتحادیه‌های کارگری به این وضعیت انجامیده است.

بنابراین سیاستمداران آمریکایی این تلقی را دارند که هر حکومتی باعث دردسر یا اذیت و آزار **شرکتی آمریکایی** شود، حتماً ضدآمریکایی، سرکوبگر و خودکامه است. به مردم خواهند گفت که فرصتی برای آزادسازی ملتی فقیر و تحت ستم از قساوت حکومتی که مسلماً دیکتاتوریست فراهم شده.

یعنی بخش وسیعی از سیاست خارجی ایالات متحده **نبردی تبلیغاتی برای فرافکنی و انتساب منافع یک اقلیت به توده مردم است**. در این فرایند گروه کوچکی از نخبگان منفعت‌جو خواسته‌ها و هوس‌های خود را با نیازها و آرزوهای سراسر جهان در هم می‌آمیزد.

مثلاً صدام برای امنیت ایالات متحده خطری نداشت اما برای شرکت‌های انرژی

ایالات متحده خطر ایجاد می‌کرد زیرا صدام این اواخر با کنار گذاشتن موسسات نفتی بریتانیایی و آمریکایی، قراردادهایی با غول نفتی روسیه امضا کرده و با توتال فرانسه مشغول مذاکره بود. عراق سومین کشور نفت‌خیز جهان با ذخایر اثبات شده داشت از دست آمریکا و انگلیس در می‌رفت.

عراق

■ سرمایه‌داری فاجعه محور

بحرانی فرا می‌رسد، هول و هراس جامعه را در بر می‌گیرد و نظریه‌پردازان مکتب نئولیبرال با رخنه کردن در خلاء اجتماعی ناشی از بحران و جو ترس و نگرانی، دست بکار می‌شوند و به نفع شرکت‌های بزرگ، به مهندسی جوامع بحران‌زده می‌پردازند.

شباهت‌های تکان‌دهنده‌ای بین شکنجه افراد در زندان‌های سازمان جاسوسی آمریکا و نظریات شوک‌درمانی استادان اقتصاد وجود دارد

طبق یکی از کتاب‌های راهنمای سازمان جاسوسی آمریکا (سیا)، هدف از شکنجه (یعنی مرحله سست کردن و به راه آوردن زندانی) ایجاد نوعی **توفان شدید ذهنی** است. پس از شکنجه، زندانی به قدری از نظر روانی به قهقرا رفته و وحشت‌زده است که دیگر قادر نیست منطقی فکر کند یا حافظ منافع خود باشد. **فاصله زمانی فوق‌العاده کوتاهی** وجود دارد که در آن فرد زندانی دچار نوعی حالت تعلیق بین زندگی و مرگ می‌شود و شخصیت شکل‌گرفته و فرهیخته‌اش همراه با ویژگی‌های آن فرو می‌ریزد، یک نوع شوک یا فلج روانی است. بازجوی مجرب این لحظه را در هنگام رخداد آن خوب می‌شناسد و می‌داند که زندانی آماده اقرار و

دست کشیدن از باورهای پیشین است.

دکترین نظامی ایالات متحده که مبنای حمله سال ۲۰۰۳ آمریکا به عراق را تشکیل داد، بر اساس سند «شوک و ارباب، نیل به سلطه آئی»، است که پیرو همین شباهت‌ها تدوین شده است. در ادامه به سرمایه‌داری فاجعه محور در عراق که توسط آمریکا اجرا شد خواهیم پرداخت.

■ دکترین شوک در عراق

معماران تهاجم عراق اعتقاد عمیقی به دکترین شوک داشتند. بر آنها معلوم بود که با درگیر شدن عراقی‌ها با فوریت‌های روزمره، اقتصاد را می‌توان، به طور نامحسوس به حراج گذاشت. آنها چون نمی‌توانستند اقتصادهای بسته خاورمیانه را به صورت صلح‌آمیز بگشایند، قلاده سگ خشونت را باز کرده بودند و با وحشت آفرینی منافع کلان اقتصادی را دنبال می‌کردند. در وحشت بمب‌ها و انفجارها و شکنجه‌ها، توجه کسی به آنچه در اقتصاد در حال روی دادن بود، جلب نمی‌شد.

در عراق خیلی چیزها بود که بتوان از آن سود برد: عراق نه تنها سومین کشور بزرگ نفتی با ذخایر شناخته شده بود، بلکه یکی از آخرین استحکاماتِ مصون مانده از شیخون سرمایه‌داری لجام‌گسیخته فریدمنی برای برپایی بازار جهانی هم بود. پس از آنکه دست‌اندرکاران نهضت تهاجمی بازار آزاد، آمریکای لاتین، آفریقا، اروپای شرقی و آسیا را فتح کردند، اکنون نوبت به دنیای عرب یعنی آخرین سرحد فتوحات می‌رسید.

از آنجا که نمی‌شد سراسر جهان عرب را یک‌جا فتح کرد، ضرورت داشت که از کشوری به عنوان کاتالیزر (تسریع‌کننده) استفاده کنند.

هنگامی که ایده تهاجم به کشوری عربی و تبدیل آن به کشوری الگو و مدل،

اولین بار بعد از یازده سپتامبر مطرح شد، نام چند کشور بر سر زبان‌ها افتاد. عراق، سوریه، مصر... با این همه عراق خیلی چیزها داشت که به آن اولویت می‌داد. علاوه بر ذخایر نفتی، عراق از نظر موقعیت مکانی، با توجه به کاهش اتکا و اطمینان آمریکا به عربستان سعودی، مرکز خوبی برای پایگاه‌های نظامی بود. استفاده از سلاح‌های شیمیایی علیه مردمش نفرت از صدام را آسان‌تر ساخته بود. دلیل دیگر امتیاز عراق نسبت به سایر گزینه‌ها آگاهی و شناخت آمریکا از آن کشور بواسطه جنگ ۱۹۹۱ خلیج فارس بود.

■ **“بهترین هنگام برای سرمایه‌گذاری روزی است که هنوز خون روی زمین باشد”**

بر مبنای هراس از سلاح‌های کشتار جمعی بود که تهاجم به عراق را به مردم جهان قالب کردند. بعضی کارشناسان احمق می‌پنداشتند که واقعا آمریکا برای برقراری دموکراسی به عراق حمله می‌کند. در حالی که حامیان جنگ حملات علیه اسرائیل را با حملات علیه ایالات متحده یکی می‌دانستند ولی در رسانه منطقه خاورمیانه را به عنوان سرزمین تروریست‌پرور معرفی می‌کردند.

در منطق درونی تهاجم به عراق، جنگ با تروریسم، گسترش مرزهای سرمایه‌داری و برگزاری انتخابات در یک برنامه واحد بسته بندی شده بود.

جرج دبلیو بوش این دستور کار را در عبارتی چنین خلاصه کرد: «گسترش آزادی در منطقه‌ای آشوب زده» در حالی که آزادی‌ای که از آن سخن گفته می‌شد آزادی برای شرکت‌های آمریکایی و چندملیتی غربی بود که از حکومت‌های خصوصی‌سازی شده تغذیه کنند. هشت روز پس از اعلام پایان جنگ در عراق بوش رسماً طرح را اعلام کرد: “ایجاد منطقه تجاری آزاد ایالات متحده- خاورمیانه برای یک دهه”

شیلی سال ۱۹۷۳ قرار بود نقش الگو را برای آمریکای لاتین بازی کند و حال عراق نقش الگو را برای خاورمیانه باید بر عهده می‌گرفت. استنباط رژیم‌های بی‌رحم

که «مکتب اقتصادی شیکاگو» را در دهه هفتاد اجرا کردند این بود که برای تولد ملت‌های نوین آلمانی باید طبقات وسیعی از مردم و فرهنگ آنها را «از ریشه» درآورد. بر اساس همین منطق آنها گفتند «ما در عراق ملت‌سازی نمی‌کنیم، ما ملت خلق می‌کنیم»

اشتباه آنها این بود که عراق مکانی تهی بر روی نقشه نبود. عراق با غرور سخت صدام‌پریالیستی، با ناسیونالیسم قوی عربی، مردمانی با ایمان عمیق و با اکثریتی از مردان آموزش دیده نظامی، فرهنگی به قدمت تمدن بود و هنوز هست.

اگر قرار بود «خلق کردن ملتی» در عراق روی دهد، بر سر ملتی که پیش از این در آنجا می‌زیستند، قرار بود که چه بیاید؟ فرض ناگفته از همان آغاز تهاجم این بود که بخش بزرگی از آن می‌بایست محو شود. ایده‌ای که لزوم کاربرد خشونتِ سختِ استعمارگرانه را مسلم می‌کرد: «بهترین هنگام برای سرمایه‌گذاری روزی است که هنوز خون روی زمین باشد»

■ جنگی که در حکم شکنجه جمعی بود

آمریکا و انگلیس و برخی کشورها موسوم به نیروهای ائتلاف، تهاجم به عراق را در سال ۲۰۰۳ آغاز کردند. جنگی که در حکم شکنجه جمعی بود. معماران جنگ زرادخانه سازوکارهای شوک در شکنجه‌های سازمان سیا را بررسی کردند و تصمیم گرفتند که با بکارگیری تمام آنها وارد کارزار شوند.

بمباران‌های برق‌آسا همراه با تکمله عملیات روان‌شناسانه دقیق و به دنبال آن اجرای سریع‌ترین و گسترده‌ترین برنامه شوک‌درمانی سیاسی و اقتصادی‌ای که تا آن روز اجرا شده بود. اگر برنامه شوک‌درمانی با مقاومتی مواجه می‌شد، مقاومت‌کنندگان را بازداشت و با آنها شنیع‌ترین سوءرفتارها را می‌کردند.

در جنگ خلیج فارس در سال ۱۹۹۱ حدود سیصد موشک «تاک هوک» در پنج

هفته و در تهاجم به عراق بیش از سیصد و هشتاد موشک تنها در یک روز شلیک شد. بین بیستم مارس و دوم ماه مه، یعنی روزهای «عملیات رزمی عمده»، ارتش ایالات متحده بیش از سی هزار بمب روی عراق فرو ریخت و بیست هزار موشک هدایت‌شونده برابر با ۶۷ درصد موشک‌هایی که تا آن روز تولید شده بود، شلیک کرد.

دکترین شوک و ارباب آشکارا کل جامعه را هدف قرار داده بود و راهبرد اصلی ایجاد «ترس جمعی» بود

■ **بازترین بازار جهان**

خشونت خیلی زیاد به طریقی مانع دیدن منافعی می شود که **خشونت در خدمت آن است.**

پس از فروکش کردن بمباران‌های وحشتناک، تاریخ عراق بار کامیون می‌شد و می‌رفت. طلاها و دیگر اشیای عتیقه را از موزه ملی عراق ربودند، هشتاد درصد از ۱۷۰ هزار شی ارزشمند موزه به یغما رفت. کتابخانه ملی ویرانه شد. قرآن‌های با قدمت هزار ساله ناپدید شدند و جز قفسه‌های سوخته چیزی باقی نماند. خاطرات عمیق از کل یک فرهنگ، فرهنگی که هزاران سال جریان داشته، از میان برداشته شد.

امحاء انجام شد. حال نوبت جایگزینی رسید. مرزها گشوده شد و وسایل ارزان قیمت خانگی و واردات مواد غذایی بنجل شروع شد. **واردات بی قید و شرط، بدون تعرفه، بدون حقوق و عوارض، نه بازرسی، نه مالیات، آزاد آزاد.**

پل برمر که بوش او را به سمت رئیس حکومت اشغالگران در عراق منصوب کرد، دو هفته بعد از ورودش به بغداد، عراق را آماده کسب و کار اعلام کرد. عراق یک شبه از یکی از بسته‌ترین کشورهای جهان، بازترین بازار جهان شد.

در حالی که وانت‌های پر از غنائم مسروقه به سوی مال‌خران خارج از کشور روان

بودند، از سوی مقابل کاروان کامیون‌های انباشته از تلویزیون، لوح فشرده‌ی فیلم‌های هالیوودی و آنتن‌های ماهواره‌ای در حرکت بودند و بار خود را در پیاده‌روهای محله کراده بغداد تخلیه می‌کردند. دقیقا همان‌گونه که یک فرهنگ می‌سوخت، فرهنگ دیگری در بسته‌بندی‌های از پیش آماده، برای جانشینی آن سرازیر می‌شد.

■ معدن طلای شرکت‌های آمریکایی

شرکت‌های آمریکایی به عراق سرایز شدند با این توصیف که «در عراق معدن طلا خواهند آفرید.» شرکت راهبردهای نیوبریج به عنوان دروازه‌دار ورود به سرحدات سرمایه‌داری وارد شد. فروشگاه‌های سون‌الون که هر شعبه جای سی‌بقالی را می‌گرفت، وال‌مارت که می‌خواست کل عراق را قبضه کند.

در سپتامبر ۲۰۰۳ اجلاسی در منطقه سبز بغداد برگزار شد که مرکز حکمرانی آمریکا بر عراق بود، در این گردهمایی به تعداد محدودی از عراقی‌های بانفوذ درباره تحول اقتصادی به روش سرمایه‌داری درس‌هایی دادند. پیوسته در گوش آنها خواندند که باید از این هرج و مرج استفاده کنند و سیاست‌هایی را که ایجاد بیکاری زیاد می‌کند با قدرت تمام پیش ببرند. بنگاه‌های اقتصادی دولتی بی‌بازده را بدون تلاش برای نجات آنها با وجوه دولتی باید فوراً فروخت.

دومین درس آنها جسورانه‌تر بود. تنها پنج ماه از سقوط بغداد می‌گذشت و عراق در اوضاع انسانی و خیمی قرار داشت. میزان بیکاری ۶۷ درصد و سوء تغذیه فراگیر بود، تنها چیزی که گرسنگی و قحطی عمومی را به تعویق می‌انداخت جیره مواد غذایی یارانه‌ای دولتی بود که خانوارهای عراقی هنوز دریافت می‌کردند. نفت دربرابر غذا. درس دوم اجلاس این بود که این خاصه خرجی‌ها را که باعث اختلال در کارکرد بازار می‌شود باید فوراً کنار گذاشت. “بخش خصوصی را راه بیندازید و این کار را با حذف یارانه‌ها شروع کنید.”

■ تجارت آزاد از نوع سنگین آن بدون حضور نماینده‌ها یا عروسک‌های دست‌نشانده

بسیاری از بازیگران اصلی در تهاجم و اشغال عراق در زمره سیاستمداران کهنه‌کاری در واشنگتن بودند که پیشتر خواستار شوک‌درمانی در روسیه شده بودند. **بوش پدر، دیک چنی، پل ولفوویتز و کاندولیزا رایس**، تمام این بازیگران رده بالا و ده‌ها بازیگر رده پایین اغلب به تجربه روسیه در دهه نود- به رغم نتایج وحشتناک آن برای مردم عادی - متوسل می شدند تا که از آن به عنوان الگویی برای امرگذار در عراق استفاده شود.

بر مبنای برنامه اولیه واشنگتن، قرار بر این بود که عراق سرزمینی درست مثل روسیه دهه نود بشود، با این تفاوت که موسسات ایالات متحده و نه شرکت‌های محلی، در صف دسترسی به پول‌های سهل‌الوصول قرار گیرند و هیچ چیز مانع اجرای دردناک‌ترین تغییرات اقتصادی نشود زیرا عراق در اشغال آمریکا بود و هر چه می خواست بدون توجیه انجام می‌داد.

پل برمر **قوانین سرمایه‌گذاری و تجاری‌ای** را که از وزارت دفاع آمریکا با پست الکترونیک دریافت می کرد، چاپ و امضا می کرد و با حکم حکومتی خود بر مردم عراق تحمیل می کرد و قدرت مطلقه‌اش را به رخ عراقی‌ها می کشید.

برمر که نگهبانان خصوصی شرکت «**بلک واتر**» از دو طرف او را محافظت می‌کردند، با بالگرد پرزرق و برق «**بلک هوک**» به این سو و آن سو پرواز می کرد. پونیفرمش خاص خود او بود با مارک «**برادران بروکز**» همراه با چکمه‌های بژ رنگ «**تیمبرلند**». چکمه‌ها هدیه‌ای از طرف پسرش بود که روی کارت همراه آن قید شده بود: «بابا جون! برو چند تا آردنگ با این چکمه‌ها بزن»

برمر به اعتراف خود از عراق چندان چیزی نمی‌دانست. هر چند که این بی اطلاعی اهمیت زیادی نداشت، چون آنچه خوب می دانست ماموریت اصلی‌اش در عراق

بود، یعنی «سرمایه‌داری فاجعه‌محور»

■ قوانین چپاول به سبک بازار آزاد

پل برمر (حاکم نظامی عراق که پس از اشغال از طرف آمریکا منصوب شد) مجموعه‌ای از قوانین را تصویب کرد که در مجموع، برنامه سنتی و کلاسیک شوک‌درمانی «مکتب اقتصادی شیکاگو» را تشکیل می‌دهد.

اقتصاد عراق پیش از تهاجم آمریکا بر شرکت ملی نفت و ۲۰۰ شرکت دولتی اتکا داشت که مواد غذایی و مواد اولیه صنایع عراق-از سیمان تا کاغذ و روغن خوراکی- را تولید می‌کردند.

برمر اعلام کرد که ۲۰۰ شرکت دولتی باید بی‌درنگ خصوصی‌سازی شود. به گفته او: «برای احیای عراق، تسلیم بنگاه‌های دولتی ناکارآمد به بخش خصوصی اقدامی ضروری است»

بعد نوبت به قوانین اقتصادی رسید. برمر برای نشان دادن درِ باغ سبز به سرمایه‌گذاران خارجی برای شرکت در حراج دارایی‌های دولتی عراق، یک سلسله قوانین ریشه‌ای تصویب کرد که مجله اکونومیست با عنوان «فهرست آرزوهای سرمایه‌گذاران خارجی در بازارهای نوظهور» از آنها یاد کرد.

یکی از این قوانین که مستقیماً برگرفته از کتاب میلتون فریدمن است، قانون کاهش مالیات بر شرکت‌های عراقی از ۴۵ درصد به نرخ ثابت ۱۵ درصد بود. قانون دیگر به شرکت‌های خارجی اجازه می‌داد که سهام شرکت‌های عراقی را تا سقف ۱۰۰ درصد تملیک کنند. این یعنی جلوگیری از تصاحب دارایی‌های دولت توسط بخش ثروتمند عراقی.

بهتر از اینها قانونی بود که اجازه می‌داد سرمایه‌گذاران همه سود حاصل از عملیات خود را از عراق خارج کنند، بدون آنکه ملزم به سرمایه‌گذاری دوباره آن

و یا پرداخت مالیات باشند. همچنین قید شده بود که سرمایه‌گذاران می‌توانند قراردادهای اجاره یا پیمان‌های چهل ساله‌ای منعقد کنند که بعد از این مدت هم تمدیدپذیر است.

همه این اقدامات زمانی انجام می‌شد که ۵۰ درصد مردم عراق هنوز آب آشامیدنی نداشتند، چراغ‌های راهنمایی کار نمی‌کرد و جرم و جنایت فراگیر شده بود.

■ تماشاگران مرعوب

عراقی‌ها عملاً در برنامه بازسازی عراق هیچ نقشی نداشتند. با قوانین بازار آزاد، همه چیز در جعبه‌های زورق به شرکت‌های ویرجینیایی و تگزاسی سفارش داده می‌شد، بطوری که بتوان آن را در عراق سر هم کرد.

عراقی‌های تنها کافی بود که بسته‌بندی آن را باز کنند. حتی برای فرایند سر هم کردن و مونتاژ عراق جدید، به کارگران ارزان قیمت عراقی نیازی نبود. زیرا پیمانکاران عمده آمریکایی مثل هالیبرتون، بکتل و غول مهندسی کالیفرنیا، پارسونز، کارگران خارجی را ترجیح می‌دادند، چون مطمئن بودند که به خوبی می‌توانند آنان را مهار کنند.

یک بار دیگر به عراقی‌ها نقش تماشاگران مرعوب دادند. بار اول مرعوب از فناوری نظامی آمریکا و بار دوم با قدرت مدیریت و مهندسی آمریکا.

همانند صنعت امنیت، نقش کارمندان دولتی عراق به قدری کاهش یافت که کارد به استخوان رسید. کارمندان دولت فقط هزار و پانصد نفر بودند که بر کشور وسیعی با بیست و پنج میلیون نفر جمعیت، حکومت می‌کردند. برعکس هالیبرتون پنجاه هزار کارمند در عراق داشت.

شعار معمول بوش این بود که: «اگر کاری از عهده بخش خصوصی برمی‌آید، آن کار را باید بخش خصوصی انجام دهد»

■ نابودی کسب و کار از محاسن بازار آزاد است!

در حالی که شرکت‌های خارجی به عراق هجوم می‌آوردند، ماشین‌آلاتِ دویست شرکت دولتی عراق عاطل مانده بود و به علت خاموشی‌های طولانی برق، گرد و خاک می‌خورد. بزرگترین موسسات عراق نمی‌توانستند حتی یک پیمان دست سوم هم در بازسازی کشور خود به دست آورند.

شرکت‌های آمریکایی ترجیح می‌دادند مواد اولیه خود را، مانند کارگران خود، به قیمتی تا ده برابر قیمت داخلی، از خارج وارد کنند. یکی از دستورات اقتصادی بازار آزادی برمر مربوط به منع بانک مرکزی عراق از دادن اعتبار به بنگاه‌های اقتصادی دولتی عراق بود.

موسسات خصوصی عراقی که تاب رقابت با واردات سرازیر شده از مرزهای گشوده شده را نداشتند، دسته دسته تعطیل می‌شدند. در گردهمایی بازرگانان عراقی به آنها گفته شد که این امری بدیهی است که کسب و کار آنها در برابر رقابت خارجی از بین برود، اما این نابودی یکی از محاسن بازار آزاد است. فقط بهترین شما ادامه حیات خواهد داد. چه اشکالی دارد؟ کسی که دارد می‌میرد مستحق مردن است.

عراقی‌ها بازسازی تحت هدایت شرکت‌های بزرگ را شکل نوین چپاول می‌دیدند. میزان مقاومت مردم در مقابل این نوع بازسازی افزایش پیدا می‌کرد و نظامیان خارجی با سرکوب بیشتر به آن پاسخ می‌دادند.

از منظر بسیاری از عراقی‌ها طرح امریکا برای خصوصی‌سازی شرکت‌های دولتی عراق، اقدام جنگی دیگر آمریکا تلقی می‌شد و می‌گفتند اگر مجبور شویم کارخانه‌ها را به آتش می‌کشیم اما نمی‌گذاریم خصوصی‌سازی رخ دهد.

■ سیاست آمریکا سیاست تخریب بود

بنگاه‌های مورد حمایت آمریکا که وارد عراق شدند هیچ‌گاه کارآمد نبودند. هالیبرتون، بکتل، پارسونز، KPMG، RTA، بلک واتر و همه شرکت‌های دیگر آمریکایی که برای سوء استفاده از بازسازی عراق حضور یافتند، خود اعضای یک باند گسترده حمایت شده برای چپاول و سوء استفاده بودند که دولت ایالات متحده باراه‌اندازی جنگ، برایشان بازار ایجاد کرد و جلوی ورود رقبایشان را گرفت. سیاست بازسازی آمریکا در واقع سیاست تخریب بود که در پوشش سیاست بازسازی اعمال و باعث نابودی کل صنعت کشور می‌شد.

بسیاری از شرکت‌های خارجی که از همه مقررات معاف بودند و از پیگرد کیفری مصون بودند، گستاخانه تقلب کردند. پیمان‌های خود را به پیمانکاران دیگر واگذار کردند. پیمان‌های خود را به صورت دسته دوم به شرکت‌های کویتی واگذار کردند. کویتی‌ها این پیمان‌ها را به سعودی‌ها دادند و هنگامی که وضعیت امنیتی عراق خیلی وخیم شد، سعودی‌ها نیز در نهایت پیمان‌ها را به موسسات عراقی که اغلب از کردستان بودند واگذار کردند. پیمان‌ها می‌چرخید تا به پیماندار دست چهارم می‌رسید.

■ دولت تهی یعنی دولتی که در آنجا اصلا دولتی وجود نداشت

در عراق دولتی وجود نداشت، فقط قیفی وجود داشته که دلارهای نفتی عراق را کاملا خارج از چهارچوب قانون به شرکت‌ها برساند. بدین سان عراق افراطی‌ترین مظهر ارتجاع ضد تصدی دولت را به نمایش گذاشت. دولتی تهی یعنی دولتی که در آنجا اصلا دولتی وجود نداشت.

حکومت ائتلاف بقدری خصوصی‌سازی شده بود که نمی‌توانست عراق را خصوصی‌سازی کند!

حکومت موقت ائتلاف بعد از تحویل میلیاردها دلار به پیمانکاران دود شد و به

هوارفت و کسی باقی نمانده بود که از دستاورد نکبت بار «منطقه سبز» دفاع کند. اما در خود کشور عراق، آثار و تبعات میلیاردهای گم شده بسیار ملموس بود. هفته بعد از اعلام خروج بکتل از عراق، مهندس وزارت برق گفت: «با وجود پیمان‌های بزرگ که با شرکت‌های آمریکایی منعقد شد و میلیاردها دلار صرف شد ولی **صنعت برق** نه تنها هیچ‌گونه بهبودی پیدا نکرد بلکه بدتر شد» عراقی‌ها می‌گفتند: «امروز آب **تصفیه نشده** را از تصفیه خانه‌ای می‌نوشیم که ده‌ها سال پیش ساخته شده و هرگز کسی آن را تعمیر و نگهداری نکرده است. **روزی فقط دو ساعت برق** به ما می‌دهند. به علت **کمبود گاز** با هیزم غذا درست می‌کنیم»

■ بازار آزاد حقه بازی ست

مقاومت عراقی‌ها مقابل چپاول‌های سریع اقتصادی باعث دستگیری‌های گسترده آنها با **سازوکارهای شوک‌آور** می‌شد. در اواخر شب یا صبح‌های زود سربازان با لگد در خانه‌ها را باز می‌کردند و فریاد می‌کشیدند و تعدادی را با چشمان بسته درون کامیون ارتش هول می‌دادند. در داخل زندان‌ها شوک بیشتری هم در انتظار تازه‌واردها بود: سطل‌های آب یخ، فحش و ناسزا، سگ‌های زرد آلمانی، مشیت و لگد و شوک با جریان برق. شکنجه هم صنعتی بالنده شده بود و جنازه‌هایی که روزانه در هر جایی رها می‌شد بر **شوگ جمعی** می‌افزود.

عراقی‌ها در سراسر این مدت می‌دیدند که در حالی که کشورشان در تلاطم بود، غارت شده اند. **مقاومت مردمی به رهبری علمای دینی** شکل گرفت و فجایع بازار آزاد بیشتر از سه سال و نیم ادامه نیافت و همه پیمانکاران عمده آمریکایی از

عراق خارج شدند در حالی که میلیارد‌ها دلار از نفت عراق برای آنها هزینه شد ولی حجم سنگینی از کارها همچنان باقی ماند.

بطور مثال برای ساخت ۱۴۲ درمانگاه به پارسونز ۱۸۶ میلیون دلار پرداخت شده بود، اما فقط ۶ درمانگاه تکمیل شد. حکومت موقت ائتلاف سعی نمی‌کرد جلوی کلک‌های مختلف و حقه‌بازی‌ها را بگیرد زیرا این حکومت خود یک **حقه‌بازی** بود.

هندوراس، گواتمالا و نیکاراگوئه

■ سرمایه‌داری فاجعه‌محور در آرزوی بلایای طبیعی

مدلی از سرمایه‌داری فاجعه‌محور برای شرایط پس از بلایای طبیعی طراحی شده است که اولین بار بعد از طوفان «میچ» صورت گرفت. در اکتبر ۱۹۹۸ طوفان یک هفته سواحل و کوهستان‌های هندوراس، گواتمالا و نیکاراگوئه در آمریکای مرکزی را درنوردید و با ویران کردن روستاها بیش از نه هزار کشته بر جای گذاشت.

کشورهای فقیرزده بدون **استمداد خارجی** نمی‌توانستند خود را از این مهلکه خلاص کنند. کمک‌ها رسید اما با بهایی بسیار گزاف

کنگره هندوراس تا دو ماه بعد از وقوع طوفان در حالی که کشور هنوز در گل و لای جسد مردگان و ویرانی غرقه بود، قوانینی را تصویب کرد که اجازه خصوصی‌سازی فرودگاه‌ها، بنادر و بزرگراه‌ها را می‌داد و اجرای طرح‌هایی شتابان برای خصوصی‌سازی شرکت‌های دولتی تلفن و برق و بخش‌هایی از سازمان آب را ممکن می‌کرد.

کنگره قانون مترقی اصلاحات ارضی را ابطال کرد، شرایط خرید و فروش مستغلات را برای خارجی‌ان بسیار آسان‌تر کرد و قانون معادن ملی را که کاملاً به نفع سرمایه‌داران بود و پیش‌نویس آن را صاحبان معادن تهیه کرده بودند، با سرعت تمام به تصویب رساند.

این قانون استانداردهای زیست‌محیطی را که سد راه ایجاد معادن جدید بود به نفع سرمایه‌داران و در جهت تخلیه و اخراج مردم از خانه‌هایشان تسهیل می‌کرد.

■ ویرانی فرصتی برای فروش کشور

پس از طوفان ۱۹۹۸ در کشورهای گواتمالا و نیکاراگوئه نیز هم وضع مانند هندوراس بود. دو ماه پس از وقوع طوفان گواتمالا طرح‌هایی را برای فروش شرکت ملی تلفن اعلام کرد و نیکاراگوئه نیز به همین سان علاوه بر شرکت تلفن، شرکت برق و صنعت نفت کشور را برای فروش عرضه کرد.

بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول تمام فشار خود را برای فروش شرکت مخابرات به کار بستند. آنان پرداخت حدود ۴۷ میلیون دلار کمک سالانه در یک دوره سه‌ساله را به فروش شرکت مخابرات مشروط و بخشودگی تقریباً ۴/۴ میلیارد دلار بدهی خارجی نیکاراگوئه را به این امر منوط کردند. خصوصی‌سازی تلفن هیچ ربطی به بازسازی خسارت طوفان نداشت البته به استثنای یک موضوع و آن منطق درونی سرمایه‌داران فاجعه‌محور در نهادهای مالی واشنگتن بود.

تا چند سال بعد شرکت‌های دولتی غالباً به بهایی زیر قیمت بازار فروخته می‌شد. خریداران اکثراً شرکت‌های دولتی خصوصی شده سایر کشورها بودند که برای افزایش قیمت سهام خود به دنبال خریدهای جدید در سراسر جهان می‌گشتند. تلمکس شرکت خصوصی‌سازی شده تلفن مکزیکی، شرکت مخابرات گواتمالا را فوراً تصاحب کرد. شرکت انرژی اسپانیایی «یونیون فنوسا» همه شرکت‌های انرژی نیکاراگوئه را خرید. فرودگاه بین‌المللی سان فرانسیسکو که اکنون شرکتی خصوصی است، تمام چهار فرودگاه هندوراس را خرید و نیکاراگوئه چهل درصد شرکت تلفن خود را در حالی که موسسه حسابرسی «پرایس واتر هاوس کوپرز» بهای آن را هشتاد میلیون دلار برآورد کرده بود، فقط به سی و سه میلیون دلار فروخت. وزیر خارجه گواتمالا در سفری به مجمع جهانی اقتصاد در داووس در

سال ۱۹۹۹ اعلام کرد که «ویرانی با خود فرصتی برای سرمایه‌گذاری خارجی به ارمغان می‌آورد»

■ سریلانکا طعمه جدید سرمایه‌داری

وقوع سونامی در دسامبر ۲۰۰۴ در سریلانکا به کشته شدن ۲۵۰ هزار نفر و بی‌خانمانی ۵/۲ میلیون نفر در سراسر منطقه انجامید. **سونامی سریلانکا دومین فرصت برای سرمایه‌داری فاجعه‌محور** بود که الگوی طوفان میچ در آمریکای مرکزی را ارتقا دهد. به طوری که هدف فقط اصلاح یا تصویب چند قانون جدید نباشد، بلکه **نظارت مستقیم صاحبان منافع شرکتی بر امر بازسازی** به عنوان هدف اصلی تعیین شود.

آنچه بازسازی نامیده می‌شد مردم بومی به عنوان «**طرحی برای بیرون راندن ماهیگیران از ساحل**» می‌شناختند. ظاهراً اخراج گسترده ماهیگیران طرحی قدیمی بوده و به مدت‌ها قبل از وقوع این موج غول‌آسا برمی‌گردد. اما سونامی هم مثل بسیاری از بلایای دیگر ابزاری برای پیشبرد **برنامه‌ای عمیقاً ضد مردمی** شد.

سونامی هر آنچه در ساحل بود شست و رفت. آب هر سازه سستی را با خود برد. قایق‌ها، کلبه‌های ماهیگیران، آلاچیق‌ها و ویلاهای یک طبقه توریستی را. با این اوصاف اما زیر آوارها و کشته‌ها چیزی نهفته بود که صنعت گردشگری در تمام این مدت به دنبال صید آن بود: ساحلی بکر و دست نخورده و ترو تمیز، بدون هر گونه نشانه‌ای ناهنجار از مردمانی که در آنجا کار می‌کنند.

به عبارت دیگر بهشتی برای گذراندن تعطیلات مسافران غربی. کاهنان بودایی می‌توانستند مراکز مراقبه راه بیندازند. زنان هندو می‌توانستند در هتل‌ها رقص‌های رنگارنگ اجرا کنند. طبیبان سنتی می‌توانستند آرام‌بخش آرام و دردها شوند. خلاصه بقیه آسیا می‌توانست کارگاه‌های تولید غیربهداشتی و زیرپله‌ای

خدمات بورس‌های پرنجب و جوش سهام خود را نگه دارد و سریلانکا جایی باشد که سران آن صنایع برای استراحت و تفریح به آنجا بروند و از هتل‌های تجملی و طبیعت بکر آن استفاده کنند.

فقط مانع مردم بومی بودند که با طرح آژانس ایالات متحده برای توسعه بین‌المللی (USAID) این مانع برداشته می‌شد.

■ استثمار سونامی‌زدگان

پس از سونامی ۲۰۰۴ در سریلانکا وقتی که عملیات اضطراری فروکش کرد، خانواده‌های ماهیگیران به جایی برگشتند که روزی خانه‌شان بود. پلیس به استقبال آنها آمد و مانع بازسازی خانه‌هایشان شد. به آنها گفتند که مقررات جدیدی وضع شده است. هیچ خانه‌ای نباید بر ساحل بنا شود. بیشتر ماهیگیران آمادگی داشتند که خانه‌های خود را دورتر از حریم دریا بسازند اما در آنجاها دیگر زمینی یافت نمی‌شد. همه زمین‌ها تا کیلومترها در قرق سرمایه‌داران بود.

ظاهراً این اقدام توجیهی منطقی داشت اما مشکلی اشکار در این منطق وجود داشت: این اقدام احتیاطی شامل **صنعت گردشگری** نمی‌شد. یعنی با اینکه لب دریا منطقه ورود ممنوع اعلام شد اما از هتل‌ها حمایت می‌شد که بساطشان را تا لب آب بگسترانند. **مناطق تفریحی ساحلی از قانون "منطقه حائل" کاملاً مستثنا شدند.**

میزان صید ماهیگیران از دریا برای معاششان کافی بود اما با **معیارهای بانک جهانی** این میزان صید به **رشد اقتصادی کشور** کمکی نمی‌کرد. بنابراین این زمین‌ها که روزی خانه و بازار ماهیگیران را در خود جای می‌داد قطعاً می‌توانست کاربرد سودآورتری داشته باشد.

در شهر خور آروگام گرچه فقط املاک لب آب از سونامی خسارت دیده بود و

بیشتر بافت شهر هنوز سرپا بود، طرح بازسازی خواستار تخریب و بازسازی کل شهر بود. طرح خواستار تبدیل یک شهر ساحلی ساده و جذاب به یک مقصد گردشگری تجاری، تفریحی پنج ستاره با ویلاهای مجلل زیست گردشگری با کرایه شبی سیصد دلار و با اسکله‌ای ویژه برای فرود هواپیما بر روی آب و مجهز به فرودگاه مخصوص بالگرد بود. قرار بود که خور آروگام تبدیل به الگو و مدلی برای سی منطقه دیگر در آن حول و حوش شود.

صدها هزار خانوار ماهیگیر که در ساحل زندگی و کار می‌کردند از نگاه طراحان بطور هنرمندانه از قلم افتاده بودند. در گزارش آمده بود که روستاییان باید به نقاط مناسب‌تری چند کیلومتر دورتر از اقیانوس نقل مکان کنند. بدتر اینکه قرار بود که پروژه هشتاد میلیون دلاری بازسازی از محل کمک‌های اعطایی مردمی که به نام قربانیان سونامی جمع‌آوری می‌کردند، تامین مالی شود.

برای مردم این مدل بازسازی چیزی جز نابودی عمدی فرهنگ، شیوه زندگی و غصب زمین‌هایشان معنای دیگری نداشت. فرایند بازسازی در کل به قربانی کردن و استثمار بیشتر حادثه‌دیدگان می‌انجامید.

■ شوک درمانی در سریلانکا

بحثی در این نیست که خدمات گردشگری برای گردشگران ثروتمند بازار رشد سودآوری دارد. رشد شگفت انگیز این صنعت به جهات زیادی محصول جنبی نابرابری زیادی است که از پیروزی عام اقتصاد "مکتب اقتصادی شیکاگو" ناشی شده است. قطع نظر از وضعیت کلی اقتصاد، اکنون به اندازه کافی میلیونر و میلیاردر وجود دارند که وال استریت آنان را چون گروهی "ابرمصرف کننده" ببیند. مصرف کنندگانی که به تنهایی می‌توانند تقاضای کافی ایجاد کنند.

برای اجرای طرح‌های بازسازی برای تبدیل سریلانکا به گردشگاهی برای ثروتمندان باید تغییراتی در قوانین اعمال می‌شد. اول از همه دولت ناچار بود

که برای جذب زنجیره هتل‌های تفریحی مجلل موانع مالکیت خصوصی زمین را از میان بردارد.

دوم اینکه سریلانکا به **قانون کار منعطف‌تری** نیاز داشت که سرمایه‌گذاران با استفاده از آن راحت‌تر و بی‌دغدغه‌تر بتوانند نیروی کار را استخدام کنند.

سوم اینکه سریلانکا به تجدید زیربنای خود نیاز داشت که نمی‌توانست به تنهایی از عهده چنین اقدامات شتابزده‌ای برآید. پس **وام‌هایی از بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول گرفت** در قبال انعقاد موافقت‌نامه‌هایی برای **گشودن اقتصاد به روی خصوصی‌سازی و مشارکت‌های دولتی- خصوصی**.

البته تمام این طرح‌ها و شرایط در نهایت سلیقه در برنامه **شوکی درمانی سریلانکا** یک سال قبل از سونامی درج شده بود ولی چون میلیون‌ها نفر با آن موافق نبودند و در پای صندوق‌های رای ریاست‌جمهوری آن را نشان داده بودند، اجرا نشده بود. پس از سونامی دولتی که با شعار آشکار ضدخصوصی انتخاب شده بود، با اجرای **طرح بازسازی مورد نظر آمریکا** در روزهای اول مردم سونامی‌زده را غافلگیر کرد.

■ سونامی دوم جهانی‌سازی شرکتي

درست چهار روز پس از وقوع سونامی، دولت سریلانکا لایحه‌ای داد که زمینه **خصوصی‌سازی سازمان آب** را مهیا کند. طرحی که شهروندان سال‌های سال با قدرت با آن مخالفت کرده بودند. البته اکنون کشور در باتلاق آب غرق شده بود و قبرهای مردگان هنوز کنده نشده بود. در این اوضاع عده کمی از آنچه در حال وقوع بود باخبر بودند.

دولت سریلانکا در همین روزهای بی‌نهایت حساس نیز با افزودن **بر بهای گازوئیل**، زندگی را بر مردم حتی دشوارتر کرد. حرکتی در جهت ارسال پیامی روشن به وام‌دهندگان درباره مسئولیت‌پذیری مالی دولت. دولت همچنین قانونی گذراند که **شرکت ملی برق را با هدف واگذاری به بخش خصوصی** چند تکه کند.

رهبر جنبش ملی همبستگی ماهیگیران سریلانکا با اشاره به طرح بازسازی آن را «سونا می دوم جهانی سازی شرکتی» خواند. از نظر او بازسازی تلاشی عمدی در جهت استثمار ماهیگیران بود. همان طور که پس از جنگ چپاول و غارت روی می دهد، سونا می دوم هم پس از سونا می اول هجوم آورده بود. رهبر جنبش گفت هر چند مردم با این سیاست ها بسیار مخالف بودند اما حالا در اردوگاه ها گرسنگی می کشند و به این فکرند که روز بعد را چگونه سر کنند. جایی برای خواب و اقامت ندارند، منبع درآمد خود را از دست داده اند و هیچ نمی دانند که در آینده معاششان چگونه تامین خواهد شد. در چنین وضعیتی دولت طرح بازسازی را به پیش میراند و مردم زمانی متوجه می شوند که دیگر دیر شده است.

وام دهندگان و اشنگتن زود توانستند به خود بجنبند و از سونا می بهره برداری کنند چون قبلا در توفان میچ چنین روشی را آزموده بودند.

دولت سریلانکا زیر فشار وام دهندگان و اشنگتن تصمیم گرفت که برنامه ریزی را به سیاستمداران منتخب عضو دولتش نسپارد. پس سازمان جدیدی به نام «گروه ضربت» برای بازسازی کشور ایجاد کرد. این گروه و نه مجلس، برای اجرای طرح اختیار تام داشت. گروه ضربت از قدرتمندترین مدیران اجرایی تجاری کشور تشکیل شده بود. مدیرانی از بخش های بانکداری و صنعت. پنج عضو از ده عضو گروه ضربت در بخش گردشگری ساحلی منافع مستقیم داشتند و نماینده برخی از بزرگ ترین شرکت های صاحب اقامتگاه های تفریحی ساحلی بودند.

کسی از بخش های ماهیگیری یا کشاورزی در گروه ضربت عضو نبود. دریغ از عضویت یک نفر کارشناس یا دانشمند محیط زیست یا حتی یک متخصص بازسازی فاجعه در این گروه. رئیس گروه ضربت، سردمدار پیشین خصوصی سازی در سریلانکا بود که اعلام کرد: این فرصتی ویژه است برای ساختن کشوری نمونه.

تشکیل گروه ضربت در سریلانکا نوعی کودتای شرکتی بود که با استفاده از فشار ناشی از فاجعه‌ای طبیعی به نتیجه رسید. سیاست‌های مکتب اقتصادی شیکاگو در سریلانکا همچون بسیاری از کشورهای دیگر به واسطه قواعد عادی نظام دموکراسی با مانع رو به رو بود. مردم در انتخابات ۲۰۰۴ به خوبی این مطلب را اثبات کرده بودند اما به علت اشتغال آنها به رفع نیازهای فوری خود پس از سونامی، منویات مردم کنار گذاشته شد و با حاکمیت غیرپارلمانی صاحبان صنعت گردشگری عوض شد. اولین اصل در نظام سرمایه‌داری فاجعه محور.

سردمداران سرمایه‌دار گروه ضربت ده روزه و بدون ترک پایتخت به طریقی توانستند طرح کامل بازسازی ملی را از خانه‌سازی گرفته تا ایجاد بزرگراه‌ها برنامه‌ریزی کنند. پول‌های کمکی را نیز به ساخت بزرگراه‌های وسیع و بندار صیادی صنعتی تخصیص دادند.

یک فعال سریلانکایی در زمینه حقوق ارضی می‌گفت: از نظر ما این برنامه اقتصادی فاجعه‌ای به مراتب بزرگتر از سونامی است به همین دلیل قبلاً با آن بسیار سرسختانه جنگیده بودیم تا بلکه مانع اجرای آن شویم.

واشنگتن گروه ضربت را با نوعی از کمک‌های بازسازی پشتیبانی کرد که قبلاً در عراق انجام داده بود: بستن قراردادهای کلان با شرکت‌های مستقر در واشنگتن. به شرکت هیل، غول مهندسی و ساختمانی ایالت کلرادو، ۵/۲۸ میلیون دلار داده بودند که بر دیگر پیمانکاران عمده در عراق نظارت کند. با وجود نقش محوری این شرکت در ناکامی بازسازی در عراق، قرارداد ۳۳ میلیون دلاری دیگری در سریلانکا به این شرکت داده شد و بعداً این قرارداد به ۴۸ میلیون دلار افزایش یافت. پروژه‌های این شرکت بخشی از طرح تبدیل سریلانکا به «بهشت گردشگری» بود و تحت لوای کمک به مصیبت‌زدگان سونامی اجرا می‌شد و برای قربانیان اصلی آن فاجعه آمیز بود زیرا کشتی‌های صیادی ماهی‌های آنها را گله‌ای صید می‌کردند و هتل‌ها هم حضورشان در ساحل را نمی‌خواستند و آوارگی و بیکاری یا بیگاری برای

آنها باقی می ماند.

تنها پولی که دولت ایالات متحده برای ماهیگیران خرده پا مستقیا هزینه کرد مبلغ یک میلیون دلار کمک بلاعوضی بود که صرف بهبود پناهگاه های موقتی شد، پناهگاه های انبارگونه ساخته شده از حلب و مقوا که در واقع موقتی نبود بلکه حلبی آبداهایی به راستی همیشگی بود. گسترش این آلونک ها به اندازه رشد سرسام آور هتل های تجملی با اتاق های هشتصد دلاری یک ویژگی پذیرفته شده اقتصاد جهانی شده است.

■ تصرف زمین به نفع اربابان سرمایه

سریلانکا تنها کشوری نبود که دومین سونامی یعنی سونامی بازسازی به آن اصابت کرده باشد. چنین ماجراهایی نظیر تصرف زمین و تغییر ناعادلانه قوانین در تایلند، مالدیو و اندونزی هم روی داده است. در هندوستان بازماندگان سونامی در ایالت تامیل نادو به حال خود رها شدند. آنها به قدری فلاکت زده بودند که ۱۵۰ زن برای خرید مواد غذایی به فروش کلیه های شان وادار شدند.

دولت های تمام کشورهای سونامی زده با تحمیل «مناطق حائل»، مانع بازسازی روستاییان در سواحل شدند و زمین های بیشتری را برای ساخت و ساز آزاد کردند. در آچه اندونزی منطقه حائل دو کیلومتر عمق داشت (گرچه دولت بالاخره ناچار شد که این حکم حکومتی را لغو کند)

برای پنجاه هزار بازمانده سونامی در پنج کشور الگو و قالب یکسانی تکرار شد: ساکنان از بازسازی خانه های شان منع شدند، اما ساخت هتل تشویق شد. اردوگاه های موقت آغل های فلاکت باری با جوّ نظامی بود. تقریباً هیچ بازسازی پایداری انجام نشد و همه فرهنگ و راه و رسم زندگی ساکنان مناطقی ویران شده در حال فروپاشی بود. بروز این مسائل دلایلی عمدی و ساختاری داشت. دولت ها به نفع اربابان کسب و کار گام برداشتند.

در زمینه فرصت‌طلبی‌های بعد از سونامی، کشور مالدیو را با هیچ کجا نمی‌شود مقایسه کرد. در مالدیو دولت فقط به راندن مردم فقیر از ساحل دریا قناعت نکرد بلکه با سوء استفاده از فاجعه سونامی می‌کوشید که شهروندان را از بیشتر مناطق قابل زیست کشور بیرون کند.

دولت مالدیو طرح **مورد حمایت بانک جهانی در کوچاندن مردم بومی** از جزایر را «برنامه جزیره امن» نامید و اما مردم چاره‌ای جز جابجایی نداشتند چون پیش‌شرط کمک دولت به آنها در مسکن و معیشت جابه‌جایی بود. با این طرح ۳۵ جزیره خالی از سکنه بومی شد و به اجاره پنجاه ساله هتل‌ها درآمد. در مناطق به اصطلاح ایمن، **بیکاری** بیداد می‌کند و میان‌تازه واردها و ساکنان اصلی مناطق **خشونت و کشمکش** درمی‌گیرد.

■ **مرفه‌سازی جنگی بی‌صدا علیه زندگی و کار**

دومین سونامی یعنی سونامی بازسازی، شیوه خاصی از برنامه **شوکه درمانی اقتصادی** بود. زیرا طوفان با کار خود ساحل را حسابی تخلیه کرده و از هر آنچه بود زدوده بود. فرایند جابه‌جایی و **مرفه‌سازی** که تکوین آن معمولاً سال‌ها طول می‌کشد ظرف چند روز یا چند هفته محقق شده بود.

صدها هزار مردم فقیر رنگین‌پوست، ماهیگیرانی که از نظر بانک جهانی **غیرمولدند** برخلاف میلشان جابه‌جایی شوند با این هدف که برای ورود افراد فوق ثروتمند و اکثراً سفیدپوست، گردشگرانی با توان ایجاد درآمد بالا، جا باز شود.

دو قطب اقتصادی جهانی‌سازی، ناگهان بر سر قطعه نوار ساحلی در تعارض مستقیم با هم قرار می‌گیرند در حالی که یکی حق حیات و حق کار مطالبه می‌کند و دیگری حق تفریح و اقامت و قمار.

این فرایند مرفه‌سازی و جنگ طبقاتی در ساحل اقیانوس از پشتیبانی سلاح‌های

پلیس محلی و نیروهای خصوصی امنیتی برخوردار بود. رو در رو ترین درگیری در تایلند رخ داد. بیست و چهار ساعت از وقوع سونامی نگذشته بود که شرکت‌های ساختمانی و بساز بفروش‌ها، نگهبانان مسلح خصوصی خود را فرستادند که دور زمین‌هایی که آرزوی ساخت و ساز در آن داشتند حصار بکشند. در برخی موارد نگهبانان مسلح حتی به بازماندگان سونامی اجازه ندادند که در املاک قدیم خود به دنبال اجساد فرزندان‌شان بگردند.

هر جایی که نهضت تهاجمی "مکتب اقتصادی شیکاگو" پیروز شده، یک قشر همیشه فقیر ۲۵ تا ۶۰ درصد جمعیت را به وجود آورده است که این خود نوعی جنگ است

آمریکا (بخش دوم)

■ خزانه برای چه کسانی خالی ست؟

طوفان کاترینا در ایالت نئوآورلئان آمریکا در سال ۲۰۰۵ آزمایشگاهی برای **آزمون نظریه «اداره دولت به دست شرکت‌ها»** بود و تصاویر وضعیت مردم، جهان را شگفت‌زده کرد. زیرا حتی اگر بیشتر ما در مقابل نابرابری‌های مرسوم تسلیم شویم، باز هم فرض همگان بر این است که حداقل در هنگام بروز فاجعه، رفتارها باید متفاوت باشد. دست‌کم در کشوری ثروتمند فرض مسلم این بود که در جریان رویدادی مصیبت‌زا حکومت به یاری مردم می‌شتابد، اما تصاویر نئوآورلئان نشان داد که این باور که همه باید تشریک مساعی کنند، دولت باید در کارهایش شتاب کند و سرمایه‌داری سنگدل خاموش بماند، کنار گذاشته شده بود و کسی به داد کسی نمی‌رسید.

یک سال پیش از طوفان، **ایالت لوئیزیانا** برای تدوین طرح جامع احتیاطی طوفان از دولت فدرال درخواست بودجه می‌کند که با آن درخواست **مخالفت** می‌شود. برنامه «کاستن آسیب‌های فاجعه» یکی از **تمهیدات دولتی** و پیشرفته برای کاهش آثار تخریبی بلایا بود که دولت آن را **لغو** کرده بود.

با این حال در همان تابستان دولت **پیمانی به ارزش ۵۰۰ هزار دلار به یک موسسه خصوصی** اعطا کرد. وظیفه این شرکت تنظیم طرحی احتیاطی برای مقابله با طوفان در لوئیزیانا و نئوآورلئان بود. این شرکت از هیچ هزینه‌تراشی کوتاهی نکرد. بیش از صد کارشناس را به خدمت گرفت و با اتمام پول، بودجه بیشتری طلب کرد. سرانجام صورتحساب تا **دو برابر یعنی یک میلیون دلار** افزایش یافت. هیچ کدام از سناریوهایی که این شرکت برای زمان طوفان نوشته بود، در طوفان کاترینا **انجام نشد** و اینگونه رفع رجوع شد که پولی برای اجرا وجود ندارد.

این ویژگی دولت نامتعادلی ست که بخش دولتی ضعیف و فاقد بودجه کافی

در یک طرف دارد و به موازات آن زیرساختی شرکتی با بنيه مالی زیاد در طرف دیگر. وقتی هنگام پرداخت به پیمانکاران می‌رسد، امکانات مالی به پهنای آسمان است اما هنگام تامین بودجه برای وظایف اصلی دولت، خزانه خالی است و دولت پوسته‌ای خالی ست.

دولت دست و پا چلفتی باعث بروز بحران اعتماد شد و حتی نظریه‌پرداز بازار آزاد مارتین کلی با دیدن صحنه‌های مضحک در مطلبی پشیمانی خود را ابراز کرد: «امیدوارم همه کسانی که بر ادامه ایدئولوژی بازار آزاد پا می‌فشرند، از جمله خود من، فرصت کنند که خطای خود را بررسی کنند.»

■ دولت تحت اداره بخش خصوصی

طوفان کاترینا در آمریکا پیش‌بینی نشدنی نبود، بلکه نتیجه ساختاری سیاسی بود که مسئولیت خود را به پیمانکاران خصوصی می‌سپارد و کلاً از خود سلب مسئولیت می‌کند.

کاترینا واقعه‌ای غم‌انگیز بود اما در بنیاد هریتج که سر و کله مریدان واقعی مکتب فریدمن همواره پیداست، غم و خودکامی دیده نشد. میلتن فریدمن در سرمقاله وال‌استریت ژورنال نوشت: «کاترینا یک فرصت نیز هست»

بنیاد هریتج میزبان همایشی از قانون‌گذاران و نظریه‌پردازان هم فکر آنها بود. شرکت‌کنندگان در همایش فهرستی از «ایده‌های همسو با بازار آزاد برای مقابله با مصائب طوفان کاترینا و قیمت‌گران بنزین» دادند. این فهرست شامل سی‌ودو راهکار بود که تمام آنها از کتاب‌های «مکتب اقتصادی شیکاگو» گرفته شده بود. سه راهکار اول فهرست این بود: «تعلیق آئی قانون رایج دستمزد در مناطق مصیبت‌زده (اشاره به قانونی که پیمانکاران فدرال را به پرداخت دستمزد بخور و نمیر ملزم می‌کرد)...تبدیل سراسر منطقه مصیبت‌زده به منطقه تجاری آزاد با نرخ مالیاتی ثابت...تبدیل سراسر منطقه به منطقه‌ای به لحاظ اقتصادی رقابتی

(مشوق‌های جامع مالیاتی و حذف مقررات) و تشویق خانواده‌ها با بُن برای ثبت‌نام فرزندان‌شان در مدارس خصوصی.

ظرف چند هفته ساحل خلیج مکزیک برای دولتِ تحت اداره پیمانکاران آزمایشگاه خانگی شد. دولتی از همان گونه که پیشتر در عراق ایجاد شده بود. شرکت‌هایی که بزرگترین پیمان‌ها را تصاحب کردند همان دارودسته آشنای اشغال عراق بودند. هالیبرتون اجرای پیمان ۶۰ میلیون دلاری بازسازی پایگاه‌های نظامی در سراسر ساحل را نصیب خود کرد. برای محافظت از دست آشوبگران، شرکت بلک‌واتر به خدمت گرفته شد. شرکت پارسون که برای سرهم‌بندی‌هایش در عراق بدنام بود برای ساخت پل اصلی بر روی رودخانه می‌سی‌سی‌پی دعوت شد. دولت شرکت‌های فلور، شو، بکتل و هیل که جملگی پیمانکاران اشغال عراق بودند را درست ده روز بعد از شکستن سیل‌بندها دعوت کرد که برای تخلیه‌شدگان سیل، خانه‌سازی کنند. ارزش کل پیمان‌ها که به برگزاری مناقصه علنی نیازی نداشت، به مبلغ ۴/۳ میلیارد دلار می‌رسید.

■ هیچ فرصتی برای سودجویی از دست نمی‌رود

چند روز پس از وقوع طوفان کاترینا در آمریکا، انگار «منطقه سبز» بغداد را از جایگاهش در کنار رود دجله برداشته و آن را در کنار تالاب لوئیزیانا گذاشته‌اند. شرکت شو برای پیشبرد عملیات کاترینای خود، رئیس پیشین اداره بازسازی ارتش ایالات متحده در عراق را استخدام و شرکت فلور مدیر ارشد پروژه‌اش را از عراق به منطقه سیل‌زده اعزام کرد.

در نئواورلئان همچون عراق، هیچ فرصت سودجویی از دست نمی‌رفت. کنیون بخشی از شرکت غول‌آسای کفن و دفن (یکی از اهداکننده‌های عمده وجوه در مبارزات انتخاباتی بوش) برای جمع‌آوری اجساد از کف خیابان‌ها و منازل به خدمت گرفته شد. این کار با کندی فوق‌العاده‌ای انجام گرفت و اجساد روزها زیر آفتاب

سوزان افتاده بودند. ضمن آنکه کمک‌رسانی امدادگران اورژانس و ماموران داوطلب محلی کفن و دفن ممنوع بود، زیرا این کمک‌رسانی تجاوز به حیطه کاری کنیون بود. این شرکت که به ازای هر جسد به طور میانگین ۱۲۵۰۰ دلار به دولت صورت‌حساب می‌داد، با زدن از وظایفش به قصور در نصب صحیح برچسب بر اجساد متهم شده است. تقریباً تا یک سال بعد از آمدن سیل، همچنان اجسادی متلاشی شده در اتاق‌های زیرشیروانی پیدا می‌شد.

جالب اینکه در اعطای پیمان‌ها، تجربه پیشین برای پیمانکار مرتبط با پیمان غالباً ضرورت نداشت. «آش بریت»، شرکتی که نیم میلیارد دلار برای جمع‌آوری زباله گرفته بود، به عنوان نمونه یک کامیون کمپرسی هم از خود نداشت و همه کار را به پیمانکار دست دوم واگذار کرده بود.

مورد دیگر شرکتی ست که دولت مبلغ ۲/۵ میلیون دلار به آن می‌پردازد تا ساخت اردوگاه مهمی برای امدادگران اورژانس در نئوآورلئان را بر عهده گیرد. ساخت اردوگاه هیچ‌گاه تکمیل نشد. وقتی سوابق پیمانکار بررسی شد معلوم شد که شرکت متعلق به یک کشیش است که تنها تجربه کاری‌اش برگزاری اردوی جوانان کلیسایش بوده است.

■ دولت، ماشین خودپرداز شرکت‌ها

همچون مورد اشغال عراق دولت امریکا یک بار دیگر نقش ماشین خودپردازی را ایفا می‌کرد که فقط به گزینه‌های دریافت و پرداخت مجهز بود. شرکت‌ها با انعقاد پیمان‌های سنگین پول می‌گرفتند و سپس نه با انجام کاری با کیفیت بلکه با اعطای کمک به مبارزات انتخاباتی یا تامین پیاده نظام برای انتخابات بعدی به دولت بازپرداخت می‌کردند.

به نوشته نیویورک تایمز پیمانکاران خدماتی عمده از سال ۲۰۰۰ تقریباً ۳۰۰ میلیون دلار در زمینه لابی‌های انتخاباتی هزینه و ۲۳ میلیون دلار نیز به مبارزات انتخاباتی

هبه کرده‌اند. به جبران این کمک‌ها دولت بین سال‌های ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۶ حدوداً ۲۰۰ میلیارد دلار به بودجه پیمانکاران افزود.

موضوع دیگری که آشنا به نظر می‌رسید امتناع پیمانکاران از استخدام افراد محلی بود. در حالی که می‌شد بازسازی شهر را نه تنها در حکم ایجاد اشتغال بلکه به منزله بخشی از التیام و واگذاری اختیارات به مردم محلی تلقی کرد. واشنگتن به آسانی می‌توانست برای هر پیمان مرتبط با کاترینا شرطی قائل شود که شرکت‌ها افراد محلی را با دستمزدی معقول به خدمت گیرند تا بلکه بتوانند زندگی‌شان را دوباره برپا کنند. ولی آنها از ساکنان ساحل خلیج مکزیک مانند مردم عراق توقع داشتند که فقط نظاره‌گر پیمانکاران باشند تا که اینان با پول مالیات‌دهندگان و با بهره‌مندی از مقررات سهل و آسان، کسب و کار خود را رونق بخشند.

همان‌گونه که پیش‌بینی می‌شد، نتیجه کار این شد که تمام پیمانکاران دست‌دوم، دست به دست در سلسله مراتب پیمانکاری سهم خود را از پیمان برداشتند و در پایان تقریباً چیزی برای مجری نهایی پیمان باقی نماند. برای مثال شرکت شو قراردادی را برای عایق‌بندی پشت‌بام‌های آسیب‌دیده با ورقه‌های ضدآب منعقد کرد. ورقه‌های عایق را دولت تامین می‌کرد و برای نصب بابت هر فوت مربع ۱۷۵ دلار به شرکت شو پرداخت می‌شد. ولی به کارگرانی که عایق‌بندی را اجرا می‌کردند، فقط مبلغ ناچیز دو دلار برای هر فوت مربع رسید.

■ فقیرترین شهروندان دوباره به پیمانکاران یارانه پرداخت می‌کنند

پس از مناقصه‌های طوفان کاترینا تمام رده‌ها در سلسله مراتب پیمانکاری به استثنای رده پایین که کار واقعی را انجام داد، به طور مضحکی تا خرخره پُر خوردند. یک چهارم کارگران شاغل در بازسازی شهر از مهاجران بدون مدارک قانونی و تقریباً همگی اسپانیولی‌زبان با دستمزدی به مراتب کمتر از کارگران قانونی بودند.

در مورد یکی از کارگاه‌های هالیبرتون گزارش داده‌اند که کارگران مهاجر بدون مدارک را کارفرماییشان (یک پیمانکار دست دوم) در نیمه‌های شب از خواب بیدار می‌کند و به آنها می‌گوید که ماموران اداره مهاجرت دارند می‌آیند. بدین سان بیشتر کارگران، برای اجتناب از دستگیری بدون مزد پا به فرار می‌گذارند. دست آخر کارگران غیرقانونی از یکی از همان زندان‌های جدیدالتاسیس ویژه مهاجران سر در می‌آوردند که هالیبرتون پیمان ساختش را با دولت فدرال بسته بود.

در تجاوز به حقوق محرومان به بهانه بازسازی و کمک‌رسانی به همین جا بسنده نشد. برای جبران ده‌ها میلیارد دلاری که در قالب پیمان و کاهش‌های مالیاتی به صندوق شرکت‌های خصوصی واریز می‌شد، کنگره اعلام کرد که **چهل میلیارد دلار از بودجه فدرال را ضرورتاً کسر می‌کند**. در میان هزینه‌هایی که قلع و قمع شد وام‌های دانشجویی، کمک‌های پزشکی و کالابرگ‌های مواد غذایی بود.

به بیان دیگر فقیرترین شهروندان کشور دوباره به گنج بادآورده پیمانکاران، یارانه پرداختند. بار اول هنگامی که کمک‌ها به طوفان زده‌ها به پرداخت‌ها به شرکت‌ها تبدیل شد که نه اشتغال درستی ایجاد کرد و نه خدمات عمومی مفیدی عرضه کرد و بار دوم هنگامی که دو سه برنامه مخصوص بیکاران و کارگران فقیر در سراسر کشور مستقیماً قطع شد.

■ جامعه طبقاتی نتیجه شوم بازار آزاد

در زمانی نه چندان دور، بلایای طبیعی دوره همدلی محسوب می‌شد و لحظاتی نادر بود که جوامع متفرق تفرقه‌ها را کنار می‌گذاشتند و با هم همکاری می‌کردند. اما بلایایی مانند طوفان کاترینا در زمان حال، شدیداً نقطه مقابل گذشته‌ها است. بلایا روزه‌هایی را به آینده‌ای خشن و بسیار متفرق می‌گشاید که در آن پول و نژاد حرف آخر را می‌زند.

هر جا "همبافته سرمایه‌داری فاجعه‌محور" پدیدار شود، تمایزات محض بین

خودی و غیرخودی، بین حفاظت‌شدگان و نفرین‌شدگان ظهور می‌کند. این پدیده در نئواورلئان هم اتفاق افتاد.

پس از وقوع طوفان، شهر از پیش طبقه‌بندی شده، میدان نبردی بین مناطق سبز دروازه‌دار و مناطق سرخ آشوب‌زا شد. مانند منطقه سبز بغداد که آمریکایی کوچک با سبک‌زندگی آمریکایی در عراق زیر آتش بود. همه این شرایط نتیجه سیل‌زدگی نبود بلکه حاصل "راهکارهای بازار آزاد" مورد قبول هیئت حاکمه بود.

دولت با پرداخت حقوق کارمندان دولتی از محل وجوه فوریت‌ها مخالفت ورزید و مدیریت شهر نئواورلئان که منبع درآمد مالیاتی خود را از دست داده بود، ناگزیر سه هزار کارمند خود را تا چند ماه بعد از طوفان اخراج کرد.

در میان اخراج‌شدگان شانزده نفر از برنامه‌ریزان شهر نیز بودند. این کار درست هنگامی انجام می‌گرفت که شهر نئواورلئان به نیروهای برنامه‌ریز نیاز شدیدی داشت. در عوض میلیون‌ها دلار از خزانه عمومی به انبان مشاوران غیردولتی که بسیاری از آنان بساز و بفروش‌های قدرتمند بودند سرازیر شد. هزاران آموزگار هم از کار برکنار شدند که برای تبدیل ده‌ها مدرسه دولتی به مدرسه خصوصی، درست مطابق خواسته فریدمن، زمینه ایجاد کرد.

■ تخریبی خلاق با نئولیبرالیسم

تقریباً تا دو سال بعد از طوفان کاترینا در نئواورلئان آمریکا، بیمارستان خیریه همچنان تعطیل بود، دستگاه قضایی به سختی کار می‌کرد و شرکت خصوصی‌شده‌ی برق نتوانسته بود برق را دوباره به تمام شهر برساند. این شرکت بعد از تهدید به افزایش زیاد بهای برق، برای اجتناب از اعلام ورشکستگی، توانست مبلغ بحث‌برانگیز ۲۰۰ میلیون دلار از دولت فدرال کمک بگیرد. شبکه حمل و نقل عمومی فلج شده و تقریباً نیمی از کارکنانش را از دست داده بود.

بیشتر **ساختمان‌های مسکونی** دولتی پلمپ و خالی شده بودند. مقامات وزارت مسکن لای درِ ورودی پنج‌هزار واحد مسکونی اعلامیه تخریب گذاشته بود. بسیار شبیه به **لابی توریسیم آسیا** که آرزو کرده بود از شرِ روستاهای ماهیگیری در ساحل دریا خلاص شود، **لابی قدرتمند توریسیم نئوآورلئان** نیز مجتمع‌های مسکونی را زیر نظر داشت، به خصوص چند مجتمع مسکونی را که در ممتازترین زمین‌های شهر، قرار داشت.

ظاهراً **سرمایه‌داران فاجعه‌محور** از مدت‌ها پیش برای این محله برنامه داشتند اما تا روزی که مردم در آنجا زندگی می‌کردند، نمی‌توانستند برنامه خود را اجرا کنند. بنابراین آنگاه که محله در ضعیف‌ترین وضعیت قرار داشت، از **فاجعه به عنوان راهی برای پاکسازی محلی سوءاستفاده کردند**. آنجا جایی عالی برای خانه و برج‌سازی است. تنها مشکل آنها این بود که با این همه سیاهان فقیر روبه‌رو بودند که ساکنین اصلی اینجا بودند.

در بحبوحه مسائل مربوط به مدارس، منازل، بیمارستان‌ها شبکه حمل‌ونقل و نبود آب سالم در بسیاری از بخش‌های شهر، بازسازی که نشد هیچ، به بهانه **طوفان خراب‌تر نیز شد**. در مرحله مقدماتی «تخریبِ خلاق» سرمایه‌داری، مناطق وسیعی از ایالات متحده جایگاه تولیدی و صنعتی خود را از دست داد و ناحیه‌ای از کارخانه‌های متروکه، زنگ زده و محله‌های فراموش شده شد. نئوآورلئان بعد از کاترینا شاید اولین نمای جهان غرب از نوعی جدید، یعنی دورنمای شهری ویران، متروک و بایر باشد. منطقه صنعتِ قالب‌سازی آمریکا در اثر ترکیبِ مهلکی از زیرساخت عمومی فرسوده و هوای طوفانی و سیاست نئولیبرالیسم نابود شد.

■ خصوصی‌سازی سرمایه‌داری و سلب مسئولیت از دولت

طوفان کاترینا پیش‌بینی‌نشده‌ی نبود بلکه نتیجه ساختاری سیاسی بود که مسئولیت خود را به پیمانکاران خصوصی می‌سپارد و کلاً از خود سلب مسئولیت می‌کند.

انجمن مهندسان راه و ساختمان آمریکا در سال ۲۰۰۷ اعلام کرد که ایالات متحده در تعمیر و نگهداری زیرساخت‌های عمومی خود، جاده‌ها، پل‌ها، مدارس، سدها تاکنون عقب‌مانده است و ارتقای آنها به حد استاندارد بیش از یک و نیم تریلیارد دلار در پنج سال هزینه برمی‌دارد.

در حالی که بودجه این نوع هزینه‌ها در آمریکا در حال کاهش است. به راحتی می‌شود آینده‌ای را تصور کرد که در آن زیرساخت‌های شکننده و واگذاشته شهرهای زیادی در اثر بلایا تخریب و منهدم شود و تعمیر اساسی و مرمت نشود. در این میان کسانی که دستشان به دهانشان می‌رسد به محله‌های نگهبان دار نقل مکان خواهند کرد و تدارکاتچی‌های خصوصی نیازهایشان را تامین خواهند کرد.

قبل از طوفان ۲۰۰۶ که علائم آن بروز کرده بود، برای مقابله با فاجعه طوفان، هجوم شرک‌های تازه‌وارد به بازار فروش خدمات ایمنی و امنیتی به حد انفجار رسید. یک خط هوایی در ایالت فلوریدا اینگونه تبلیغ کرد: «اولین طرح فرار از طوفان که عملیات تخلیه را به تعطیلات هوایی برای شما تبدیل می‌کند.» این خط هوایی تعطیلاتی را در اقامت‌گاه‌های پنج‌ستاره مجهز به زمین گلف، آب گرم، یا در دیزنی‌لند برای مشتریان رزرو کرد.

کسانی که دستشان به دهانشان می‌رسید از شهر بیرون زدند، برای خود هتل گرفتند و صد و بیست هزار نفر در نئو اورلئان که بدون خودرو بودند، برای انتقال از بخش سیل‌زده به نقاط ایمن از خطر، نیازمند کمک دولت بودند، منتظر ماندند اما کمکی نرسید.

■ دولت ضعیف و مُردنی و سیاست التماسی

بخش بزرگی از این اقتصاد سرمایه‌داری موازی با دولت، به برکت رونق صنعت

بازسازی خصوصی‌سازی شده منطقه‌های جنگی، با پول مالیات‌دهندگان ایجاد شده است. غول‌های پیمانکار که در عراق و افغانستان به نام «پیمانکاران اصلی» کار کرده‌اند، بخش بزرگی از درآمد پیمان‌های دولتی خود را برای سرمایه‌گذاری‌های هنگفت در زیرساخت شرکت‌هایشان هزینه کردند نه انجام کارهای مورد نظر.

وقتی افرادی بی‌اعتقاد به وجود دولت، بازسازی کشورها را بر عهده می‌گیرند، منطقاً و بدون استثناء، حکومت‌هایی ضعیف را ایجاد می‌سازند که برای نیروهای جانشین دولت بازار کار ایجاد کنند.

گستره‌ی این زیرساخت خصوصی‌سازی شده‌ی موازی با دولت به همه عرصه‌ها کشیده می‌شود. دولتی در دولت ایجاد می‌شود که به هم پیوسته هستند و هر قدر که دولت واقعی ضعیف و مُردنی است، دیگری قوی و فربه است. این دولت سایه‌ی شرکتی تقریباً به طور کامل از منابع دولتی تغذیه می‌کند. برای نمونه نود درصد درآمد بلکه‌و‌اتر از پیمان‌های دولتی است و نیروهایش عمدتاً کارمندان دولتی بازنشسته، سیاستمداران پیشین و سربازان سابق هستند.

با همه این اوصاف، این شالوده گسترده، کلاً به طور خصوصی مالکیت و کنترل می‌شود و شهروندانی که زیرساخت این دولت موازی را تأمین مالی کرده‌اند مطلقاً نه نسبت به این اقتصاد موازی و نه نسبت به منابعش از هیچ‌گونه حقوقی برخوردار نیستند.

در این میان دولت واقعی بدون استمداد از پیمانکاران توان ایفای وظیفه اصلی خود را از دست داده است. تجهیزا‌تش تاریخ گذشته است و بهترین کارشناسانش به بخش خصوصی گریخته‌اند. بطوری که مثلاً ارتش برای روزآمد کردن دستورالعمل‌هایش درباره مقررات رفتار و معامله با پیمانکاران، این وظیفه را به یکی از پیمانکاران عمده‌اش سپرد.

مایکل جکسون، معاون وزارت کشور به پیمانکاران گفت: «این دعوتی

غیرمعمول است اما آنچه از شما می‌خواهم این است که بازگردید و بگویید که وزارتخانه چگونه باید کارش را انجام دهد”

■ نئولیبرالیسم به حکومت آپارتاید می‌رسد

پیش‌بینی می‌شود که آینده آمریکا بسیار شبیه به وضعیت کنونی نئواورلئان خواهد بود. شهری که از میان ویرانه‌هایش دو نوع محله کاملاً تفکیک شده سربرمی‌آورند.

بخشی از شهر که متروکه و ویرانه است و در آن با بازماندگان سونامی مانند جنایتکاران رفتار می‌شود. بازدیدکنندگان محدودیت دارند، شرکت‌های خصوصی امنیتی با گشت‌زنی در محوطه‌های شنی آنها را اداره می‌کنند، ناکجآبادی همچون دوزخ که در آن آدمکشی رو به افزایش است.

بخش دیگر شهر محله‌های دروازه‌داری است که چند هفته پس از طوفان، ساکنان آن محله‌ها آب شرب و مولدهای پر قدرت برق اضطراری داشتند. بیمارانشان در بیمارستان‌های خصوصی درمان می‌شدند. کودکانشان به مدارس انتفاعی جدید (چارتر) می‌رفتند و به حمل و نقل عمومی نیازی نداشتند.

تصویر دیگری از آینده آپارتاید فاجعه را می‌توان در حومه ثروتمند در بیرون شهر آتلانتا پیدا کرد. ساکنان این حومه از اینکه می‌دیدند مالیات بر املاکشان برای یارانه به مدارس و پلیس محله‌های سیاه‌نشین کم‌درآمد آمریکایی هزینه می‌شود، به تنگ آمدند. آنها رای به تشکیل شهر خود موسوم به سندی اسپرینگز دادند که بتوانند مالیات‌های خود را هزینه خدمات برای خود کنند.

تنها اشکال این بود که سندی اسپرینگز ساختار و سازمان اداری نداشت و همه چیز باید از اول از سازمان مالیاتی گرفته تا منطقه‌بندی شهر، بوستان و مراکز تفریحی، سازماندهی می‌شد. در سپتامبر ۲۰۰۵ غول مهندسان مشاور ساختمانی، هیل، در ازای ۲۷ میلیون دلار سالانه، متعهد شد که شهر کاملاً را از صفر بسازد. به

این ترتیب چند ماه بعد سندی اسپرینگز اولین «شهر پیمانی» شد.

محلّه های هم جوار نیز با سرمشق از این شهر جدید پیمانی تصمیم گرفتند که شهرهایی منفرد و مستقل شوند و چنین کردند. آنچه دیده می شود از یک طرف دولت ناکام است و از طرف دیگر دولت فرارفاه.

در نواحی مرفه آتلانتا سه دهه نهضت تهاجمی شرکت محور، دولت را رفته رفته و لایه به لایه تهی کرد تا زوال آن کامل شد. تنها خدمات دولتی نبود که به پیمان سپرده شد بلکه درست وظیفه خود حکومت یعنی حکومت کردن نیز به پیمان رفت.

■ خلق فاجعه به دست نامرئی بازار واگذار می شود

ده ها سال دیدگاه رایج این بود که جنگ ها و بحران های طبیعی و غیرطبیعی بار سنگینی را بر اقتصاد جهانی تحمیل می کند. اما بعد از سال ۲۰۰۰ این رابطه کاملاً برعکس شده است. وقتی کارشناسان روابط بین الملل پدیده ای (مانند جنگ) را ناخوشایند توصیف می کنند، سرمایه داران می گویند از این بهتر نمی شود؛ و این خروجی مکتب اقتصادی فریدمن است.

امروزه بی ثباتی جهانی صرفاً به نفع گروه کوچکی از دلان اسلحه نیست، بلکه برای صنایع امنیتی، صنایع ساختمانی، شرکت های خصوصی درمانی، بخش نفت و گاز و البته پیمانکاران نظامی سودهای هنگفت به همراه دارد.

میزان سرمایه های درگیر در سرمایه داری فاجعه محور برای تغذیه و تحرک بخشیدن به رونق اقتصادی کافی است. برای مثال ارزش سهام شرکت های فعال در حوزه ساخت و سازهای سنگین، از جمله موسسات بزرگ مهندسی که پیمان های نان و آبدار را پس از جنگ ها و بلایای طبیعی بدون برگزاری مناقصه به جنگ می آورند، بین سال های ۲۰۰۱ و ۲۰۰۷ دویست و پنجاه درصد افزایش یافت.

اکنون «بازسازی» چنان کسب و کار بزرگی شده که از هر تخریب و بلای جدیدی، با عرضه داغ و پرهیجان سهام اولیه مرتبط با آن بلا، به گرمی استقبال می‌شود. حملات تروریستی و جنگ که معمولاً باعث سقوط شدید بازار سهام می‌شد، اکنون به همان شکل، نوید صعود قیمت‌ها را می‌دهد!

حقیقت موضوع بیش از آنکه از پلیدی حکایت کند حاکی از خطر است. یک نظام اقتصادی که نیازمند رشد پایدار است با بکار بستن انواع ترفندها، زنجیره‌ای از بلایا را اعم از نظامی، محیط‌زیستی یا مالی را می‌آفریند.

اشتها برای سودهای سهل‌الوصول کوتاه مدت منبعث از سرمایه‌گذاری‌های سوداگرانه، عرصه‌هایی چون بازارهای سهام، ارز و مستغلات را ماشین‌هایی بحران‌زا کرده است. در واقع خلق فاجعه به دست نامرئی بازار واگذار می‌شود. این حوزه‌ای است که بازار واقعا به وعده خود عمل می‌کند و فاجعه می‌آفریند.

■ سود سرمایه‌داری در بحران‌هاست

اگر همبافته سرمایه‌داری فاجعه محور در ایجاد فجایع و مصیبت‌ها عمدا برنامه‌ریزی نکرده باشد، اما شواهد زیادی وجود دارد که صنایع همبافته سرمایه‌داری فاجعه‌محور می‌کوشند که روند فاجعه‌آمیز موجود، بدون مانع تداوم یابد.

ثروت‌های نامعقول بخش نفت هم بخشی از قضیه است. صنعت نفت علاوه بر کسب سودهای کوتاه‌مدت از قیمت‌های گران نفت، به برکت بی‌ثباتی در مناطق اصلی نفت‌خیز، همواره توانسته است بلایا را به مزایای بلندمدت خود تبدیل کند.

چنان که بخش وسیعی از وجوه بازسازی در افغانستان صرف جاده‌سازی پرهزینه به عنوان زیرساختی برای خط لوله نفتی جدید شد. در حالی که بیشتر پروژه‌های اصلی بازسازی در افغانستان پشت‌گوش انداخته شد.

یا در حالی که عراق در آتش می‌سوخت، کوشیدند که **قانون نفت** کشور تصویب شود و یا با سوار شدن بر امواج طوفان کاترینا، اولین **پالایشگاه** جدید در ایالات متحده پس از دهه هفتاد طراحی شد.

صنعت نفت و گاز هم به عنوان عامل اصلی در پسِ بسیاری از بلایا و هم ذینفع در بلایا با اقتصاد فاجعه‌محور به قدری در هم تنیده است که جا دارد **صنعت نفت** را **دستیار افتخاری همبافته سرمایه‌داری فاجعه‌محور** بدانیم.

شرکت لاکهید مارتین، **غول اسلحه‌سازی**، جنگ عراق را علناً تشویق می‌کرد و این شرکت فقط در دوره یک‌ساله ۲۰۰۵، مبلغ **۲۵ میلیارد دلار** از **پول مالیات‌دهندگان آمریکا** را دریافت کرد. این مبلغ از تولید ناخالص داخلی ۱۳ کشور مانند ایسلند و اردن و کاستاریکا و... تجاوز می‌کند، همچنین از مجموع بودجه وزارت بازرگانی، وزارت کشور، مجموعه کسب و کارهای کوچک و کل بودجه قوه مقننه آمریکا بیشتر است.

به دنبال حملات یازده سپتامبر، شرکت‌هایی مانند لاکهید (که قیمت سهامش بین ۲۰۰ تا ۲۰۰۵ **سه برابر** شده بود) عامل عمده **نجات بورس سهام** ایالات متحده از سقوط طولانی بود. در حالی که سهام معمولی (غیرنظامی، غیر امنیتی) عملکرد چندان مطلوبی در بورس نداشتند.

رژیم صهیونیستی

■ رژیم صهیونیستی مدل کامل سرمایه‌داری فاجعه‌محور

تنها خطری که متوجه اقتصاد پررونقِ فاجعه است، از ثروت تجارتِ اسلحه گرفته تا نفت، خدمات مهندسی، نظارت و کنترل تا داروهای انحصاری، خطر رسیدن به درجه‌ای از ثبات و صلح ژئوپولتیک است.

یعنی رشد نوین سرمایه‌داریِ فاجعه با بی‌ثباتی و بحران، رابطه مستقیم پیدا کرده است. رژیم صهیونیستی به عنوان بهترین مدل قابل طرح است. با جنگ افروزی‌های این رژیم، شاخص بورس سهام تلاویو بالا می‌رود. شاخص‌های بورس رژیم صهیونیستی تمام سال بالاست. در سال ۲۰۰۷ میزان رشد اقتصادی رژیم صهیونیستی با رشد چین و هند برابر بود.

در حقیقت رژیم صهیونیستی اقتصادی را بنا کرده که مشخصا با خشونت فزاینده رشد می‌کند. سالها پیش از آنکه شرکت‌های ایالات متحده و اروپایی بازار پررونق امنیت جهانی را به چنگ آورند، موسسات فناوری رژیم صهیونیستی سخت سرگرم خلق ابتکار در صنعت امنیت داخلی بودند و هنوز هم برتری خود را در آن بخش حفظ کرده اند. (تاریخ چاپ کتاب دکترین شوک ۲۰۰۷ است و این مطالب اهمیت طوفان الاقصی را یادآوری می‌کند)

رژیم صهیونیستی ۳۵۰ شرکت دارد که اختصاصا محصولات امنیتی داخلی می‌فروشند و سی شرکت جدید نیز در سال ۲۰۰۷ وارد این بازار شده اند.

این واقعیت که رژیم صهیونیستی حتی در حال جنگ افروزی علیه همسایگانش و تشدید وحشیگری‌هایش در مناطق اشغالی فلسطین، باز هم از تداوم رونق بالنده بهره‌مند است، گویای آن است که ساخت این اقتصاد بر پایه جنگ‌های مستمر و ایجاد فجایع انسانی است.

■ شوک درمانی شوروی به نفع رژیم صهیونیستی

ساخت اقتصاد بر پایه جنگ در رژیم صهیونیستی تقریباً پس از توافق اسلو با عرفات شدت گرفت. دو عامل بر سرعت بخشیدن به یکجانبه‌گرایی رژیم صهیونیستی پس از صلح اسلو اثرگذار بود که کمتر به آنها پرداخته می‌شود. هر دو عامل باز می‌گردد به روش‌های منحصر به فرد نهضت تهاجمی بازار آزاد مکتب اقتصادی شیکاگو.

یکی هجوم یهودی‌های شوروی به اسرائیل بود که نتیجه مستقیم شوک درمانی شوروی بود. دیگری چرخش اقتصاد صادراتی رژیم صهیونیستی از اقتصاد مبتنی بر کالاهای سنتی و فناوری‌های پیشرفته به اقتصاد کاملاً وابسته به فروش مهارت‌ها و ادوات مرتبط با عملیات کذایی ضد تروریسم.

با ورود یهودیان روس پس از قوی‌ترین شوک درمانی در شوروی، اتکای رژیم صهیونیستی به کارگران فلسطینی کاهش یافت و رژیم امکان یافت که مناطق اشغالی را کاملاً به روی فلسطینیان ببندد. در سال‌های دهه ۹۰ حدود یک میلیون یهودی از شوروی به اسرائیل نقل مکان کردند. موج‌های اولیه مهاجران از یهودیان روس بودند و موج‌های بعدی مهاجران چندان هم ادعای یهودی بودن نداشتند، آنها پناهجویان مستاصل اقتصادی بودند.

مجمع صهیونیست‌های یهودیان شوروی تصدیق کرد که «آنها جذب اسرائیل نمی‌شوند، بلکه احساس می‌کنند که در اثر بی‌ثباتی سیاسی و اوضاع بد اقتصادی، از شوروی دفع می‌شوند» این جمعیت به مرور بیشتر هم شد و هم اکنون هجده درصد کل جمعیت رژیم را تشکیل می‌دهند.

دگرگونی جمعیتی که در اثر این مهاجرت‌ها اتفاق افتاد باعث تغییر رویکرد رژیم در اقتصاد شد. قبل از ورود مهاجرین، رژیم صهیونیستی در موقعیتی نبود که رابطه خود را از فلسطینی‌های مقیم غزه و کرانه باختری مدتی هر چند کوتاه قطع

کند. اقتصاد اسرائیل نمی‌توانست بدون **کارگران فلسطینی** به حیات خود ادامه دهد، همانطور که کالیفرنیا بدون کارگران مکزیک نمی‌تواند اداره شود.

■ شوک درمانی شوروی و قدرت‌گیری رژیم صهیونیستی

تا قبل از توافق اسلو در ۱۹۹۳ و شوک درمانی در شوروی، تقریباً ۱۵ هزار فلسطینی ساکن غزه و کرانه باختری، هر روز به سرزمین‌های اشغالی سفر می‌کردند که جاده بسازند و خیابان‌ها را نظافت کنند. ضمن آنکه کشاورزان و پیشه‌وران فلسطینی کامیون‌ها را با اجناس خود پرمی‌کردند که در سرزمین‌های اشغالی بفروشند. این در شرایطی بود که رژیم مانع از برقراری روابط **تجاری مستقل** مناطق فلسطینی با دولت‌های عرب می‌شد.

با ورود مهاجران وابستگی عمیق رژیم به دست و بازوی فلسطینیان قطع شد. برخلاف کارگران فلسطینی که حضورشان در اسرائیل با مطالباتی از رژیم صهیونیستی برای بازگرداندن **زمین‌های به سرقت‌رفته و حقوق شهروندی** توأم بود، ورود صدها هزار مهاجر به اسرائیل در این برهه، باعث شد که در نسبت یهودی‌ها به عرب‌های مناطق اشغالی تغییر محسوسی رخ دهد و مهاجرین در سمت اهداف صهیونیستی ایستادند و دریایی از کارگران ارزان و تازه‌نفس به بازار کار ریختند.

به ناگاه تل‌آویو قدرت یافت که در روابط فلسطینی‌ها عصر جدیدی را آغاز کند. در سی مارس ۱۹۹۳ با انسداد کامل مرزها، رژیم سیاست «**بستن درها**» را شروع کرد و اغلب در هر وعده، برای روزها یا هفته‌ها مانع از رفتن فلسطینیان به سر کار خود و فروش اجناسشان می‌شد.

مناطق فلسطینی نه فقط به اسرائیل بلکه به روی یکدیگر (غزه و کرانه باختری) مسدود شده و از طریق سازوکاری موهن و پرطول و تفصیل، یعنی **ایست‌های بازرسی**، زیر کنترل درآمد. مناطق اشغالی از خوابگاهی مخروبه برای قشر فقیر

فلسطینی به زندانی خفقان آور تبدیل شد. حتی ذخایر آب کرانه باختری و غزه را به سمت سرزمین‌های اشغالی منحرف کردند.

مهاجران در اینجا نقش آفرین بودند. نقشی که کمتر بررسی شده است. بسیاری از ساکنان شوروی بعد از اینکه دیدند پس‌اندازهای همه عمرشان با تضعیف نرخ ارز ناشی از شوک درمانی دود هوا شد، با جیب‌های خالی وارد سرزمین‌های اشغالی شدند و به راحتی اسکان ارزان پیدا کردند، وام گرفتند و یارانه ویژه دریافت کردند.

■ ظهور اقتصاد رژیم و حذف بازارها برای فلسطینیان

در نیمه دوم دهه نود شرکت‌های اسرائیلی، بخصوص موسسات «های‌تک» متخصص در امور ارتباطات و فناوری وب، اقتصاد جهانی را با موفقیت تمام قبضه کردند. تعداد دانشمندان آموزش دیده در رده‌های عالی در میان صدها هزار مهاجر شوروی که در دهه نود به سرزمین‌های اشغالی آمدند، بیشتر از دانشمندان دانش‌آموخته برجسته‌ترین دانشکده فنی اسرائیل از زمان تاسیس این دانشکده بود.

آنها تعداد زیادی از دانشمندان بودند که توان و قدرت شوروی در برهه جنگ سرد متکی به آنها بود و به قول اقتصاددانی صهیونیستی، آنها بعداً «سوخت موشک صنعت فناوری اسرائیل» شدند.

تبعات توافق اسلو و افزایش مهاجرت به سرزمین‌های اشغالی در آن برهه زمانی، بر اقتصاد فلسطینیان مصیبت بار و بی‌مانند بود. ۶۶ درصد نیروی کار فلسطین تا سال ۱۹۹۶ بیکار شدند.

توافق اسلو و تغییر الگوی جمعیت برای فلسطینیان به جای «صلح بازارها» حذف بازارها، اشتغال کمتر، آزادی کمتر و زمین کمتر را به ارمغال آورد. چنین وضعیتی دفاع‌ناپذیری مناطق اشغالی را انبار باروتی کرد که وقتی شارون در سپتامبر ۲۰۰۰

از مسجدالاقصی دیدن کرد، شراره‌های آن گُر گرفت و انتفاضه دوم شعله‌ور شد. **دیوار حائل امنیتی یا همان دیوار آپارتاید** بعد از این زمان ساخته شد

ظهور اقتصاد فناورانه رژیم صهیونیستی بدین معنا بود که کلید رشد اقتصاد این رژیم در ارسال نرم‌افزار و تراشه‌های رایانه به لندن و لس‌آنجلس است و نه حمل کالاهای سنگین به بیروت و دمشق. بنابراین برای توفیق در بخش فناوری اطلاعات به روابط دوستانه رژیم با همسایگان عربش یا پایان دادن به اشغالگری نیازی نبود. البته ظهور اقتصاد فناوری، اولین مرحله از تحولات سرنوشت‌ساز اقتصاد رژیم بود.

■ پیوند جنگ‌طلبی‌های رژیم صهیونیستی و اقتصاد «مکتب شیکاگو»

دومین مرحله در تحولات اقتصادی رژیم صهیونیستی بعد از سال ۲۰۰۰ پیش آمد که دولت شروع به تشویق سرمایه‌گذاری صنعت در زمینه امنیت کرد. در این دوره نیروهای دفاعی اسرائیل، مثل ماشین جوجه‌کشی، ماشین ایجاد کسب و کار بودند. سربازان جوان در هنگام خدمت، سامانه‌های شبکه و ادوات نظارتی پایبندی را آموختند و با بازگشت به زندگی شخصی غیرنظامی، یافته‌ها و آزموده‌هایشان را صرف ایجاد کسب و کار در این حوزه می‌کردند. انبوهی از شرکت‌های تازه وارد، متخصص در هر کاری از کاوش در بانک‌های اطلاعاتی و گیر انداختن افراد تادوربین‌های پایبندی نامحسوس و تهیه زندگی‌نامه «تروریست‌ها» وارد بازار شدند.

در سال‌های بعد از ۱۱ سپتامبر که بازار این گونه خدمات و ادوات داغ شد، دولت صهیونی با آغوش باز چشم‌انداز جدید اقتصاد امنیتی را پذیرفت.

این امر پیوندی کامل بین جنگ‌طلبی‌های رژیم و قبول بنیادی اقتصاد «مکتب شیکاگو» بود. اوضاع اقتصادی رژیم در سال ۲۰۰۳ و ۲۰۰۴ به نحوی رشد کرد که تقریباً بهتر از هر اقتصاد غربی شد. بیشتر این رشد مرهون زنگی رژیم در مطرح ساختن

خود به عنوان نوعی مرکز فروش برای فناوری‌های امنیتی داخلی بود. زمان این کار هم بسیار به هنگام بود. دولت‌ها در گوشه و کنار جهان، برای یافتن ابزار شکار تروریست‌ها، همچنین برای کسب فوت و فن جاسوسی انسانی در جهان، دنبال ابزار و الگو می‌گشتند.

دولت رژیم صهیونیستی با توسل به ده‌ها سال تجربه و مهارت خود در اشغال و جنگ با اعراب و مسلمانان، خود را فروشگاهی برای عرضه آخرین و پیشرفته‌ترین ابزار امنیتی داخلی مطرح کرد.

■ اقتصاد جنگ پردرآمدتر از صلح

از سال ۲۰۰۲ رژیم صهیونیستی هر ساله میزبان حداقل ده‌ها اجلاس بزرگ درباره امنیت داخلی برای قانونگذاران، روسای پلیس، کلانترها و مدیران عامل شرکت‌ها از سراسر جهان بوده است. اندازه و دامنه این اجلاس‌ها سالانه رو به افزایش است. مجله فوربز نوشت: «اسرائیل یک شبه کشور فناوری‌های ضدتروریسم شد» (بابت ذکر عباراتی مانند تروریسم نسبت به صاحبان سرزمین فلسطین به نقل از کتاب عذرخواهم، برای درک بهتر مطلب لازم شد)

در جریان چنین همایش‌هایی با نام «تور پشت‌صحنه جنگ اسرائیل با تروریسم» در فوریه ۲۰۰۶ هیئت‌هایی چون اف بی آی، مایکروسافت و شرکت سیستم ترانزیت انبوه سنگاپور به بعضی از پربیننده‌ترین مکان‌های گردشگری رژیم صهیونیستی مانند کنست، مسجدالاقصی و دیوار ندبه سفر کردند.

بازدیدکنندگان در هر یک از این جاها، سامانه‌های دژگونه امنیتی را با توجه به کاربریشان در کشورهای خود بررسی و تحسین کردند. در سال ۲۰۰۷ رژیم، میزبان مدیران چند فرودگاه بزرگ ایالات متحده بود. آنها در کارگاه‌های آموزشی تهیه انواع زندگی‌نامه‌ها و غربال‌گری سخت‌گیرانه مسافران که در فرودگاه بین‌المللی

«بن‌گورین» در نزدیکی تل‌آویو اعمال می‌شود، شرکت کردند. رئیس هوانوردی فرودگاه بین‌المللی اوکلند کالیفرنیا توضیح داد که علت حضورش در این همایش این بود که «اسرائیلی‌ها به خاطر مسائل امنیتی‌شان زبانزد خاص و عام‌اند»

در نتیجه صادرات اجناس و خدمات ضدتروریسم رژیم صهیونیستی در سال ۲۰۰۶ پانزده درصد افزایش یافت و برای ۲۰۰۷ برنامه‌ریزی بیست درصد انجام شده است. صادرات نظامی رژیم در سال ۲۰۰۶ آنها را به چهارمین فروشنده بزرگ اسلحه در جهان، بالاتر از بریتانیا، تبدیل کرده است.

رژیم صهیونیستی بیش از هر کشور خارجی دیگری، سهام فناوری‌های امنیتی را در بورس نزدک نیویورک دارد و بیش از مجموع چین و هند، پروانه انحصاری فناوری‌های ثبت‌شده در ایالات متحده دارد.

بخش فناوری‌های امنیتی رژیم صهیونیستی اکنون ۶۰ درصد کل صادرات این کشور را تشکیل می‌دهد. این اقتصاد امنیت است که بیش از صلح برای رژیم صهیونیستی اهمیت دارد. در واقع «جنگ با ترور» اقتصاد متزلزل رژیم صهیونیستی را نجات داده همانگونه که همبافته سرمایه‌داری فاجعه‌محور به نجات بازارهای جهانی سهام کمک کرده است.

■ بزرگترین بازار در کل بازار سرمایه‌داری فاجعه‌محور

نمونه‌های کوچکی از قدرت و نفوذ صنعت پرسود جنگ با ترور ارائه می‌شود:

نرم‌افزار «نایس سیستمز» اسرائیلی تمام تماس‌های تلفنی با مرکز پلیس نیویورک و لس‌آنجلس را ضبط و تحلیل می‌کند. «تایم وارنر» اسرائیلی دوربین‌های ویدئویی جاسوسی مراقبتی را برای نصب در فرودگاه داخلی رونالد ریگان تامین می‌کند.

دوربین‌های ویدئویی جاسوسی «ورینت» اسرائیلی تصاویر متروی لندن را ضبط

می‌کند که دوربین‌ها ساخته شده‌ی غول فناوری اسرائیلی «گمورس» است. از دوربین‌های نامحسوس «ورینت» در وزارت دفاع ایالات متحده، فرودگاه بین‌المللی «دالس»، در «کپیتول هیل» و در متروی مونترال نیز استفاده می‌شود. این شرکت در بیش از پنجاه کشور مشتریان جاسوس‌محور دارد و به غول‌های تجاری مثل «هوم دپو» و «تارگت» کمک می‌کند که کارکنانشان را بپایند.

به این فهرست اضافه کنید کارت‌های شناسایی کارکنان دولت، کارت‌های ملی، پاسپورت‌های زیست‌سنجی، حفاظ‌های امنیتی در شبکه‌های رایانه‌ای شرکت‌های برق، آموزش کارکنان فرودگاه‌های بین‌المللی میامی، بوستون، سانفرانسیسکو، گلاسگو، آتن، هیئرو در لندن و بسیاری دیگر از فرودگاه‌ها.

آموزش ضدتروریسم پلیس نیویورک، نیروهای پلیس سلطنتی کانادا، اف‌بی‌آی (پلیس فدرال آمریکا)، نیروی زمینی و دریایی آمریکا، ماموران ویژه امور مهاجرت، پلیس مترو لندن. ماشین‌های پرتو ایکس، فلزیاب، تفنگ، دوربین‌های تجسسی نامحسوس، بُرجک‌های دیده‌بانی و...

“البیت” موسسه‌ای اسرائیلی است که بیش از همه در ساخت دیوار حائل رژیم صهیونیستی دخالت داشته. این دیوار «بزرگترین پروژه ساختمانی در تاریخ رژیم صهیونیستی» بوده که دو و نیم میلیارد دلار هزینه داشته است.

با گرایش بیش از پیش کشورها به تبدیل خود به دژهایی نفوذناپذیر بوسیله دیوار و حصارهای فناورانه پیشرفته در مرزهای هند و کشمیر، عربستان و عراق، افغانستان و پاکستان، کسب‌وکار “حفاظت‌های امنیتی” شاید بزرگترین بازار در کل بازار سرمایه‌داری فاجعه‌محور باشد.

سودآوری بسیار عالی سهام شرکت‌های اسرائیلی در حوزه امنیت داخلی بر ناظران سهام معلوم است. اما درباره این موضوع به عنوان عاملی تاثیرگذار بر سیاست‌ورزی‌های منطقه به ندرت بحث می‌شود.

■ پشتیبانی سرمایه‌داری نئولیبرال از جنگ افروزی

سرعت رشد اقتصاد رژیم صهیونیستی پس از یازده سپتامبر با قطبی شدن سریع جامعه به دارا و ندار همراه شد. ایجاد امنیت با موجی از خصوصی‌سازی‌ها و کاهش بودجه برنامه‌های اجتماعی همراه بوده است که عملاً میراث اقتصادی «صهیونیسم کارگری» را از بین برد و پدیده شتابان نابرابری را که آنها هرگز مانندش را ندیده بودند، ایجاد کرده است.

مانند هر سرزمینی که نسخه‌های مکتب اقتصادی شیکاگو را اجرا کرده، در سرزمین‌های اشغالی نیز چنین شد. در سال ۲۰۰۷، ۲۴ درصد مردم مشتمل بر ۳۵ درصد کل کودکان در مقایسه با ۸ درصد کودکان در بیست سال پیش، زیر خط فقر زندگی می‌کنند. یعنی منافع این شکوفایی در عرصه وسیعی تقسیم نشده است و بخش اندکی پرقدرتی که با ارتش و دولت یک‌کاسه‌اند از آن منتفع شده‌اند.

از زمانی که تحول به سمت سرمایه‌داری فاجعه‌محور در رژیم صهیونیستی ایجاد شد، این رژیم وارد جنگ افروزی بیشتر شد. در جنگ ۲۰۰۶ با حزب الله لبنان، شرکت‌های بزرگ اسرائیلی نه فقط از جنگ حمایت کردند که به لحاظ مالی هم از آن پشتیبانی کردند. لئومی بانک بزرگ رژیم که به تازگی خصوصی شده بود، بین مشتریان انبوهی برچسب با شعار «ما پیروز می‌شویم» توزیع می‌کرد. روزنامه‌نگار و داستان‌نویس اسرائیلی اسحق لاور نوشت: «جنگ جاری اولین جنگی است که فرصتی تبلیغاتی برای جا انداختن نام یکی از بزرگ‌ترین اپراتورهای تلفن همراه ما ایجاد کرده که با استفاده از آن جنگ، تلاش تبلیغاتی بزرگی برای فروش تلفن همراه راه اندازد»

■ جنگی بی‌پایان و سودآور

صنعت رژیم صهیونیستی دیگر دلیلی ندارد که از جنگ هراس داشته باشد. بر خلاف گذشته که منازعات مانعی در راه رشد اقتصادی تلقی می‌شد، شاخص

بورس تل آویو در اوت ۲۰۰۶ یعنی ماه جنگِ ویرانگر علیه لبنان، صعود کرد. در فصل پایانی سال که درگیری‌های خونین در کرانه باختری و غزه به دنبال انتخاب حماس نیز بالاگرفت، اقتصاد رژیم صهیونیستی در کل به میزان شگفت‌انگیز ۸ درصد رشد کرد یعنی بیش از سه برابر رشد اقتصاد ایالات متحده در همان دوره. در همین دوره اقتصاد فلسطین با فقر نزدیک به ۷۰ درصد، بین ده تا پانزده درصد کاهش یافت.

یک ماه پس از اعلام آتش بس بین رژیم و حزب الله، بورس سهام نیویورک میزبان اجلاسی ویژه با موضوع سرمایه‌گذاری در سرزمین‌های اشغالی شد. بیش از ۲۰۰ موسسه صهیونیستی که بسیاری از آنها در کسب و کار «امنیت داخلی» فعالند در اجلاس شرکت داشتند.

در همان برهه فعالیت اقتصادی در لبنان عملاً متوقف شده و بود و حدود ۱۴۰ کارخانه مشغول پاکسازی آوارهایی بودند که در اثر اصابت موشک و بمب‌های رژیم صهیونیستی ایجاد شده بود.

این فرمول تجویز شده برای جنگِ بی‌پایان و عالم‌گیر، همان دستور عملی است که دولت آمریکا پس از یازده سپتامبر به عنوان امیدنامه کسب و کار به همبافته نوپای سرمایه‌داری فاجعه‌محور عرضه کرد.

این جنگی نیست که کشوری بتواند در آن پیروز شود. در اینجا پیروزی مطرح نیست. نکته اصلی تامین «امنیت» کذایی در دوران حکومتی است که حصار دژآسایی به دور خود کشیده و با مناقشه‌های کم‌شدت بی‌پایان در خارج از این حصارها تصویت می‌شود.

■ آینده دروازه‌دار

شرکت‌های خصوصی امنیتی تصویری اجمالی از آینده دروازه‌دار ارائه می‌دهند

که سرمایه‌داری فاجعه‌محور آن را ساخته است و اداره می‌کند. مانند حضور شرکت‌های امنیتی آمریکایی در عراق، یعنی حفظ امنیت پیرامونی برای بازیگران اصلی.

این فرایند در اسرائیل از همه جا پیشرفته‌تر است. سرزمینی است که کاملاً خود را تبدیل به جامعه‌ای دروازه‌دار و مستحکم کرده است با مردمانی محروم، محبوس، کنار نهاده شده و محکوم به زندگی دائم در مناطق قرمز. جامعه‌ای که حتی انگیزه اقتصادی‌اش برای صلح را از دست داده و در عرصه جنگ‌افروزی، سرمایه‌گذاری هنگفت کرده و از جنگ بی‌پایان سود می‌برد. طبیعی است که یک بخش آن مثل سرزمین‌های اشغالی و بخش دیگر آن مثل غزه جلوه کند.

رژیم صهیونیستی موردی حاد و افراطی است اما نوع جامعه‌ای که می‌سازد شاید بی‌همتا نباشد. همبافته سرمایه‌داری فاجعه‌محور در وضعیت منازعه و درگیری نه چندان جانکاه تکوین می‌یابد. این امر ویژگی نهایی تمام مناطقی است که این مسیر را بروند.

پس از بازار آزاد در روسیه، میلیون‌ها روس در کشور خود مازاد شدند، در آفریقای جنوبی جدید نئولیبرال، یک نفر از هر چهار نفر ساکن آلودگی‌های حلبی‌آبادها هستند و این آلودگی‌ها شتابان رو به گسترش هستند و افراد این مناطق برای ورود به مناطق ثروتمندان باید از گیت امنیتی رد شوند. کنار گذاشتن ۲۵ تا ۶۰ درصد جمعیت، در حاشیه‌های فلاکت، در دهه ۷۰ در کشورهای آمریکای جنوبی نیز رخ داد. در نئوآورلئان پس از طوفان کاترینا، ثروتمندان دور خود دروازه کشیدند.

این مشخصه ویژگی نهضت تهاجمی مکتب اقتصادی شیکاگو است که ثروتمندان دور خود دیوار و دروازه می‌کشند. منتها رژیم صهیونیستی این فرایند را یک گام جلوتر برده و به دور فقرا دیوار کشیده است.

لبنان

■ میراث بازار آزاد میلتنون فریدمن

میلتنون فریدمن در نوامبر ۲۰۰۶ مُرد اما قوانین بازارِ آزادِ او در هر جایی که اجرا شد و اجرا می‌شود، ثروتمندان موجود را اَبَر ثروتمند و طبقه کارگران را فقرای یک‌بار مصرف می‌کند. اصول محوری اقتصاد «مکتب شیکاگو» یعنی خصوصی‌سازی، مقررات‌زدایی و قطع خدمات دولتی، شالوده این اوضاع را بنا نهاده است.

«آمریکا به سوی چنان نظام طبقاتی‌ای کشیده شده که از سده نوزده کسی همانندش را ندیده است.»

در چین با وجود رشد اقتصادی حیرت‌انگیزش، فاصله درآمدی شهرنشینان و هشتصد میلیون فقیر روستایی در بیست سال گذشته (تا سال ۲۰۰۷) دو برابر شده است.

در آرژانتین که در سال ۱۹۷۰ بالاترین دهک ثروتمند، دوازده برابر پایین‌ترین دهک درآمد داشتند، در سال ۲۰۰۲ درآمد ثروتمندان ۴۳ برابر بیشتر از درآمد فقرا بود.

آمار دسامبر ۲۰۰۶ یعنی یک ماه قبل از مرگ فریدمن می‌گوید، دو درصد افراد جهان ثروتمندانی هستند که مالک بیش از نصف ثروت خانوارهای جهان هستند و این شکاف رو به بزرگ‌تر شدن است.

این فاصله طبقاتی در ایالات متحده از همه جا آشکارتر به چشم می‌آید. در آنجا در سال ۱۹۸۰ که ریگان نهضت تهاجمی فریدمنی را آغاز کرد، مدیران شرکت‌ها ۴۳ برابر میانگین کارگران درآمد داشتند. این نسبت تا سال ۲۰۰۵ به ۴۱۱ برابر رسید.

ایدئولوژی فریدمن که نطفه‌اش در زیرزمین ساختمان علوم اجتماعی دانشگاه شیکاگو در دهه پنجاه کاشته شد، برای سران و مدیران ارشد به راستی موفقیتی

بزرگ است. اما هزینه آن، از دست رفتن اعتقاد به وعده محوری بازار آزاد بود که می‌گفت ثروت حاصله تقسیم خواهد شد و حتی اقتصاد ریزه‌خواری فقرا هم اتفاق نیفتاد.

■ آگاهی روزافزون مردم در مقابل میراث شوم فریدمن

از اولین آزمایشگاه مکتب اقتصادی شیکاگو در آمریکای لاتین بگیرید تا عراق و تجربه‌های روز، دستور کار آن مکتب از طریق همکاری صمیمانه بین شخصیت‌های تجاری قدرتمند، نظریه‌پردازان نهضت تهاجمی و رهبران سیاسی قلدر پیش رفته است.

فریدمنی‌ها جمله‌ای دارند که مو بر تن همه راست می‌کند: «من نمی‌خواهم دولت را برچینم، فقط می‌خواهم چنان آن را کوچک کنم که بتوانم به درون حمام بکشم و در وان بگذارم»

اما مردم جهان اکنون آگاه‌تر شده‌اند و خواستار دموکراسی بیشتر و کنترل بیشتر دولت بر بازارها هستند. خواستار محافظت کشور در برابر شوک‌ها و ضربه‌های گذشته هستند. این مطالبات گویای بزرگ‌ترین خطر برای میراث فریدمن است

رشد‌گرایش به تعاونی‌ها در واکنش به شوک‌های اقتصادی ناشی از سرمایه‌داری وحشی چشمگیر است. در ونزوئلا چاوز با اعطای حق تقدم به تعاونی‌ها در گرفتن پیمان‌های دولتی و با دادن انگیزه‌های اقتصادی به معامله بین خود تعاونی‌ها، اولویت نخست سیاسی را به تعاونی‌ها داده است. در سال ۲۰۰۶ صدهزار تعاونی با بیش از ۷۰۰ هزار کارمند و کارگر در کشور وجود داشت.

واکنش میلیون‌ها لبنانی به تلاش وام‌دهندگان بین‌المللی برای تحمیل اصلاحات کذایی بازار آزاد به نام پیش‌شرط پرداخت کمک بازسازی پس از حمله رژیم صهیونیستی به لبنان در سال ۲۰۰۶ نمونه آشکار این آگاهی است.

بطور معمول این شروط باید پذیرفته می‌شد چون لبنان هیچ‌گاه به آن حد مستاصل نبود. جزو مقروض ترین کشورهای جهان بود و خسارات وارده در اثر حملات هوایی به جاده‌ها، پل‌ها و باند فرودگاه‌ها ۹ میلیارد دلار برآورد می‌شد. لذا وقتی هیئت‌هایی از سی کشور جهان در ژانویه ۲۰۰۷ در پاریس گرد هم آمدند که پرداخت ۶/۷ میلیارد دلاری وام بازسازی را تعهد کنند گمان کردند هر پیش شرطی که بگذارند، از طرف لبنان مقبول می‌افتد. **شروط هم این‌ها بود: خصوصی‌سازی تلفن و برق، افزایش بهای سوخت، کاهش خدمات عمومی دولت و افزایش مالیات بر ارزش افزوده.**

■ طغیان ملی علیه سرمایه‌داری فاجعه‌محور

کمال حمدان اقتصاددان لبنانی برآورد کرد که با اجرای شروط کمک به بازسازی لبنان، به علت افزایش مالیات و تعدیل قیمت‌ها، هزینه خانوارها ۱۵ درصد افزایش خواهد یافت. البته که مشاغل مورد نیاز برای بازسازی هم نصیب مردم محلی نمی‌شود، بلکه نصیب غول‌های سرمایه‌داری فاجعه‌محور خواهد شد.

اما هزاران نفر لبنانی به رغم ویرانی خانه‌هایشان در اعتصابی عمومی شرکت کردند که ائتلافی از اتحادیه‌ها و احزاب سیاسی از جمله حزب‌الله آن را سازماندهی کرده بودند. تظاهرکنندگان تاکید می‌کردند که اگر دریافت وجوه بازسازی به معنای افزایش هزینه زندگی مردم جنگ‌زده باشد، سزاوار نیست که نام کمک گیرد.

اولین طغیان ملی که مشخصا علیه سرمایه‌داری فاجعه‌محور بود. تظاهر کنندگان اعتصاب نشست‌ای نیز راه انداختند که تا دو ماه ادامه داشت و مرکز شهر بیروت را چهار راه خیمه‌ها و مراسمات خیابانی کرده بود. این اعتصابات طغیان مردم طبقه زحمت‌کش و فقیر بود و نه تحریک ایران یا سوریه و نه سنی علیه شیعه.

محلی که اعتصاب نشست‌ای در آن برپا شد خود گویای دلیل مقاومت مردم در برابر

شوکه درمانی است. اعتراضات در بخشی از مرکز شهر که به نام شرکت خصوصی عمرانیه که مالک آن محله بود، یعنی «سولیدر» برگزار شد. سولیدر حاصل بازسازی به سبک نئولیبرالیسم در لبنان است.

در اوایل دهه نود پس از جنگ پانزده ساله داخلی، لبنان از هم پاشید و دولت غرق در بدهی، برای بازسازی پولی نداشت. تاجر میلیاردری و نخست‌وزیر بعدی، یعنی رفیق حریری پیشنهادی داد: **اراضی نقاط اصلی مرکز شهر را به او بدهید و به شرکت جدید مستغلاتی‌اش، سولیدر، اجازه دهید که آن منطقه را «سنگاپور خاورمیانه» کند.**

حریری همه سازه‌های سرپا را با بولدوزر خراب و شهر را مانند لوح نانوشته، پاک کرد. ماریناس، برج‌های مسکونی مجلل (که برخی از آنها مجهز به آسانسور ویژه حمل لیموزین است) و مراکز تجاری مسرفانه، جانشین بازارهای کهن شد. ساختمان‌ها، بازارچه‌ها و **نیروهای امنیتی** همه در ید مالکیت سولیدر قرار گرفت.

■ منطقه سبز حفاظت شده و منطقه‌های قرمز متلاطم

از دیدگاه جهان خارج، سولیدر مظهر درخشان تولد دوباره لبنان بعد از جنگ داخلی بود اما برای بسیاری از لبنانی‌ها اینگونه نبود. از **زیرساخت شهری** در خارج از آن مرکز شهر مجلل چیزی باقی نمانده بود، از برق گرفته تا حمل و نقل عمومی و سوراخ‌های برجا مانده از گلوله‌های جنگ داخلی بر نمای بسیاری از ساختمان‌ها هرگز ترمیم نشده بود.

حزب الله در آن محله‌های زاغه‌نشین فراموش شده در اطراف آن مرکز چشم‌نواز، پایگاه مردمی‌اش را بنا نهاد، مولدها و فرستنده‌های موقتی برپا کرد و جمع‌آوری آشغال‌ها را سازماندهی و امنیت را برقرار کرد.

وقتی که ساکنان حومه‌های مخروبه به خود جرات می‌دادند که به برزن سولیدر

پا نهند، غالبا نځه‌بانان خصوصي امنيتي بيرونشان می‌کردند زیرا حضور آنها گردشگران را می‌ترساند.

در واقع در ازای بازسازی خیابان‌ها به بخش خصوصی واگذار شده بود و وام بازسازی هم باید باز پرداخت می‌شد. بینواترین مردم باید هزینه بزرگ‌کاری بیروت را بپردازند، بزرگی که فقط به نفع گروه کوچکی از ما بهتران بود، لبنانی‌ها را در شناخت سازوکار «سرمایه‌داری فاجعه‌محور» خوب ورزیده کرده است.

بعد از جنگ ۲۰۰۶ همین تجربه بود که به جهت‌یابی و حفظ سازمان‌یافتگی کشور یاری رساند. تظاهرکنندگان با برگزاری اعتصاب نشسته جمعی خود در حباب سولیدر همراه با اردوی اعتراضی پناه‌جویان فلسطینی در خارج فروشگاه بزرگ ویرجین و قهوه‌سرای شیک و گران‌قیمت آن اطراف، پیام روشنی می‌داد. معترضی می‌گفت اگر اینجا یک ساندویچ بخورم دیگر تا آخر هفته پولی برایم نمی‌ماند.

آنها بازسازی دیگری از نوع حباب‌های سولیدر و حومه‌های رو به زوال یعنی بازسازی از نوع منطقه‌های سبز حفاظت شده و منطقه‌های قرمز متلاطم را نمی‌خواستند. بلکه خواهان بازسازی سراسر کشور بودند. معترضی می‌گفت چگونه می‌شود همچنان دولتی را پذیرفت که دزدی می‌کند؟ دولتی که مرکز شهر را ساخت و قرض هنگفتی بالا آورد؟ چه کسی قرار است که این بدهی‌ها را پرداخت کند؟ الان من باید بپردازم و بعد از من پسر من می‌پردازد.

■ مقاومت لبنان و نئولیبرالیسم

مقاومت لبنان در برابر شوک از اعتراضات معمول فراتر رفته بود و به شکل کوششی برای بازسازی موازی گسترده مطرح شد. در همان روزهای آتش‌بس، کمیته‌های محلاتی حزب‌اللهی با سر زدن به بسیاری از خانه‌های آسیب‌دیده از حملات هوایی رژیم صهیونیستی و ارزیابی میزان خسارات، مبلغ ۱۲ هزار دلار نقد به هر خانوار آواره، برای پوشش اجاره یک ساله و تهیه اسباب و اثاثیه پرداختند.

این میزان کمک ۶ برابر مبلغی بود که بازماندگان طوفان کاترینا از سازمان امدادرسانی ایالات متحده دریافت کرده بودند و آنچه را که می‌توانست به گوش بازماندگان کاترینا نوایی گوش‌نواز باشد، سیدحسن نصرالله، وعده آن را در یک سخنرانی تلویزیونی به مردم کشورش داد: «ناچار نیستید که از کسی کرامت بخواهید و جایی برای کمک صف بکشید»

نوع کمک حزب‌الله از فیلتر دولت یا سازمان‌های مردم‌نهاد خارجی نمی‌گذشت. کمک‌ها برای ساخت هتل‌های پنج‌ستاره مانند کابل یا ساخت استخرهای شنا با استاندارد المپیک برای مربیان پلیس مانند عراق، هزینه نمی‌شد. در عوض حزب‌الله کاری را کرد که بازماندگان سونامی سریلانکا حسرتش را برای خانواده‌شان می‌کشیدند. آنها می‌گفتند ای کاش کسی کمک‌ها را در کف دستمان می‌گذاشت. حزب‌الله ساکنان محله‌ها را در بازسازی دخیل کرد. کارگران ساختمانی محلی را در ازای قراضه آهنی که جمع‌آوری می‌کردند، استخدام کرد. هزار و پانصد مهندس را بسیج کرد و گروه‌های داوطلب را سازماندهی کرد. حاصل این برنامه‌ریزی‌ها و اقدامات این بود که تنها یک هفته بعد از توقف بمباران، بازسازی واقعی در دست اجرا بود.

در مطبوعات ایالات متحده تقریباً همه این ابتکارات را به عنوان رشوه یا دان‌پاشی به باد تمسخر می‌گرفتند. مطبوعات آمریکایی می‌گفتند که حزب‌الله پس از تحریک کردن رژیم صهیونیستی به حمله دیوانه‌وار به لبنان می‌کوشد که برای خود حمایت مردمی بخرد. دیوید فروم حتی می‌گفت که اسکناس‌های توزیع‌شده بین مردم تقلبی است.

اما مردم لبنان می‌دانستند که اگر حزب‌الله نبود نتیجه بازسازی چیزی جز ایجاد سولیدری دیگر نیست با مدیریت و امنیتی خصوصی‌سازی‌شده و وارداتی.

■ مقاومت در برابر نئولیبرالیسم

واکنش ما به شوک‌ها همیشه با پسرفت همراه نیست. گاهی در برابر بحران، رشد می‌کنیم و خیلی سریع هم رشد می‌کنیم. یکی از مصادیق این مطلب واکنش به شوک وارده به اسپانیا است. خاطره جمعی شوک‌های گذشته، مردم را در برابر شوک‌های جدید مقاوم کرد.

در مارس ۲۰۰۴ ده بمب، قطارها و ایستگاه‌های راه‌آهن مادرید را در هم کوبید و حدود ۲۰۰ نفر را از بین برد. رئیس‌جمهور اسپانیا در تلویزیون حاضر شد و از مردم خواست برای جنگ در عراق از او پشتیبانی کنند. اما اسپانیایی‌ها بدجور به این حرف‌ها واکنش نشان دادند و در انتخابات چند روز بعد حزبی را برگزیدند که نظامیان اسپانیایی را از عراق خارج کرد.

همه متخصصان شوک‌درمانی به زدودن خاطره و حافظه مصمم‌اند. اشغالگران آمریکایی عراق، با این فکر که چپاول موزه‌ها و کتابخانه‌ها کارشان را آسان‌تر می‌کند، چنین کردند.

بعد از سونامی ۲۰۰۴ در برخی کشورها مانند تایلند، روستاییان به تمام وعده‌های دولت با شک و تردید فراوان نگریستند و از اینکه صبورانه در اردوگاه‌ها به انتظار طرح‌های رسمی دولت برای بازسازی بنشینند، خودداری کردند. به جای انتظار، ظرف چند هفته صدها روستایی دست به کار تصرف دوباره زمین‌هایشان شدند. آنها از برابر **نگهبانان مسلح که حقوق‌بگیر بسازفروش‌ها** بودند، راهپیمایی کردند و ابزار به دست شروع به تعیین قطعاتی کردند که در گذشته خانه‌هایشان بر آن قرار داشت. در برخی موارد بازسازی بی‌درنگ انجام شد.

بیانیه ائتلاف انجمن‌های بازماندگان سونامی می‌گوید: **“کار بازسازی را تا می‌شود باید اعضای جوامع انجام دهند. پیمانکاران را دور نگه دارید و بگذارید جوامع، خود مسئولیت مسکن خود را بر عهده بگیرند.”**



اینگونه بازسازی‌های مردمی آنتی‌تزِ خصلت همبافته سرمایه‌داری فاجعه‌محور است. تشکل‌های مردمی، تعاونی‌های کشاورزی و تعاونی‌های تولیدی که ذاتاً درون‌زا هستند، با افراد بازمانده و ابزارالات موجود و زنگ‌زده، کارها را سر هم می‌کنند و راه می‌اندازند.



طبق یکی از کتاب های راهنمای سازمان جاسوسی آمریکا (CIA)، هدف از شکنجه، ایجاد نوعی طوفان شدید ذهنی است. پس از شکنجه، زندانی قادر نیست منطقی فکر کند یا حافظ منافع خود باشد. تحت تاثیر چنین شوکی، بیشتر زندانیان از باورهای پیشین خود دست برمی دارند. دکترین شوک نیز دقیقا همین روند را تقلید و تکرار می کند. دکترین شوک سعی دارد در مقیاس کلان و اجتماعی، به همان چیزی دست یابد که شگردهای شکنجه گران در سلول بازجویی، تک تک بر سر افراد می آورد. درست مثل زندانی وحشت زده ای که نام رفقاییش را لو می دهد و از باورهایش رویگردان می شود، جوامع شوکه شده نیز غالبا از چیزهایی که در حالت عادی سرسختانه از آنها حفاظت می کردند، دست برمی دارند.

